

S. No. 525

RR 3

Title A first course in education

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2

R 257 F

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

25

27 MAR 1907

Harriet

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27		1297
37		31	
		38	
	35		
		3	

Title *A first course in education*

Author *Reader, W. G.*

Accession No. *7877*

Call No. *370.2*

R 257 F

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

BORROWER'S
NO.

ISSUE
DATE

25

*27 Nov
(1900)*

Larnette

فرهنگ جامع

عربی . فارسی

جلد دوم

تألیف

احمد سیاح

حق طبع و تقلید

مخطوطات

خرداد ۱۳۳۶

پهران کتابخانه اسلام بازار ^{من} ابرین

مِنْ اَللّٰهِ التَّوْفِیْقِ وَعَلِیْهِ اِسْتَكْلَان

مقدمه جلد دوم - در هنگام تهیه مقدمات جلد اول فرهنگ جامع (کتاب جامع) با جمعی از دوستان و استاد علم و ادب مذاکره نمودم و از آنان صلاح دید و کمک فکری خواستم چنین اظهار عقیده نموده که کتاب المنجد را ترجمه نموده و بطبع و نشر آن بهت مجامع چون انس و علاقه ای که از باب ادب بکتاب مذکور دارند بیشتر مطبوع طابعین واقع خواهد شد بحق آرائی بود صائب، لکن از آنجائیکه منظور عالی تری داشتم نتوانستم بآن اکتفا نموده فقط ترجمه آن کتاب پرداخته باشم زیرا همان طوری که در مقدمه جلد اول تذکر داده و اشاره بدان رفته و لازم است یادآوری نمایم (کتابی را در لغت عرب بفارسی تصدیق از باب دانش میسایم بر وضع و اسلوب کتاب اقرب الموارده که المنجد خود از سبک و روش آن تبعیت نموده است) و این بر فضلا و دانشمندان پس از مطالعه و وقت پوشیده نخواهد بود و تصدیق خواهند فرمود که هر چه المنجد از لغت دارد است این کتاب هم مشتمل بر آن خواهد بود بعلاوه اینکه کتاب حاضر شامل فرایمی و اضافاتی است که در مقدمه جلد اول ذکر شده.

بنابر این با توجه بکثرت فرج و منظور دوستان ارجمند تأمین و آرا و صائبشان بایستد و امید است چنانچه نظر اصلاحی و انتقادی داشته باشند بگرفتار نمایند تا در طبع دوم اصلاح

در عایت شود.

J & K UNIVERSITY LIB

Acc No 66358...

Date 8.10.68

استاد - بعد از انتشار جلد اول جمعی از آقایان فضلا و دانشمندان چون (استاد

جناب آقای محمود شهبازی دامت برکاته) و غیر ایشان نامه های محبت آمیز^{مثبت}

بر تقدیر و تشویق حقیر مرقوم فرموده و نیز در جراید و مجلات تقاریطنی برای کتاب بنا

(جناب استاد) گاهی سعیدی دامت اقباله) با قلم توانا و عبارت پیوای خود

نگاشته اند که چه منظور از این تشویق از آثار وضعی بزرگوار ایشان بود که علما و ارباب فضل

در بسط و ترویج علم و کمال پیشرفت و تقسیم فرهنگ دارند لکن مع الواسطه حقیر هم مورد نظر و توجه

ایشان بوده از آن ذوات عظام که بر من منتی و این عمل آنان بر من حتی ایجاب نموده

و هر نعمتی را شکری واجب است (مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ) و صحتی

بدستم آمد که از آن ذوات محترم کمال مهستان را داشته باشم

و نیز از آقایان شکرانه ریاضی و فاضل معاصر حسن حسن زاده که در تصحیح جلد دوم با

صرف اوقات گرانمایان کمک نموده اند قدردانی و تشکر مینمایم و توفیق و سعادت

همگی را از درگاه حضرت متعال خواستارم .

اعذار - مدتی از انتشار جلد دوم تاخیر شد و دوستان ارجمند و علاقه مندان پیوسته در^{تظار}

آن بسر برده و بهاره از آن استفسار مینمودند البتة علت تاخیر تا آن اندازه ای معلوم است که در^{کبر}

آن نتیجه ای ندارد

از پروردگار منان مسئلت مینمایم مرا توفیق عنایت نموده و یاری فرماید که تاخیر^م

بجیل طبع جلد سوم جبران نمایم و علاقه مندان را در رحمت انتظار نگذارم

انتظار = اولاً - از مطالعه کنندگان دانشمند تقاضا دارم که در وقت برخورد و سهو و خطا

بقلم غفیر خود اصلاح نموده و در موارد مهم و اساسی مستنداً مرقوم فرمایند تا در این خدمت ^{بنگلی} ^{فرمانی}

و دینی شریک و در طبع ثانی انتشار الله اصلاح گردد.

ثانیاً - چنانچه این خدمت مورد توجه قرار گرفت و از کتب و کتب مفید تر و دیدنی تر ^{مطهر}

توصیه فرمایند

تهران - احمد سیاح ۱۵/۱/۴۶

مجلد دوم فرهنگ جامع عربی - فارسی

شامل

نعت

بر حرف و ال تا ضاد و بالغ بر ۳۴۰۰۰

عربی و فارسی روان

میباشد

د = ۴

(دَا دَا) الْبَعِيرُ دَا دَا وَدُعَاءٌ بِسُرْعَتٍ وَيَدُ

شتر و تیز رفت

دَا دَا فِي آثَرِهِ

رفت بر نشان پای او

دَا دَا التَّيُّ

متحرک کرد آنرا - ساکن گردید

(از اضداد) - پوشید آنرا بچیزی

دَا دَاةٌ

دویدن سب - صدای فزادن سنگ

بر سیلگاه - از دهام جمعیت - حرکت

دادن کودک در گهواره

تَدَا دَا

پنهان شد بچیزی

تَدَا دَاةٌ الْإِبِلُ

آواز کرد شکم شتر

تَدَا دَا الْخَبَرَ

دیر رسید خبر

تَدَا دَا حِمْلُهُ

خمیده و کج گردید بار او

تَدَا دَا فِي مَشْيِهِ

بنار و تکبر راه رفت

تَدَا دَا الْقَوْمُ

انبوهی کردند گروه

تَدَا دَا عَنْهُ

باز گشت از آن

تَدَا دُوءٌ غَلِيظٌ - دور گردیدن از جانی بپوچیزی

لَيْلَةً دَا دَا وَدَا دَاةٌ

شب بسیار تاریک

دَا دَا و دِيْدَا و دُودُوءٌ - دَا دِي ج آخر ماه

- شهای آخر ماه از بیت پنجم بعد - سه شب آخر

دَا دَاةٌ

مُضَا - فراخ از رودخانه تا وقوعه تا

(دَا ب) فِي الْعِلْدَانِ دَا بَا وَ دُؤْبَا - م - رَج

و غلبه بدو کار دَا ب ص

دُؤْب

نیک رفتن

دَا بَتِ الدَّائَةِ

مانده شد چهار پا

دَا ب دَا بَا وَ دَا بَا

دفع کرد - سخت راند

أَدَا بَ الرَّجُلُ إِذَا بَا

رنج دید - مانده شد در کار

إِدَا بَ

در رنج انداختن - مانده گردیدن

دَا ب وَ دَا ب

عادت - خوی

دَا ب

کار

دَا ثَانِ

روز و شب

دَعِبَ

رنج

(دَا ث) دَا ثَا - م

چرخیدن شد - چرخیدن کرد

- چرخ - گرانی - خوردن

دِثْ

کینه

دَا ثَا و دَا ثَا - دَا ث ج کنیزک

ابن دَا ثَا

دَا ث

دِثْ ثَانِ

خواب آورده - کابوس - بخت

(دل گرفتگی که در خواب عارض شود)

دُؤْثِي و دُؤْثِي (آنکه زن خود را بزنا دادن و دارد)

ه (دَا دَد) دَا دَدَةٌ مشغول شد به بازی و لعب

(دَلِص) دَا صَا - ن استهزاء کرد - سخت شد

دِصَّ الْمَالِ پر گوشت و فربه شدند شتران

ه (دَا ض) فربهی و پر گوشتی

(دَا ظ) الرَّجُلُ دَا ظَا - م سخت خشم گرفت براو

مَدَّوْظ ص

دَا ظ فَلَانٌ فربه شد او

دَا ظ السَّقَاءِ پر کرد مشک را

دَا ظ الْفُرْحَةَ فشر و آنرا

دَا ظ گلو گرفته شدن از چشم

(دَا ل) دَعَلَا وَ دَعَلَا وَ دَعَلَى - م رفت برفقار

دَعَلَى دَعَلَى دَعَلَا وَ دَعَلَا فرفقت او را و خدعه کرد

دَاعَلَهُ مُدَاعَلَةً فرفیق و رن با کسی - غلبه کردن و عبرت

دَعَلُ گز

دَعَلُ وَ دَعَلُ شغال - جانور است شبیه بن عرس

دَعَلَانِ شغال

دَعَلَى نوعی زرقار سست - قدمها نزدیک

دُؤْلُول - دَا لِيل ج سختی و شدائد - اختلاط

و اضطراب - تردد

(دُؤْلُوك) - دَا لِيك ج کار بزرگ

(دَا م) الْحَايْطُ دَا مًا - م ستون نهادن و پوارا

دَا مَ الرَّجُلُ وَ دَا مَ براو جست و سوار شد

دَا مَ الْمَاءِ الشَّيْ فزود گرفت آنرا آب

دَا مَ الْفَحْلَ النَّاقَةَ نر بر جست بماده

دَا مَتِ السَّمَاءِ بی بهم بارید آسمان

دَا مَتَ عَلَيْهِ الْأُمُور جمع و متر اگم شد بر او آنچه بنا

مُتَدَا مَ مشتم و بد نام

دَبّ مَاءٌ

دَبّ مَاءٌ

دَبّ مَاءٌ

دَبّ مَاءٌ

مراکم شد کار بر او
هر چه پوشاند انسان را

دریا

شکر که هر جز را سوار شوند

(دَبّ) الذَّبُّ دَاوًا - م فرقت گرگ و خدعه کرد

(دَبّ) لَيْثِي دَايَا - م خدعه کرد

دای و دئی و دئی - دایات ج مهره های

پشت و میان دو کتف چهار پا

- غصه و فهای سینه

دایات سه ضلع کتف از هر طرف

اَبْنُ ذَايَةٍ - دَايَات ج زارغ

(الدَّيَّة) - دَايَات ج قابله و نگهدارنده

کودک شیر

(دَبّ) دَبّا و دَبِيّا - ض بارش و نرمش

هو اَكْذَبُ مِنْ دَبّ و دَرَج او دروغگو ترین

زندگان و مردگان است

دَبّ الشَّرَابِ وَالسُّقْمِ فِي الْجِسْمِ سرایت کرد

شراب و بیماری در بدن

دَبّ الْبَلِيّ فِي الثَّوْبِ سرایت کرده کنگی در جامه

دَبّ عَقَارِيهِ سرایت کرد سخن جنی و آزار او

دَبّ الشَّيْخِ دَبّا آهسته حرکت کرد

آدَبُ الصَّبِيِّ اِدْبَابًا نرم و آرام راند کودک را

آدَبُ الْبِلَادِ بر کرد شهر را از حدل

دَبّ تَدْبِيّا (مبانه) نیک آهسته رفت

دَبّ - دَبَاب ج کدو - ظرف روغن -

ظرف تخم - تل ریک - ریک توده

سرخ - ریک پهن ستوی - زمین هموار

- دَبّ ج مومای ریزه و کوناه روی ظریفی

است از آبکینه شکل مرغابی

دُبّ - دُبّة مَوْت - آدَبَاب و دِبّة ج

خرس شکل

فَعَلَتْهُ مِنْ شَيْءٍ دَبّ

از جوی تا بیری انکار کرد

دِبّة و دُبّ حال

طریقه - مذہب



دَبّة

مَا بِاللَّارِ دَبّ

دِبّة

دِبّی حَجَل

دَبّ

دِبّة

دَبّیان

دَبَاب

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

دَبَابّة

بنات انگش کبری و صغری (از جود شمالی)

مست در خانه کس

رفتار آهسته و نرم

بازچه ایست معمول میان عرب

گوساله تازه زاده - مویهای نرم

وزرد - تراکم موی

زن پرموی - زنیکه مومای ریزه و نرم دارد

مومای ریزه زرد تاز و روئید - تراکم موی

کلمه که بان گفتار را خوانند -

آهسته و نرم قدم زن

آلتی که مردان در آن نشینند و در پناه

آن میان قلعه دشمن را ویران سازند شکل



دَبَابّة واحد کدو

دَبَابّة غار عمیق - فریه از

هر چیزی (مذکور موت)

بکمان است - مرد

سخن چین مودی

طَعْنَةُ دَبَابّة

جَرَا حَةُ دَبَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

دَابّة

نیزه روان گرداننده خون

جراحی که خون از آن بسیدان آید

راه رونده از هر حیوان - اکثر استعمال

در چهارپایان سواری (مذکور موت یکست)

(آیه) از علامات قیامت

مرد پرموی - مردیکه مومای زرد ریزه

تازه روئیده دارد - شتر پرموی

زن پرموی - زنیکه مومای ریزه تازه روئیده

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

مَجْرِي السَّيْلِ

(منوجی است ابریشمین)

- ماده شتر جوان

رخساره

دور خساره

مقدمه کتاب

آراسته بدیاج - حمق

زشت و فبیح الوجه

نیست در خانه کسی

گستر و پشت را - در رکوع

سرفرو و آورد - خوار و ذلیل شد

ملازم خانه شد و جدا گردید

برآمده گردید زمین از دندلا (فاج)

گستر و پشت را - سر

در رکوع فرو و آورد

در خانه احدی نیست

ما بالدار دبیح اکلامه و بیدح مال را باطل خورد

رملة مدیح - مذبح ج یک توده

ه (دبحس) ضخیم بزرگ خلقت - شیرورنده

ه (دبح) تدبیحا خم گرد پشت را و سرفرو و آورد

دباج باز بچه

ه (دبحس) ضخیم بزرگ خلقت - شیرورنده

ه (دکدب) دکدبه صدائی که مانند برخوردن

سم جوان بر زمین باشد

دکدب رقرار مورچه دراز پای

دکدبی شیر نیک ضخیم

دکدب - دبادیب ج طبل

دبادیب مرد ضخیم بر فریاد

ه (دبر) الرجل دبوراً - ن پیر شد

دبر بالشی برد آنخیز را

دبر الحدیث نقل کرد از وی بعد از مرگ او

دبر الريح هوا تحول گردید باد و بور

دبر وادبر پشت داد - عقب سپهرفت

دبر السهم الهدف دبر و دبوراً گذشت

تیر از نشانه

دبر - ل باد و بور زده شد

دبر بعیره - ن وادبر شتر او پشت پیش گردید

ادبر الرجل ادباراً صاحب چهار پای پشت

ریش گردید - و باد و بور

در آمد - روز چهارشنبه سپهرفت

پشت ریش گردانرا پالان

شکافته شد گوش ناقه

و به پشت او افتاد

دابر الرجل مدابرة مرمود - غنمت نمود

حاجت بار خود - چهار پای او پشت

ریش گردید - صاحب جمال بسیار شد

دابر مدابرة دشمنی کردن با کسی - دشمنی

دبر الامر تدبیراً پایان کار را نگرستین تفکر

کردن - آزاد نمودن بنده پس از مرگ

- روایت کردن حدیث از دیگری

تدبر از ریشه کردن - حقیقت چیزی را بافتن

افلام تدبر و القول آیه آیا نفهمیدند چیزی را

که خطاب با آنها شد

تدبر القوم بریده شدند از یکدیگر -

دشمنی و اختلاف با هم نمود

استدبر الامر و آخر کار نگرست چیزی را

که در اول ندیده بود

استدبره اختیار نمود آنرا

استدبار (ضد استقبال) پشت بچیزی کرد

دبر و دبر - ادبر و دبور ج گروه گمان

عسل - مال بسیار - بچه های ملخ

دبر زنبوران - عقب آیند هر چیز - مرگ

- کوه - خواب هر ساعت - خبریه

(خسکی وسط آب) که در آب فرو رفته

باشد - نوش - رنج

مال و اموال دبر و دبر (واحد و جمع یکسانست)

مال اندر او ان

جعل كلامك دبراً ذنه سخن ترا التفات

نگرد و بران ناستاد

دبره - دبر ج فقر - پایان کار - شکست و

نبرد - پاره زمین زراعت و یک کرد - پاره خیابان

دَبْر و دَبَر - اَدْبَار ج عقب - عقب و
 آخر هر چیز - مقعد و شنگ
 دَبْرَة (نقیض قبله) - پشت - گوشه خانه
 مَالَهُ قَبْلَةً وَلَا دَبْرَةً چیزی که بدان پشت کنند
 لَکِنْ لِهَذَا الْأَمْرِ قَبْلَةٌ وَلَا دَبْرَةٌ راه نیافت برای کار خود
 دَبْر - دَبْرَة مَوْت و رولی است
 دَبْر ی چهار پای پشت ریش
 تدبیر است که بعد از فوت حاجت
 در دل آید - نماز که در آخر وقت گذارده شود
 دَبْرَة - دَبْر و اَدْبَار ج جراحت پشت چهار پا
 دَبَار مرزهای مین گردنهای زراعت -
 روز چهارشنبه - بقول شب
 چهارشنبه - دشمنی - نرنا که در
 زراعت رود - حوادث - بزمها
 دَبَار هلاک
 دَبَار روز چهارشنبه
 دَبُور باد غربی (خلاف صبا)
 دَبِر ریمان که وقت ناسدن
 برکشند پیش از آنکه بر دوک پیچند
 عَرَفَ دَبْرَهُ مِنْ قَبْلِهِ شناخت طاعت را
 از معصیت
 دَابِر نایع - آخر هر چیز و اصل او - تیرکلیز
 نشانه گذرد - تیر محروم در قمار - بنا
 بر زمین نرم - طاقهای بنا
 دَابِرَة انتهای توده ریک - بزمیت -
 بدفالی و شوم - پی باشد - نوعی از
 طنابهای کشتی - عقب سم چهار پا - چمن
 که بر بازوی چهار پا برآید - انگشت پنجم
 که بر پای مرغ برآید
 دَبْرَة دَبْرَة مرد قاطع رحم - خرف نشو
 نوعی از مار
 دَبْرَة جنس و لباس
 صاحب نیرو دابر
 هُوَ مُدَابِر و مُقَابِل او داری نسب محض و خالص است

از پدر و مادر
 مَدَبُور پشت ریش - مالدار
 (دَبَس) الشَّيْءُ تَدَبَّسًا پوشیده آنرا
 پوشیده شد
 دَبَس کفش خود را بر چیزی زد
 دَبَس خَفَّه ناصدا بر انداز آن
 اَدَبَس اَدَبَسًا سرخ و سیاه کشت
 اَدَبَسَتِ الْأَرْضُ زمین ظاهر گردد و رویدگی را
 دَبَس سیاه از هر چیز
 دَبَس و دَبَس شده و دو شایب خرم - انگبین
 دَبَس و دَبَس گروه مردم
 دَبَسِي دَبَسِيَّة مَوْت مرغیست بایل سیاه
 که صدا کند
 دَبَسِي دَبَسِي آسمان را گویند و قتی که آماده باران باشد
 طیار دَبَس - دَبَس ج برنده سرخ سیاه رنگ
 دَبُوس رفت خرم که هنگام داغ کردن
 روغن در آن اندازند
 دَبُوس - دَبَابِيس ج (معرب) گرز آهنی
 دَبَابِيس و دَبَابِيسَاء ملحمای ماده
 (دَبَش) الشَّيْءُ دَبَشًا - ن پوست آنرا باز کرد
 دَبَش لَطْعَام خوردا آنرا
 دَبَش اثاث خانه - اثاث
 اَرْضٌ مَدَبُوشَةٌ زمین که ملخ گیاه آنرا خورده باشد
 سَبِيلٌ دَبَاش سبلی که همه چیز را ببرد
 (دَبْع) الْجِلْدُ دَبْعًا و دَبَاغًا و دَبَاغَةً - ن فاض
 سراسر پوست را
 رنگ بپردازد جامه را
 دَبْع الثَّوب سراسر شده پوست
 اِنْدَبَعَ الْاَهَاب آنچه بدان پوست را باغی کنند
 دَبْع و دَبْعَة و دَبَاغ یکبار سراسر شدن پوست
 دَبْعَة یکبار سراسر شدن پوست
 دَبَاغَة و باغی کردن
 مَسْكٌ و جِلْدٌ دَبْع مَسْكٌ و مَدَبْعَة
 دَبَاغ و باغ خانه
 دَبُوع باران که زمین را بخراند
 دَبَاغ پوست پیرا و دباغی کننده پوست

(دَبَقَ) به دَبَقا - ف حبید بان وجدانشد
مَا أَذْبَقَهُ (صِفَةُ تَعَجُّبٍ) سخت چسان است
أَذْبَقَهُ حسابند آنرا
دَبَقَهُ وَتَدَبَّقَا شکار کرد آنرا بر شمشیر
تَدَبَّقَا شکار شد بر شمشیر (بای شکار
در آن حبید و گریختن نتوانست)

دَبَقَ وَدَابُقٌ وَدَبُوءٌ سر شمشیر که مرغان را
بدان شکار کنند
دَبُوءٌ بازی است معروف
دَبُوءَةٌ موی بافته
دَبُوءَةٌ پلیدی و نجاست - چیزی
که امتداد یافته و دراز گردد

ه (دُبَاگَه) بیخ درخت بریده
(دَبَلْ) الْأَرْضُ دَبْلًا وَدُبُولًا - نض اصلاح
کرد و قوت از زمین را برگیر

دَبَلْ الشَّيْءَ دُبُولًا پیراست آنچیز را
دَبْلًا دَبْلًا جمع آورد آنرا
دَبَلْ بِالْعَصَا زدا و را بعضی در پی
دَبْلَةً الدُّبُولُ رسید و را حوادث سختی
- (و بمعنی تَكَلَّمَ الْكَلَامَ) مادر بزرگ و نشیند

دَبَلْ بَحْمَدٍ بزرگ کردن لقبه برای فرد بودن
دَبَلْ اللَّفْظَ تَدْبِيلًا بچید و بزرگ کرد لقبه را
برای فرد بودن
دَبَلْ دَبْلًا فریب شد

دَبَلْ - دُبُول ج طاعون - حوض - نهرو کوچک

دَبَلْ سختی - بی اولادی زن

دَبَلْ غر کوچک اندام

دَبْلَةٌ وَدَبْلَةٌ یکدسته از هر چیز - نوعی بیماری شکم

دَبْلَةٌ - دُبُل ج لقبه بزرگ - سوراخ تیر

دَبَلْ وَدَبُول سختی - زن فرزند مرده

دَبَالْ سرکین و مانند آن

دَبِيل - دُبِل ج درخت عضا - زمین پست

دَبِيلَةٌ - دُبِيل ج - برگ درخت اطمی برانگنده شد

دَبِيلَةٌ سختی - جراحت و دل

ه (دَبَكَلْ) الْمَالُ جمع آورد و شتران کنه

دَبَكَلْ
أَمَّ الْبَكَلْ

ه (دَبَن) شکار کرد آنرا بر شمشیر

دَبَنَه شکار شد بر شمشیر (بای شکار
در آن حبید و گریختن نتوانست)

ه (دَبَبَه) تَدَبَّبَهَا

دَبَبَه

(دَبَبَتِ) الْأَرْضُ

أَدَبَتِ الْأَرْضُ

أَدَبَتِ الْعَرَفِج

دَبَبِي - دَبَاةٌ وَاحِدٌ

جَاءَ دَبَابُ دَبَبِيٍّ وَدَبَابُ دَبَبِيٍّ آورد مال بسیار

أَرْضٌ مَدْبَاةٌ

أَرْضٌ مَدْبِيَّةٌ وَمَدْبِيَّةٌ

أَرْضٌ مَدْبِيَّةٌ

تَدْبِيَّةٌ

(دَثْ) دَثَان - ن

دَثْ وَدَثَاث

دَثْ

دَثْ ضرب و درناک - پهلوی - بچیدگی

دَثْ در بدن - انداختن و پرتاب کردن

دَثْ چیزی که بجامه دیگری خورد و تن او را

آسیب نرساند

دَثْ ز کام اندک

دَثْ شکار کننده مرغان بظلمت

دَثْ دفع شده

(دَثْر) الدَّثْرُ دَثْرًا - ن کمنه گردید

دَثْرُ السَّيْفِ زنگ آلوده گردید

دَثْرُ الشَّجَرِ دایش ص

دَثْرُ الثَّوْبِ برگ آورد

دَثْرُ دَثْرًا چرکین شد

دَثْرُ ناپدید شدن نشان

از اطراف
در شب پوست فرشته روی
کفتار

آغل گوسفندان

لقمه بزرگ

در رگستان افتاد و

اختیار کرد راه نیک را

رگستان - راه نیک

خورد ملخ گیاه زمین را

ملخ بسیار شد در زمین

برگ شوره گیاه بسیار

روید مانند ملخ گردید

رقار نرم و آهسته - ملخ

بال بیرون نیاورده - موی

چون مور و ملخ

زمین ملخناک

زمین ملخ خورده

زمین پراز مور و ملخ

کارگری

دفع کرد - سخن بجان گفت

باران ریزه

ضرب و درناک - پهلوی - بچیدگی

در بدن - انداختن و پرتاب کردن

چیزی که بجامه دیگری خورد و تن او را

آسیب نرساند

ز کام اندک

شکار کننده مرغان بظلمت

دفع شده

کمنه گردید

زنگ آلوده گردید

دایش ص

برگ آورد

چرکین شد

ناپدید شدن نشان

دُثْرُ النَّفْسِ

دُثْرُ الْقَلْبِ

دُثْرُ الطَّائِرِ تَدَثُّرٌ

دُثْرٌ عَلَى الْقَيْلِ - ل

تَدَثَّرَ بِالتَّوْبِ

تَدَثَّرَ

اِنْدَثَرَ اِنْدَثَارًا

اِدَثَّرَ

تَدَاثَرُ الرِّسْمِ

مُتَدَثِّرٌ

دَثْرٌ

هُوَ دَثْرُ مَالٍ

دَثَرٌ

عَكَرَ دَثْرٌ

ذَاثِرٌ وَادَثَرٌ

دِثَارٌ

دَثْرٌ

ه (دَثْطٌ) الْفُرْحَةُ دَثْطَانٌ

خاموش گرانجان و پر خواب

زخم را پس آنچه در آن بود

روان گشت

ه (دَثَحٌ) دَثَحَانٌ - م

پایمال کرد

دَثَحٌ

ه (دَثَقٌ) دَثَقَانٌ - ن

ریخت آب

ه (دَثِيمَةٌ)

ه (دَثِنٌ) الطَّائِرُ تَدَثَّنَا

پرید و سرعت فرود

آمد در جای نزدیک هم

مرغ آشیانه گرفت درخت

آب اندک

ه (دَجَجٌ) دَجَجَا وَدَجَجَانَا - ض

آهسته و نرم

رفت بر زمین

چکید سقف خانه

تجارت کرد او - پرو

آویخت

زود از خاطر رفتن

رفتن حافظه

درست ساخت آشیانه خود

بر هم نهاده شد بر او سنگها

پوشید جامه را

پوشیدن و تار - بر آمدن نر باؤ

- بر جستن مرد بیست سبب نشستن

نابدید شدن نشان

برگزید مال بسیار را

کنه گردید رسم و نشانه

مغبون

دَثْرٌ (واحد و ثنیه و جمع یکسانست) مال بسیار

اونیک گمدا رنده مال است

چرک

شتر بسیار

غافل - مالک

جامه زیر ملاصق بر بدن

(ضد شکار که جامه رو است)

خاموش گرانجان و پر خواب

زخم را پس آنچه در آن بود

روان گشت

ه (دَثَحٌ) دَثَحَانٌ - م

پایمال کرد

دَثَحٌ

ه (دَثَقٌ) دَثَقَانٌ - ن

ریخت آب

ه (دَثِيمَةٌ)

ه (دَثِنٌ) الطَّائِرُ تَدَثَّنَا

پرید و سرعت فرود

آمد در جای نزدیک هم

مرغ آشیانه گرفت درخت

آب اندک

ه (دَجَجٌ) دَجَجَا وَدَجَجَانَا - ض

آهسته و نرم

رفت بر زمین

چکید سقف خانه

تجارت کرد او - پرو

آویخت

دَجَجَتِ السَّمَاءُ تَدَجَجًا وَتَدَجَّجَتْ آسَمَانٌ اِبْرُكْرُودِ

تَدَجَّجَ فِي مَشْكَنِهِ پوشید تمام سلاح

دَجَجَ شدت تاریکی - کوههای سیاه

دَجَجَ شدت تاریکی

دَجَّاجَةٌ (بجکات الا) مرغان خانگی (مذکر و مؤنث یکسان)

- گره ریسمان - عیال

اَسْوَدُ دَجَّاجِي نیک سیاه

لَيْلٌ دَجُوجِي وَدِيْجُوج - دیا هیچ شب تاریک

شعر و بعر دَجُوجِي وَنَاقَةٌ دَجُوجِيَّةٌ موی و

شتر سخت سیاه

نَاقَةٌ دَجُوجَاَةٌ ماده شتر بر زمین پهن

دَجَّجَانٌ - دَجَّجَانَةٌ مَوْتُ كُودَك شير خوار و رون

بد بنال مادر

دَاجٌ کسانیکه چهار پايان سوار بر ابراه میند

مُدَجَجٌ وَ مَدَجَجٌ مرد مسلح - خاریست

(دَجَلَجٌ) اللَّيْلُ وَتَدَجَّلَجَ تَارِيكٌ شَدِيدٌ

دَجَلَجٌ خواند مرغان را بلفظ دج و ج

دَجَجٌ دَجَجٌ کلمه که مرغان خانگی را خوانند

اَسْوَدُ دَجْدَجٌ نیک سیاه

بَجَرُ دَجْدَاجٍ در بای سیاه

لَيْلَةٌ دَجْدَاجَةٌ شب تاریک

(دَجَرٌ) دَجَرًا - ف حیران شد - مست گردید

دَجَرٌ در آشوب و فتنه افتادن

دَاجِرٌ مُدَاجِرَةٌ فرار کرد و گریخت

حَبْلٌ مُنْدَجِرٌ ریسمان نرم و سست

دَجِرٌ چیزیست که در سر آن آهن

سوراخ دار باشد و در آن

کندم کنند تا وقت

کاشتن بر زمین ریزد

دَجَرٌ وَ دَجَرٌ وَ دَجَرٌ وَ دَجَرٌ بوبیا - چوبیکه

بر آن آهن کشا و زی نصب کنند

دَجَرٌ وَ دَجَرَانٌ - دَجَارِيٌّ وَ دَجَرِيٌّ ج حیران - مست با نشاط

- گرفتار در جای بروج مرج

چوب دار بست انگور

دَجَرَانٌ

(دَجَل) دَجَلًا - ن دروغ گفت - سوخت - جماع کرد - قطع مسافت کرد

دَجَلُ الْبَعِيرِ فطران مالید شتر را

دَجَلُ الْمَكَانِ ایستاد به بنجا

دَخَلَ الشَّيْءُ تَدَجِيلاً پوشید بخیزی

دَخَلَ الْإِنَاءُ آب طلا داد ظرف را

تَدَجِيلُ تمام اندام شتر را فطران مالیدن

دَجَلَةٌ وَالدَّجَلَةُ رودخانه بزرگی است

دَجَلُ النَّاسِ مردم فرومایه

دَجَالُ سرگین

دُخَالَةٌ فطران

دَجَالُ جوهر شمشیر - دروغگوی - تمییس

کننده و فریبنده - گروه بزرگ

- آب طلا و طلا - لقبی که آهکنده

است که در آخر زمان ظاهر گردد

دَجَالَةٌ گروه بزرگ

دُجِيلُ فطران - نر کوحلی از دجده جدا شده

بَعِيرٌ مُدَجَّلٌ شتر فطران مالیده

(دَجَمَ) دَجَمًا - ن تاریک شد

دَجَمَ دَجَمًا وَدَجَمَ - ن دل اندوهگین شد

دَجَمَ قسم و نوع از هر چیز

دَجَمَةٌ وَدَجَمَةٌ - دَجَمَ ج تاریکی - سخن

دَجَمُ الْعِشْقِ غمراست عشق و تاریکیهای آن

دَجَمَ - دَجَمَةٌ واحد دوستان - باران

- اخوی ما

غَدِيرٌ دَجَمٌ گودال آب متموج

(دَجَنَ) بِالْمَكَانِ دُجُونًا - ن مقیم گردید در جا

دَجَنَ الْحَمَامِ الفت و انس گرفتند کبوتران

دَجَنَ پوشیدن ابر آسمان و زمین را

دَجَنَ بَوْمُنَا دَجَنًا وَدُجُونًا تاریک شد روز از بر

آدَجَنُوا در باران بسیار درآمدند

آدَجَنَ الْمَطَرُ پیوسته بارید باران

آدَجَنَ الْحُمَّى دائم ماند تب

آدَجَنَ السَّمَاءَ دائماً بارید و پرا بر گردید

آدَجَنَ الْيَوْمَ ابر گردید روز

أَدَجَنَ الْمَكَانَ

دَاخَنَهُ مُدَاخَنَةً

أَدَجَوْجَنَ الْيَوْمَ ابر گردید روز

دَجَنَ - آدَجَانُ وَدُجُنُ وَدِجَانُ وَدُجُونُ

ج باران بسیار - ابرهای متراکم تاریک

يَوْمٌ دَجِنٌ وَدَجْنٌ روز پر باران

دُجُنٌ تاریکی - ابر تاریک متراکم بسیار

- پوشیدگی ابر تاریکی و تراکم

دُجْنَةٌ وَدِجْنَةٌ - دُجُنٌ وَدُجْنَاتُ ج تاریکی

- پوشیدگی ابر تاریکی و تراکم

دُجْنَةٌ وَدِجْنَةٌ ابر بسیار تاریک

وَسِيَاهُ

يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ دُجْنَةٌ وَدُجْنَةٌ شب و روز تاریک

دُجْنَةٌ رنگ تیره (و آن در شتر بدترین

رنگها) بَعِيرٌ دَجْنٌ وَنَاقَةٌ دُجْنٌ ص

دَجَانَةٌ شتر با کفش

جَمَلٌ دَجُونٌ وَدَاخِنٌ شتر آب کفش

شَاةٌ دَاخِنٌ - دَوَاخِنٌ ج گوسفندان گرفته

دَاخِنَةٌ باران نیکو بارنده دائم

دُجْنِيٌّ أَوْ دِجْنِيٌّ (گاهی هر دو مد داده) زمینی که از آن

آدم ابوالبشر آفریده شد

لَيْلَةٌ مِدْجَانُ شب تاریک

مَدِجُونَةٌ ماده شیر که باب

کشی حادث گرفته

ه (دَجَهَ) تَدَجِيهًا خوابید و یکبار صیاد

(دَجَا) اللَّيْلُ دَجْوًا وَدُجْوًا - ن -

تاریک گردید شب

دَجَا شَعْرُ الْمَاعِزِ در هم افتاد موی بز و جدا جی نشد

دَجَا فُلَانٌ جماع کرد او را

دَجَا الثَّوْبُ تمام و فراخ گردید جامه

دَجَا الْأَسْلَامُ قوت گرفت و فرو پوشانید هر چیزی

أَدَجَى اللَّيْلُ وَتَدَجَى تاریک گردید شب

دَاخَى مُدَاخَاةً مدارا کرد - پوشانید

و دشمنی و کینه را

أَدَجَوْجَى اللَّيْلِ أَدَجِيَاءً تاریک شد شب

مقیم گردید آنجا

کار او را مدارا کرد

ابر گردید روز

باران بسیار - ابرهای متراکم تاریک

روز پر باران

تاریکی - ابر تاریک متراکم بسیار

- پوشیدگی ابر تاریکی و تراکم

دُجْنَةٌ وَدِجْنَةٌ - دُجُنٌ وَدُجْنَاتُ ج تاریکی

- پوشیدگی ابر تاریکی و تراکم

دُجْنَةٌ وَدِجْنَةٌ ابر بسیار تاریک

وَسِيَاهُ

رنگ تیره (و آن در شتر بدترین

رنگها) بَعِيرٌ دَجْنٌ وَنَاقَةٌ دُجْنٌ ص

دَجَانَةٌ شتر با کفش

جَمَلٌ دَجُونٌ وَدَاخِنٌ شتر آب کفش

شَاةٌ دَاخِنٌ - دَوَاخِنٌ ج گوسفندان گرفته

دَاخِنَةٌ باران نیکو بارنده دائم

دُجْنِيٌّ أَوْ دِجْنِيٌّ (گاهی هر دو مد داده) زمینی که از آن

آدم ابوالبشر آفریده شد

لَيْلَةٌ مِدْجَانُ شب تاریک

مَدِجُونَةٌ ماده شیر که باب

کشی حادث گرفته

ه (دَجَهَ) تَدَجِيهًا خوابید و یکبار صیاد

(دَجَا) اللَّيْلُ دَجْوًا وَدُجْوًا - ن -

تاریک گردید شب

دَجَا شَعْرُ الْمَاعِزِ در هم افتاد موی بز و جدا جی نشد

دَجَا فُلَانٌ جماع کرد او را

دَجَا الثَّوْبُ تمام و فراخ گردید جامه

دَجَا الْأَسْلَامُ قوت گرفت و فرو پوشانید هر چیزی

أَدَجَى اللَّيْلُ وَتَدَجَى تاریک گردید شب

دَاخَى مُدَاخَاةً مدارا کرد - پوشانید

و دشمنی و کینه را

أَدَجَوْجَى اللَّيْلِ أَدَجِيَاءً تاریک شد شب

دَحَضَتِ الْحَجَّةَ باطل شد برمان
 أَذْهَضَ الرَّجُلُ إِذْخَاضًا لغزید پای مرد
 أَذْهَضَ الْحَجَّةَ باطل کرد آن را
 إِذْهَضَ الْبَرْهَانَ باطل شد و زایل گردید
 مَكَانٌ دَحْضٌ وَدَحْضٌ { جائی که پای بر او بلغزد
 دَحُوضٌ - دَحَاضٌ ج
 مَدْحَضَةٌ
 (دَحَقَّةٌ) دَحَقًا وَادْحَقَّةٌ - م راند و دور
 گردانید او را
 دَحَقَتِ الرَّحِمُ بِالْمَاءِ آب را بیرون اندخت
 رَحِمٌ وَتَقَبُّولٌ نکرده
 دَحَقَّتْ يَدُهُ عَنْهُ کوتاه شد دست او از آن
 دَحَقٌ وَدِخَاقٌ برآمدن رحم شتر بعد از زین
 إِذْ دَحَقَّتْ رَحِمُ النَّاقَةِ بیرون افتاد رحم شتر
 دَاحِقٌ - دَاحِقُونَ ج شتر رحم بیرون آمده بعد
 از زاینیدن - مرد خشمناک جمع
 خرمای زرد درشت
 دَحُوقٌ درخشان چشم - شتر که رحم
 او بیرون آمده بعد از زینیدن
 دَحِيقٌ دور و رانده شده
 عَيْنٌ دَحِيقٌ چشم خمار و سست نگاه
 مُدَحِقُ الْبَطْنِ شکم بزرگ و وسیع
 ه (دَحِيقَةُ) او را از پشت راند
 ه (دَحَقَلَةٌ) بسختی
 ه (دَحْقُومٌ) ورم و متفح شدن شکم
 ه (دَحَلٌ) بزرگ خلعت
 ه (دَحَلٌ) الیتر دَحَلًا - م انبار کنند
 در فقر جاه
 دَحَلَ عَنَّهُ دوری گرفت از من یا
 گریخت و پوشیده گردید
 دَحَلَ دَحَلٌ درآمد در سوراخ و پوشیده شد
 دَاحِلَةٌ مُدَاخِلَةٌ وَدِخَالًا زدا و زاور کشتی
 بزمین - فریب داد - خدعه
 کرد - ظلم نمود - در حق و نقصان
 نمود - پوشید چیز را که میداشت

و ظاهر کرد غیر را
 دِخَالٌ بازداشتن کسی را
 دَحُلٌ وَدَحُلٌ - اَدْحُلٌ وَادْحَالٌ وَدِخَالٌ
 وَدُحُولٌ وَدُخْلَانٌ ج گودالی که
 دمانه آن تنگ و فقر آن سوراخ باشد
 و گاهی هم سدر رو باند - فضائی که از
 رنجین دیوار جاه در فقر آن پدید آید -
 ایستادنگاه آب - جای خلوت برای
 زنان در خیمه چادر نشینان
 دَحَلَةٌ چاه
 رَجُلٌ دَحِلٌ مرد فروخته گوشت بزرگ
 شکم و مالدار بزرگ - فریبده و
 عجله کننده در خرید و فروش - فریب
 کوتاه بالا شکم بزرگ
 دَحُولٌ جایی که پس از خفر کردن آب در آن یافت
 نشود اما از شکافته شدن دیوار آن آب
 پدید آید - چاه دمانه تنگ و فراخ جوی
 - ماده شتر که جلوی شتران دیگر آید
 و باز کناره گیرد
 دَاحُولٌ - دَوَاحِلٌ ج دامیکه صیاد
 برای شکار کور خر بر پا کند
 دَحَلَاءٌ چاه سر تنگ
 ه (دَحَلَطٌ) انبخت در سخن
 ه (دَحَلَمَةٌ) دَحَلَمَةً انداخت و راز گوی
 یا انداخت در چاه
 ه (دَحَمَةٌ) دَحَمًا - م سخت ماند او را
 دَحَمُ الْمَرْئَةِ جماع کرد با زن
 دَحَمٌ بیخ
 دَاحِمٌ دام رو باه
 ه (دَحْمَرٌ) الْقِرَّةُ بر کرد مشک را
 دُحْمُورٌ چهارپایی است کوچک
 ه (دَحْمَسٌ) اللَّيْلُ تاریک شد شب
 دَحْمَسٌ وَدَحْمَسٌ و دَحْمَسٌ سیاه از هر چیزی
 لَبْلَبٌ دَحْمَسٌ وَلَبْلَبٌ دَحْمَسَةٌ شب تار
 دَحْمَسٌ مرد درشت کندم گون فریب

رَجُلٌ دُخَامِسٌ وَدُخْسَانٌ وَدُخْسَانِي
مردگندمگون درشت و فربه

دُخَامِسٌ
دُخْسَانٌ

شجاع
اجمق

دُخَامِسٌ
ه (دُخْمُوق) شبهای تاریک - سه شب آخر ماه

دُخْلٌ (دُخْلٌ) بِه
دُخْلُ الْقَوْمِ غلط نیکد او را برین گذاشت گروه را

دُخْلَةٌ
زن را غر فروخته بخت بخت
زن ضعیف نازک اندام (از ضداد)

دُخَامِلٌ
ه (دُحِنٌ) درشت خلقت و برگشت

رَجُلٌ دُحِنٌ وَدُخُونَةٌ وَدُخْنَةٌ وَ
دُحْنَةٌ قامت و شکم بزرگ شد
فربه کوتاه قامت شکم بزرگ

دُحْنَةٌ
ه (دُحْنٌ) زمین بلند
حیوان کوچکی است

دُحَا (دُحَا) الْبَطْنُ دُحْوًا - ن نوعی بازی کودکان
شد شکم او و فروخته گردید

دُحَا اللَّهُ الْأَرْضُ
گسترده و فراخ گردید

دُحَا الْمَطَرُ الْحِصَى
خدا از زمین را گسترده و برابر گردانید

دُحَا الرَّجُلُ
جماع کرد

دُحُو (دُحُو) اِدْحُوَاءُ گسترده گردید

اِنْدَحَى الْبَطْنُ
فراخ و وسیع شد شکم او

دُحَى وَادُحِيَّةٌ وَادُحُوَّةٌ
نهادن شتر مرغ در میان

مَدْحِي
(دَحِيْتُ) جای جوته آوردن او

دَحِيَّةُ الْأَيْلِ
دَحِيَّةٌ تَدَحِيٌّ تَدَحِيًّا
جای تخم نهادن شتر مرغ
را ندم شتران را

دَحِيَّةٌ
دَحِيَّةٌ - دَحَاءُ ج
هر طرف رفت
بوزینه ماده

دَحِيَّةٌ
کلبی که جبرائیل بصورت او نازل میشد بسیار

مِدْحَاةٌ
(دَحْ) دُحْ
جسمیل بود
چوبست که کودک را بر آن بنشانند

دُحْش (دُحْش) دُحْش
سبای و تیرگی

دُحْش (دُحْش) دُحْش
شکم بزرگ شد

دُحْش (دُحْش) دُحْش
گامها را در رفتن - مانده شد

دُحْش (دُحْش) دُحْش
خوار گردانیدن - بازداشتن

دُحْش (دُحْش) دُحْش
سرعت نمودن

دُحْش (دُحْش) دُحْش
بازدار از من دورا

دُحْش (دُحْش) دُحْش
منقض و گرفته شد

دُحْش (دُحْش) دُحْش
مرد کوتاه قامت

دُحْش (دُحْش) دُحْش
کلمه ایست که بآن

دُحْش (دُحْش) دُحْش
مرد را خوا موش گردانند

دُحْش (دُحْش) دُحْش
چهار یا بیست کوچک

دُحْش (دُحْش) دُحْش
ه (دُحْش) الْفَرْطُ مگو شواره را آب

دُحْش (دُحْش) دُحْش
طلا داد

دُحْش (دُحْش) دُحْش
جامه سفید و یا سیاه در تخته بسته

دُحْش (دُحْش) دُحْش
(دُحْش) دُحْش دُحْش - م ف خرد

دُحْش (دُحْش) دُحْش
گردید و خوار شد

دُحْش (دُحْش) دُحْش
آذخه اِدْحَارًا خرد و خوار گردانید آن را

دُحْش (دُحْش) دُحْش
ه (دُحْش) الْأَمْرُ طاهر کرد کار را

دُحْش (دُحْش) دُحْش
دانا و ماهر در کار

دُحْش (دُحْش) دُحْش
دُحْش بجز جامه و آن دو قطعه مثلث است

دُحْش (دُحْش) دُحْش
بر دو طرف دهن و دندانها بین جامه

نَخْلَةٌ مَدْخُولَةٌ ونباهی باشد - لاغر
 امْرُؤٌ مَدْخُولٌ درخت حزای میان پوشیده
 هُوَ حَسَنُ الْمَدْخَلِ زن شوهر دیده
 دَخِيل دخیل آنکه در کار کسی مداخله کند -
 دَخِيل الرَّجُلِ و دَخِيلَةٌ و دَخَالٌ نیت کلمه غیر عربی که در زبان عرب
 مرد و مذہب و دحل و دحل و جمع داخل باشد - حرف میان
 دَخَلٌ و دَخَالٌ الف تائیس و لام مانند ص
 و خ در و اصل و داخل و ر قافیه
 دَخَلٌ و دَخَالٌ و دَخَالٌ نیت
 حُبٌّ دَخِيل دوستی دلی
 دَخِيل دخیلی آهوی خانه پرورد
 دَخَالٌ دخال شتر آب خورده را میان و
 دَخَلٌ دخل شتر نشنه آوردن قدری آ
 دَخَلٌ دخال خورد - در آمدن بعضی مفصل
 دَخَلٌ و دَخَالٌ در بعض دیگر
 دَخَلٌ دخل کسب و ای اسب
 دَخَلٌ دخل هر گوشت جمع شده و گرد آمده
 دَخَلٌ الرَّجُلِ و دَخِيلَةٌ نیت مرد و نیت
 دَخَلٌ دخال و دَخَلٌ مرغیست تیره رنگ
 دَخَلٌ الرَّجُلِ نیت مرد و مذہب و دحل و نیت
 دَخَلٌ دخال صافی درون خم
 دَخَلٌ و دَخَلٌ کسکه و کار غیر مداخله نماید
 دَخَلٌ دخال گوشتی که داخل گوشت باشد یا پی
 دَخَلٌ دخال گوشت
 دَخَمٌ دَخَمٌ م بازو و قوت اند
 دَخَمٌ دَخَمٌ و از نهای بر کند آنرا
 دَخَمٌ المَثَلَةُ جماع کرد با او
 دَخَمٌ دَخَمٌ القَرْبَةُ بر کرد مشک را
 دَخَمٌ الشَّيْءِ پنهان کرد و پوشانید آنرا
 دَخَمَةٌ دَخَمَةٌ فَرْبٌ واد و حد کرد
 دَخَمَةٌ دَخَمَةٌ مرد مکار و حیدر و دانا و نیز منم

دَخَامِسِ سیاه ضخیم
 اَمْرٌ مَدْخَمَسِ کار پنهان
 دَخِنٌ دَخِنٌ الطَّعَامُ دَخْنًا ف بوی رو و
 دَخِنٌ خُلْفُهُ بد شد خوی او و خبیث گردید
 دَخِنٌ الغَارُ دَخُونًا ن بالا بر آمد
 دَخِنَتِ النَّارُ دَخْنًا و دَخُونًا و دَخْنَتْ و
 اَدَخِنَتْ و اَدَخْنَتْ و دود بر آمد
 دَخِنَتِ الدَّابَّةُ از آتش
 دَخِنٌ و دَخْنٌ تیره گون گردید چهار پا
 دَخِنٌ و دَخْنٌ تیره گون شدن
 دَخِنٌ اَدَخِنٌ و شاة دَخْنًا ص
 دَخِنَتِ النَّارُ دود بر آوردن آتش به نزم انداختن بر آن
 اَدَخِنَ الزَّرْعَ سخت شد دانه زرع
 دَخِنٌ بوی دود گرفت
 دَخِنٌ دخن ارزن (دکا درس) بشکل
 دَخْنَةٌ تیرگی - وارویت
 دَخِنٌ که بدان خانه را دود
 دَخِنٌ کنند
 اَبُو دَخْنَةٍ مرغیست
 دَخِنٌ دود - تیرگی
 دَخِنٌ کینه - بد خلقی - جوهر شمشیر - تغییر
 دَخِنٌ عقل و دین - تغییر حسب
 رَجُلٌ دَخِنٌ الخُلُقِ مرد تلخ خونی
 دَخَانٌ - اَدَخْنَةٌ و دَوَاخِنٌ و دَوَاخِنٌ
 دَخَانٌ دود
 دَخَانٌ و دَخْنًا گنجشک است
 یَوْمٌ دَخْنَانٌ روز گرم
 لَيْلَةٌ دَخْنَانَةٌ شب گرم
 مَدْخِنٌ محل دود
 مَدْخَنَةٌ - مَدْخِنٌ ج بوی سوز (منقذ)
 مَدْخَنَةٌ که در آن بوی خوش رود کنند
 مَدْخَنَةٌ آنچه از او دود خارج شود
 دَوَاخِنٌ دود کشتهای مطبخ و غیره



ه (دَخْلَسَ) درشت از مردم و شتر یا شتر بر گوشت و درشت

(دَخِيَ) تاریکی

لَيْلَةُ دَخِيلِهِ شب تاریک

(دَدَ) وَدَدِمُ وَدَدًا وَدَدَنُ وَدَدٌ بازی پیغمبر فرمود مَا أَنَا مِنْ دَدٍ وَلَا الدِّمْنِي مِنْ مَرْدِهِمْ بازی نیستم و لهو از سنت من نیست

الدِّدَ زمان . حین

(دَدَنَ) وَدَدٌ وَدَدًا وَدِيدٌ وَدِيدَانِ بازی

دَدَانِ مرد بیفایده - شمشیر کند - شمشیر بران (ض)

دَدِنَ وَدَدِيَانِ خوی و عادت

(دَدَلَبَ) وَدَدِيَانِ دیده بان . رهبر

دَدِيُونِ بازی

(دَرَفَ) النَّبَاتُ دَرًا - فُضَّ بسیار شد

دَرَتِ النَّاقَةُ بَلْبِنَهَا گیاه و در هم نجید

دَرَتِ الْفَرَسُ دَرِيرًا شتر بسیار داد شتر را

دَرَا الْفَرَسَ دَرِيرًا ض تیز دوید یا نرم دوید

دَرَا الْعَرَقَ روان شد

دَرَتِ السَّمَاءُ بِالْمَطَرِ دَرًا و دَرُورًا آسمان جگر کرد باران را

دَرَتِ الشُّوقَ راج و کرم گردید بازار

دَرَا الشَّيْءَ نرم شد آن چیز

دَرَا السَّهْمَ دُرُورًا برناخن گردانید تیر را -

برناخن گردید (لازم و متعكف)

دَرَا السَّرَاجَ روشن شد چراغ

دَرَا الْحَرَّاجَ دَرًا بسیار شد مالیات

دَرَوْجَهَكَ بشد روی تو بعد از بیکار و نیک گردید

أَدَرَا الشَّيْءَ حرکت داد آنرا

أَدَرَتِ النَّاقَةُ بسیار داد و شتر را

أَدَرَتِ الْمَرْئَةَ الْمُغْرَلُ بسیار سخت گردانید و او را

أَدَرَتِ الرِّيحُ السَّحَابَ بسیار بارانید باد او را

أَسْتَدَّ اللَّبَنُ أَسْتَدَّارًا بیرون آورد شیر از پستان

أَسْتَدَرَّتِ الْمَعْرَى نر طلب کرد بز ماده

دَرَّ خون - شیر - غنیمت - بسیاری

شیر - خوبی و سبکبوی

گویند لِلَّهِ دَرَّةٌ از خدا خیر کثیر باد او را

وَلَا دَرَّ دَرَّةٌ بسیار نیست خیر او

دَرَّةٌ - دَرَّ و دَرَر و دَرَات ج مرارید بزرگ

دَرَى السَّيْفِ درخشندگی شمشیر

كُوكَبٌ دَرِيٌّ (بشت) ستاره روشن

دَرَّةٌ - دَرَر ج آلت زدن - شیر - خون

- بسیاری شیر و روانی آن - گرمی

بازار - ریزندگی باران

دَرَّ الطَّرِيقُ میانه راه

هَمَّا عَلَى دَرَرٍ وَاحِدٍ آن دو بر یک قصد اند

دَرَّ الْبَيْتُ مشکاه خانه

دَرَّ الرِّيحُ جانی و زیدن باد

نَاقَةُ دَرُورٍ و دَارُ شتر بر شیر

سِرَاجٌ دَارٌ و دَرِيرٌ چراغ روشن

مِدَارٌ ریزان

دَرِيرٌ مرو گردانم توانا - چهار پای تیز رو

أَدَرَّ خایه دراز - مبتدا تفنق

دَرَاةٌ دوک

تَدَرَّةٌ شیر بسیار

(دَرَاهُ) دَرًا و دَرَاةٌ - م دور کرد

و دفع نمود آنرا سخت

دَرَا الشَّيْءَ گستر و پهن گردانرا - فراخ گردانید

دَرَا السَّيْلَ زود و در رسید و دور شد

دَرَا الرَّجُلَ ناگهان آمد

دَرَاتِ النَّارِ روشن شد

دَرَا الْعَصِيرَ فده ناک گردید شتر

دَرَا الْكُوكَبَ دُرُورًا - ن م روشن شد و درخشید

أَدَرَّتِ النَّاقَةُ لَضَرْعَهَا أَوْجَحَةً پستان گردید

دَارَاهُ مَدَارَاهُ بازداشت او را - فریب

داد او را - نرمی نمود با او

أَدَرَاتُ الصَّيْدِ و رگین صید نشتم

أَدَرَّ السَّيْلَ أَدْرَارًا از دور رسید

مقدمه سیل

دَرَجَ الْكِتَابِ وَادْرَجَ وَدَرَجَ بِحَيْدِنَامَه
ولوله کرد

دَرَجَتِ الرِّيحُ بِالْحَصَى سَحْت و زید باد
دَرَجَ فُلَانٌ - ن براه خود رفت و ترقی

نمود در مرتبه - پوسته گوشت
درج خورد - لازم گرفت میانه

در کلام و دین و غیر آن
بزمی کشید آب چاه

اَدْرَجَ الدُّلُو اَدْرَجَ بِالنَّاقَةِ
دَرَجَهْ اِلَى الْكَلَا بست بر سنان ناقه را

دَرَجَتِ الرِّيحُ بِالْحَصَى وَاَلَا مَرْتَنَك رُوزِي و ببطاقت شدیم
تَدْرَجَ کم کم نزدیک گردید

اِسْتَدْرَجَ اِلَى الْكَلَا نزدیک گردانید او را بسوی
آن - فریب داد او را - مضطرب گرد او را رفتن

اِسْتَدْرَجَتِ النَّاقَةُ در پی تخته خود رفت بعد از آن
اِسْتَدْرَجَتِ الرِّيحُ بِالْحَصَى باد سنگرزه را

مغلطانید بر زمین
اِسْتَدْرَجَ اندک اندک نزدیک گردانیدن

اِنْدَرَجَ الْقَوْمُ باخر رسیدند گروه و منقرض شدند
دَرَجَ کاغذ - بچیدن نامه

دَرَجَ وَدَرَجَ نوشته - کاغذ - لای نامه
دُرَجَ - دُرَجَتَه واحد - آذراج و دَرَجَتَه

ج دوک دان - جعبه جواهر
و پیرایه زنان

دُرَجَتَه سه پایه - نزدبان - پارچه
در فرج ناقه گذارند آلوده بدوا

برای علاج یا برای آنکه گمان
کنند استن است و بیرون

آورند و بچه ناقه و بکیر را نزد او
ببرند تا بگمان بچه خود شیر دهد

دَرَجَ میاخی - راه
رَجَعَ اِلَى اَدْرَاچِه از راه که آمد برگشت

ذَهَبَ دَمُهُ اَدْرَاچِ الرِّیَاحِ خون او به
رایگان رفت

دَرَجَتَه - درج ج نزدبان - پایه
دَرَجَات ج پایگاه

دُرَجَتَه مرغیست - نزدبان
تَرَابُ اَدْرَاچِ خاکی که باد بر آثار خانه مار بزد و آنرا پوشاند

دَرُوج باد تند و تیز
رِیْحُ دَرُوج باد سریع

دَرَج کارهای سخت و مشکل که صابرا تحمل کرد
دَرَاچ کثیر الطواف - سخن چین - خاریست

دَرَاچَتَه دو چرخه بشکل که غامه
آنها را چه گویند



- حالت برقرار
آمدن کودک -

آلتی است از
آلات حرب که

در بناه آن سوراخ
به قلعه زنند

دُرَاچ (مذکر و مؤنث یکسان است) مرغیست بزرگ بشکل
مَدْرَج و مَدْرَجَتَه



جای رفتن -
راه

مَدْرَجَتَه - مدارج
ج زمین که مدارج

در آن بسیار شد
دَرَج طنبور یا چیزی است مانند آن

دَوَارِجُ الدَّابَّةِ پاهای ستور
مِیْدَارِج ماده شتر بجه عادت او

شد که در گذرد از حال
بچه ندید

اُدْرَجَتَه نزدبان
ه (دَرَجَبَتِ) النَّاقَةُ وَلَدَهَا مَرَجَ نمود بچه خود را

ه (دَرَجُوج) جا نور نیست کوچک
سرخ سیاه

ه (دُرُجَح) نوعی از فله که بجا و دهنند
ه (دَرُجَل) قَوْسُهُ دَرُجَلَتُهُ بی بجه

دَرْجَلَه ^{بر کمان خود} تنه یالی که بر کمان بندند
 ه (دَرْجَنْتِ) الثَّاقِفَةُ عَلِيٌّ وَلَدِيهَا مَرْيَمُ
 شد شتر بر نیجه خود بعد از رسیدگی
 (دَرْحَه) دَرْحًا - م ^{را اند او را}
 دَرْحَ دَرْحًا - ف ^{پیر شده} نَاقَه دَرْحَه ص
 ه (دَرْحَايَه) ^{کوته} قَامَتِ
 رَجُلٌ (دِرْحَايَه) ^{مرد} كَوْتَاهُ قَامَتِ فَرَسُهُ سَكَمَ
 ه (دِرْخِيل) ^{سختی و بلا}
 ه (دِرْخِيلِينَ) ^{سختی و بلا} - مَرْدُ كُنْدُو
 ه (دِرْخِيلَه) ^{و درنگ کار} بَشَفَتْ أَرْمَدَهُ وَخَنَدَانَدَهُ
 دِرْخِيل ^{سختی و بلا} - مَرْدُ كُنْدُو
 ه (دِرْخِيلِينَ) ^{سختی و بلا} - كُنْدُو
 و درنگ کار
 (دِرِدَ) دِرْدًا - ف ^{بی دندان} شَد
 آدَرْدَ (ص مَنَكِر) و دِرْدَاءَ (ص مَوْتِ)
 ثَاقِفٌ دِرْدَاءَ ^{شتر پیر یا شتر که از پیری دندان}
 بایش سائیده شده
 دُرْدِي ^{آنچه از روغن و غیره تیشیند}
 اِمْرَئَه (دِرْدَب) زَنِيكُهُ بَشَبَ رَفَتْ وَ
 آمد کند
 دِرْدَبَه ^{نوعی دویدن مانند خائف که از}
 تَرَسَ بِأَطْرَافٍ مَنَكِرَه - خَوَارِي
 و فروتنی نمودن
 دِرْدَبَ لَنَا عَصَهُ الثُّغَافِ ^{هرگاه در سختی}
 كَرَفَا رَشَدَ فَرَوْتَنِي أَفَاكَرَدَ
 دِرْدَبِي ^{طبل نواز}
 دِرْدَاب ^{آواز طبل}
 (دِرْدَبِيَس) ^{سختی و بلا} - پَرَفَرَه
 پَرَسَال - مَهْرَه اَفْسُونِ جَنَّتِ دُوسَتِي
 ه (دِرْدَجَه) ^{مهر بانی کردن} شَتْرَ نِجَه خُودَا
 - بَاهِمَ كَمَكْتُ كَرْدَنَ و رَدُو شَتِي
 ه (دِرْدِيح) - دِرَادِيح ج حَرِيص -

پَرَفَرَانِي وَفَرَسَه - شَتْرَ كِمَه اَز پَرِي
 و ندانهای او با خنجر رسیده و
 سائیده شده
 دِرْدَجَه ^{زنگه طول و عرض او برابر شد}
 (دِرْدَر) ^{البسرة} جَوْدُ غُورَه خَرَمَارَا
 تَدَرْدَرَتِ ^{الحَيَّة} بَحْرَكْتُ أَمْدَ رِيَشِ
 دِرْدَرِي كَسِي كَه بَدُونِ حَاجَتِ رَفَتْ وَ
 آمد نماید
 دِرْدَرِي ^{بیضه دراز}
 دِرْدُر - دِرَادِر ج حَامِي وَ نَدَا شَكِي
 طفل پیش از بر آمدن
 دِرْدُور ^{گرداب}
 دِرْدَار ^{آواز زهلول}
 ه (دِرْدَق) ^{کودک} - شَتْرَ رِيَزَه
 - دِرَادِق ج بِهَانَه اَيِسْتِ شَرَابَا
 دِرْدَاق ^{سکو} - زَمِيْنِ كُوفَتَه وَ مَهْوَار كُوفَه
 ه (دِرْدَاقِيَس) ^{استخوانیست میان سر و گردن}
 ه (دِرْدَاقِيَص) دِرْدَاقِيَصُكَ ج طَرَفُ بِلَاقِي كِرْدَن
 ه (دِرْدِم) زَنِيكُهُ دَر شَبَّ مَدُورَتِ نَاقَه
 دِرْدِم ^{ناده شتر پیر سال}
 (دِرْدَا) دِرْدَا - ف ^{نمکن شد بر متاع دنیا}
 و لذات آن
 دِرْدَا النَّوْبَ دِرْدَا ^{دوخت شکاف حجامه}
 دِرْدَز ^{ناز و نعمت دنیا و لذات آن}
 بَنَاتُ الدُّيُوزِ ^{شیش و تخم آن}
 اَوَّلَا دِرْدَزَه ^{فرومایگان} - خِيَاطُهَا كَوَابِفُنْدَا
 (دِرْس) ^{الرَّسْمُ دِرْغُوسًا} - نَاقَه
 شد نشان
 دِرْسَتُهُ الرِّيحِ ^{ناید کرد آنرا باد}
 دِرْسَتِ الْمَرْأَه دِرْسًا وَ دِرْغُوسًا حَاضِ
 كَرُوْدَ دَارِيَسَ ص دَوَارِيَسَ ج
 دِرْسَ الْكِتَابِ رُسَا وَ دِرْأَسَتَه - نَه خَوَانَدَنُوسَه
 دِرْسَ الْحَارِيَه ^{جماع کرد و ما او}
 دِرْسَ الْخُطْطَه دِرْسًا وَ دِرْأَسَا كَوْبِيْدُ خَرَمَنِ كُنْدُمَا
 دِرْسَ الْبَعِيرِ ^{بتلا بکری و قطران مالیده شد}

دَرَسُ الثَّوْبِ کهنه گردید جامه
 دَرَسَةُ قَرْنِ کهنه گرد آوزا
 دَرَسُ الْكِتَابِ وَادْرَسَ قرائت کرد کتاب را
 تَدْرُسُ درس گفتن
 اِنْدَرَسُ ناپدید گردید
 مَدْرَسُ مرد بد عمل آلوده بگناه
 مَدْرَسَةُ درس گفتن - با هم مذاکره کردن
 لَيَقُولُوا دَارَسْتَ (دَرِبْتُ) خواندی
 نو قرآن را بره بود و خواندند آنرا تورا را بر تو
 دَرَسُ راه پنهانی - حرب شتر
 دَرَسُ و دَرَسُ و دَرَسُ - اَدْرَسُ و دَرَسُ
 ج دم شتر - جامه کهنه
 دَرَسَةُ ریاضت
 دَارِسُ حائض
 اِدْرِيسُ نام پیغمبر (هَوَيْسُ مِنَ الدِّرَةِ)
 اَبُو اِدْرِيسُ کنبه ذکر
 اَبُو اَدْرَاسُ کنبه فرج
 دِرْوَاسُ یک بزرگ سر - شتر را می گردان
 ضخیم - مرد دیر باشکوه - شیر دهنده
 دِرْياسُ شیر
 مَدْرَسَةُ جای درس
 مِدْرَسُ کتاب
 مَدْرُوسُ دیوانه - جامه کهنه
 مِدْرَاسُ جای درس قرآن
 ه (دَرَسَةُ) حاجت
 دَارِسُ پوست سیاه
 (دِرِصَتِ) الثَّاقَةُ دَرِصًا - ف از
 پیری ریخت و ندان شتر در صا
 دَرِصُ و دِرِصُ - دَرِصَةُ و اَدْرَاسُ و دِرِصًا
 و اَدْرِصُ و دُرُوسُ ج بچه
 موش - بچه خارشست - بچه خور
 گوش - بچه گربه
 دِرِصُ - اَدْرَاسُ و دِرِصَةُ ج بچه خور سقط
 شده - بچه خارشست - خر گوش -
 موش و گربه - سگ ماده

نَافَةُ دَرُوسُ شتر سریع و نیز رو
 اَمُّ اَدْرَاسُ سختی و تبرا - موش
 اَبُو اَدْرَاسُ احمق
 (دَرِعُ) الشَّاةُ دَرِعًا - م کند پوست
 گو سفند را از جانب گردن
 دَرِعَ رَقَبَةٍ جدا کرد گردن را از بند مفصل
 بی شکستن آن
 دُرِعُ الزَّرْعِ - خوردن شد بعضی از زرع
 دَرِعُ الْمَاءِ گرفت هر چیزی را که نزدیک او بود
 اَدْرِعُ فُلَانٌ بی گیاه شد اطراف آب
 اَدْرِعُ الشَّهْرَ گذشت ماه از نیمه
 اَدْرِعُ النَّعْلَ فَيَدْخُلُ داخل کرد دست را بغیر از
 پاشنه آن
 اَدْرِعُ اِدْرَاعًا داخل کرد چیزی را در چیزی
 دَرِعَهُ نَدْرِعًا زره پوشانید او را - مدرعه و دراعه پوشید
 دَرِعُ الْمِرْثَةِ بر او پوشانید او را
 دَرِعُ الرَّجُلِ پیش برآمد - خفه کرد - ظاهر نمود
 اَدْرِعُ الرَّجُلَ وَتَدْرِعُ پوشید زره او را
 اَدْرَعْتَ الْمِرْثَةَ وَتَدْرِعُ پوشید بر او را
 اَدْرِعُ فُلَانٌ اللَّيْلَ داخل شد در تاریکی شب تیر کمان
 اِنْدَرِعُ الرَّجُلُ پیش آمد
 اِنْدَرِعُ يَفْعَلُ كَذَا بسرعت رفت چنان کند
 اِنْدَرِعُ الْعَظْمُ از جای خود برآمد استخوان
 اِنْدَرِعُ الْبَطْنُ بر شد شکم
 اِنْدَرِعُ الْقَمَرُ مِنَ السَّحَابِ برآمد ماه از ابر
 تَمْدَرِعُ مدرعه پوشید
 دِرْعُ الْحَدِيدِ - اَدْرِعُ و اَدْرَاعُ و دُرُوعُ ج
 (دِرْعُ بَرِغْرِ قِیَاسُ دُرْعَةٍ بَرِغْرِ مِصْفَرُ) زره
 آهن بشکل
 دِرْعُ الْمِرْثَةِ - اَدْرَاعُ ج
 بر او پوشید
 دَرِعُ سفید کردن و سفید
 گو سفند و سیاه را
 دَرِعُ گیاه تازه
 دُرْعَةُ النَّخْلِ - دُرْعُ ج بیه دخت خرا که در پیش



اِذَا رَكَ تَذَارَكُوا تَذَارَكَ الْقَوْمُ تَذَارَكَ الثَّرَيَانُ تَذَارَكَ
 در آمد آ نرا - در پی آواز او رفت (تذارک است اعدا شده)
 رسیدند آخر ایشان اول ایشان را ملحق شدند گروه بیکدیگر
 رسیدند بآران زمین مناک را رسیدن چیزی چیزی را
 بل اِذَا رَكَ عَلَيْهِمْ فِي الْآخِرَةِ تَبَهُ رَسِدَ وَنَا يَدِ شَدَّ عِلْمُ أَهْلِهَا
 اِسْتَدْرَكَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ خَوَاسْتِ تَذَارَكَ مافات را بختری گشت
 اِسْتَدْرَكَ الْخَطَاءَ بِالْصَّوَابِ نَحَا آورد بعد از خطا صوابی
 اِسْتَدْرَكَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ خَطَا گرفت در گفتار او
 دَرَكَ وَدَرَكَ - اَذْرَكَ ج تَبَعَاتِ بَرَحِير - تِه دُورِخ و دَرَكَاتِ مَنَازِلِ آن - نَبَا تِه بَرَحِير - رِیْمَانِ بَارَه که بر سر رِیْمَانِ بزرگ یا در گوشه دلوسند
 دَرَكَ حَلْقَه زَه - شَمَمَه که زَه را بدان میوند کنند
 دَرِیْکَه - بَارَه از رِیْمَانِ وَغَیْرَ آن که تَنگِ سَب و شَمَر را پیوند نمایند اگر کوتاه باشد
 دَرِیْکَه رَاجِلِ دَرَكَ وَمُدْرِکَ مُدْرِکَه مُدْرِکَه مُدَارِکَه مُتَدَارِکَ
 رانده از صید و غیره
 در باینده و شدید الا در
 زنی که از جماع سیر نشود
 در عرض بحری است مرکب از
 بهشت یا عِلْمِ مِثْلِ حَسَن و لُطْفِ تَرَابِندَه مَهْرُومَه
 خَط و خَالِ تَرَامَشْکِ چَیْنِ خَاکِ (در قافیه) کَلَمَه که دو تَحَرُّکِ مِیَانِ دِیْسَاکِنِ واقع شود مانند مَرَجَا
 ه (دِرْکَلَه) بَارِیْچَه اِیْسِدَ نَوْعِ رِیْقِ (دِرْم) الْکَیْبِدَ رَمَافِ پُوشیده شد کعبه
 گوشت بحدیکه حجم آن معلوم نمیشود
 دَرِمَ الشَّاقِ هِمَوَارِشَد

دَرِمَ الْأَسْنَانِ سَا بِنْدَه وَ رِیْخَه شَدَّ وَ نَدَانِهَا دَرِمَ الْبَعِيرِ رِیْخَه وَ نَزْدِکِ یَحْتَنُ شَدَّ وَ نَدَانِهَا یَو دَرِمَ الْأَرَنْبِ دَرْمًا وَ دَرْمًا وَ دَرْمًا یَو دَرَامَه - ض نَزْدِکِ هِمَ کَذَاشْتِ کَا مَرَادِ فَنَنْ تِه هِمَشَه وَ نَرَمَ رَفْتِ
 دَرِمَ الْبَعِيرِ جَنَبید وَ نَدَانِهَا یَ شِیرِی کُودِکِ تَا بَیْ آن وَ نَدَانِ دِیْکَرِ بَرِ آید
 اَدْرَمَ الْفَصِيلِ شَمَرِیْچَه دَر مَالِ خَمِ بَاشْتِمَ دَایِدِ اَدْرَمَتِ الْأَرْضِ شُورَه گِیَاه (دَرْمَه) بَرِ آوَرْدِ مِلَنِ دَرِمَ اَظْفَارَه تَدْرِیْمًا بَعْدَ از بَریدن ناخنها
 دَرِمَ هِمَوَارِ وَ بَرِ بَرِ گَرُودِیدِ دَرِمَ دَرِمَه وَ دَرِمَه دَرِیْجَ دَرِمَه وَ مُدَرِمَه زَرَه تَابَانِ وَ نَرَمَ وَ فَرَاخِ بَرِ بَرِ وَ سَمَوَارِ
 رَجُلٌ اَدْرَمَ کَعْبٌ اَدْرَمَ - دُرْمَ ج کَعْبِی که سَبَبِ بَرِ وَ کُوشْتِ حَجْمِ آن مَعْلُومِ نَبَاشَدِ
 دَرْمَاءُ خَرگوش - شُورَه گِیَاهِی سِرْجِ بَرِکِ اِمْرَئَه دَرْمَاءُ زَنِیکَه اسْتِخْوَانِ بَایِ وَ اَرِیْخِ او
 سَبَبِ بَرِ وَ کُوشْتِ ظَا بَرِ شُودِ دَرِمَ دَرِیْجَتِ خُفْرَالِی مَانَدِ کَنَارِ (سَدَر) دَرْمَ زَنِ کُوتَاهِ قَامَتِ مَدَرِ قَار - رِیْکَه
 دَرْمَ دَرِیْجِ بَرِ گُوشْتِ خُوشِ اَنْدَامِ دَرَامَه خَرگوش - زَنِ کُوتَاهِ قَامَتِ
 یَا بَدَرِ قَارِ وَ دَرِ کُوتَاهِی دَرَامَه وَ دَرَامَه خَارِیْشَتِ
 مِذْرَام - مِذَارِیْمَ ج اَلْوَدَه بَحْرِکِ ه (دَرْمَجَتِ) اَلثَّاقَه عَلِی وَلَدِهَا
 مَرِ آوَرْدِ بَرِ رِیْخَه خُودِ اَدْرِیْجَ بَدُونِ اِجَارَتِ دَرِ آید
 اَدْرِیْجَ دَرِیْجِی بِنَهَانِ آید وَ فَرَارِ گَرِ فَنَنْ دَرِ آن (دَرْمَسَ) الشَّيْءِ بِنَهَانِ کَرْدَانِ رَا

خاموش شد

دَرَمَس

دَرُمَس

(دَرُمَص) دَرُمَصَه خوشن خوار نمود

(دَرُمَق)

آرد بسیار سفید

(دَرُمَك) الابل الحوض شتران شکستند

حوض آب را

دَرُمَك البناء

نیک و هموار گردانید

دَرُمَك دَرُمَكَه

دوید و نزدیک نهاد قدمها

دَرُمَك

آرد سفید - خاک نرم

دَرُمُوك

بارچه گسترده

(دَرِن) الثوب دَرِنَا - ف چرکین گردیدجا

ثوب دَرِن و مَدَان ص

دَرِنَت يَدُهُ بِالشَّيْ

آلوده گردید دست او

أَدَرِن الثوب

آلوده چرک گردیدجا

أَدَرِنَتُهُ

چرکین گردانیدم او را

أَدَرِنَتِ الْاِبِلَ جَرِيدَتِ غُلْفٍ رِيْزَةٍ نَاحِي شَكْرَا

دَرِن - أَدَرَان ج چرک - جای باش

أُمُّ دَرِن

دَرِنُ الْيَدَيْنِ ویداه دَرِنَتَان بِالْخِيَرِ وَاكْبَهُمَا مَدْرَان

دستهای او آلوده بنخیزند

دَرِن علف ریزه خشک - جامه کهنه

أُمُّ دَرِن

دَرِنَة

دَرَان

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

دَرَانَة

۵- مَرَّ (دَرُفَقَا) تیز رفت

أَدَرُفَقَ پیش در آمد - سرعت کرد

دَرُفَقَار - نیک رفت

۵ (دَرُنِك) نوعی فرش و گسترده

دَرُنُوك نوعی جامه یا پارچه گسترده

دَرُنِيك گسترده

۵ (دَرُوَانَج) (مَعْرَب دروازه گاه) مثل آمدگی

جلوی کوچه (ناج) - زن از بقعه

است داد و طرف آن

۵ (دَرُوَان) سحبه کفتار از ماده گرگ

(دَرَه) عَلَيْهِم دَرَاهَا - م ناگهان آمد

و نمایان شد

دَرَه عَنْهُمْ دفع نمود از آنها و راند

دَرَه عَلَي كَذَابِهَا زباده کرد

دَرَه فُلَانٌ فُلَانًا دگرگون و ناشناس

ساخت خود را برای او

مِدْرَه - مَدَارِه ج ریس - رعیم گروه

ناطق و متکلم - جایک در وقت کار از دهو

هُودُو تَدْرِهِم اَوْرَانْدَه و دور کننده

و حمایت کننده است از آنها

دَارِهَاتُ الدَّهْرِ هَوَاجِمٌ وَ حَوَادِثٌ وَ كَوَارِ

دَرِهَرَه سَنَاهُ بَسِيَارٌ رُوشَن - کار در هیچ

(مغربست)

۵ (دَرِهَوَس) سخت و درشت

دَرَاهِس بَرَكُوشَت وَ فَرِي وَ سَحَت

دَرَاهِس سختی

(دَرِهَمَت) الْحَبَازِي بَرَكُوشَت

دَرِهَمَت بَصَرُهُ تَارِيكٌ كَرُوْدِيْدُ الْاَبْيَاسِ

دَرِهَمَت اَدْرِهَمَانَا پیر شد و بر جانی ماند

دَرِهَمَت وَ دَرِهَمَت وَ دَرِهَمَت وَ دَرِهَمَت - دَرِهَمَت

و دَرِهَمَت ج درم راج مسکوک

(کلمه فارسی و مغربست) - مرغزار با درخت

- بوستان با دیوار

رَجُلٌ مُدْرِهَمٌ مَرُوبِيَارٌ دَرِم دَار

ه (دَصِوقٌ) دَضْفًا - ن شکست آگینه و غیر آنرا

ه (دَضٌّ) دَضًّا - ن خدمت کرد تا رعایت

حقوق و آداب آن

(دَظْلٌ) دَظًّا - ن رانداورا - شک کرد - دُؤ

(دَعَرٌ) دَعًّا - ن سخت رانداورا - فرو

کرد و سختی

أَدَعَ الرَّجُلُ صاحب نفقه خورهای کوچک بسیار

دَعَا نفقه خورهای کوچک مرد

دُعَا - دُعَاعَةٌ واحد نخده های متفرق و پراکنده

- مورچه های سیاه بازو -

دانه ایست سیاه مانند سیاه دانه

و بری است

دَعَا جمع آورنده دانه دُعَاع

دَعَّا بر خیز و بان (بفرزنده پای و افاده گویند)

(دَعَبٌ) دَعْبًا - م راند - جماع نمود - مزاح

کرد

دَاعِبٌ مَدَاعِبَةٌ مزاح کرد با او

تَدَعَبَ عَلَيْهِ ناز کرد بر او

تَدَاعَبُوا با هم مزاح کردند

رَجُلٌ دَعِبٌ وَ دَاعِبٌ وَ دَعَابٌ وَ دَعَابَةٌ مرد

با مزاح

دَاعِبٌ آبیله در جریان بر جبهه

دُعَابَةٌ بازی و مزاح

دُعِبٌ بازی و مزاح - سرود گوی

نیکو - جوان نازک بدن و لطیف

پوست - مرد با مزاح - میوه گلی

است یا غیب الغلب (تاجری)

دُعْبُوبٌ راه واضح و صاف شده - مرد ضعیف

کوناه مسخره - مورچه سیاه - دانه است

سیاه که خورده میشود - بیج گیاهی است

که آنرا پوست کنده میخورند - شب

نارنگ - کوناه قامت زشت است

که مورد سخریه است - شادمان - مخنث

- آحمق - اسب دراز و میکل

ریج دُعِبَتِه با و تند

ه (دَعْبٌ) دَعْبًا - ن شکست آگینه و غیر آنرا

ه (دَعْبٌ) دَعْبًا - ن شکست آگینه و غیر آنرا

(دُعْبُوتٌ) مخنث مابون

(دُعْبُوسٌ) احمق

ه (دَعْبَعٌ) حکایت صدای بچه شیرخوار

(دُعْبَلٌ) تخم قورباغه - ماده شتر توانا و

دزد - شتر بلند - نام شاعر معروف

دُعْبَلَةٌ ماده شتر توانا - دزد

(دَعْتَهُ) دَعْتًا - م سخت رانداورا

(دَعَثَ) دَعْثًا بدست یا نرم کرد خاک را بر زمین

دَعَثَ بِه الْأَرْضِ زدا و را بر زمین

دُعِثَ الرَّجُلُ رسید او راستی و لرزه

أَدْعَثَ إِدْعَاثًا باقی گذاشت - اختیار کرد

- دزدی نمود - دورفت و پیر

إِنْدَعَثَ الشَّيْءُ زیر کاهم خورد و گردید

تَدَعَثَ صَدْرُهُمُ پراز کینه شد سینه های ایشان

دَعَثَ اول بیماری

دِعْثٌ - أَدْعَاثٌ و دِعْثٌ ج باقی مانده آب

در حوض و غیر آن - کینه و دشمنی

(دَعُثَرٌ) الْحَوْضُ ویران کرد آنرا

دَعُثَرٌ احمق

جَمَلٌ دَعُثَرٌ شتر قوی که هر چیز را بشکند و بران کند

دُعْثُورٌ حوض کرد اگر در آورده یا حوضی که تمام

تمام نباشد یا آنکه اطرافش شکسته

و ریخته باشد - بسیار از چهار پا یا

(دَعِجَتِ) الْعَيْنُ دَعِجًا - ن سخت سیاه

شد سیاهی چشم یا فراخی یا نیک

سیاه شدن سیاهی در نیک سیاه

آن آدعج ص نذر و دَعِجَاءٌ ص موش

جنون - اول از سه شب محاق

دَعِجَاءٌ که شب بیست و هشتم باشد

أَمْرَةٌ دَعِجَاءٌ زن سیاه و فراخ چشم

دَعِجَةٌ سیاه شدن سیاهی چشم و فراخی

لَيْلٌ أَدْعَجَ شب سیاه

مَدْعُوجٌ دیوانه

ه (دَعْدٌ) لَقِبَ قَمَحِينَ که جانبور است

(دَعْدَعٌ) دَعْدَعَةً یا بکسکه و وید

مَدْعَص

کرمانزوه ملاک شده یا آنکه
بایش از کرمانزوه کرده و دریده

مَدْعَص

ه (دَعَطَّ) دَعَطَّ - م داخل گرد تمام
آلت را در فرج

دَعَطَّ فِيهَا

دَعَطَّ فِيهَا
دَعَطَّ فِيهَا
کرمانزوه فامت بر گوشت

دَعَطَّ فِيهَا

ه (دَعَفَس) دَعَفَس - آب پس مانده شتران
دیگر را بخورد

دَعَفَسَ فِيهَا

ه (دَعُفَصَة) دَعُفَصَة - زن لاغر
احمق

دَعُفَصَة

ه (دَعَوْق) دَعَوْق - م سخت کوفته
کرد راه را دَعَوْق و دَعَوْق و دَعَوْق

دَعَوْق

دَعَوْق الْغَارَة - پراکنده کردن آب مشک را
دَعَوْق الْفَرَسَ وَادَعَوْق

دَعَوْق

دَعَوْق الْفَرَسَ وَادَعَوْق
پاشنه زد با سبب باعث
رود برانگیخت رماند

دَعَوْق

دَعَوْق الْإِبِلِ الْحَوْضَ
با مال کردن حوض را تا
کنایه آن شکسته شد

دَعَوْق

دَعَوْق
دَعَوْق
راه کوفته و پاشیده
گروه از شتران - یکدفعه باران

دَعَوْق

دَعَوْق
دَعَوْق
نوعی دویدن
جای جمع آمدن آب رودخانه

دَعَوْق

دَعَوْق
دَعَوْق
اسبابیکه در جنگ مردم را فرو کوبند
الْتَوْبَ دَعَا - م نرم گردانیدن

دَعَوْق

دَعَوْق
دَعَوْق
دستی جامه را بپوشیدن
نرم گردانیدن دشمن را

دَعَوْق

دَعَوْق
دَعَوْق
مالید پوست را
مالید و غلطانید از خاک

دَعَوْق

دَعَوْق
دَعَوْق
دَعَوْق - ف احمق شد - دَعَا و دَعَا
دَعَا مَدَا عَكَه - دشمنی بسیار سخت کردند با هم

دَعَا

دَعَا
دَعَا
سخت دشمن شدند
دَعَا عَكَه فِي الْحَرْبِ و در جنگ یکدیگر را کوفته و خرد کردند

دَعَا

دَعَا
دَعَا
مرد بسیار بچوچ
سُت و ضعیف - مرغیت
راه کوفته شده و روشن

دَعَا

دَعَا
دَعَا
گروه از شتران - یکدفعه باران - جانب - راه
آرض مدعوکه

دَعَا
دَعَا
و شکل شتران فاسد گردیده
مَدَعَا و مَدَا عَكَه - دشمنی سخت

دَعَا
دَعَا
زن پر گوشت - مرد پر گوشت
مَدَعَا فامت یا کوناه

ه (دَعَا عَسَا) دَعَا عَسَا - دست یکدیگر
گرفته رها کردند

ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه - نرم کردن زمین را با کوفتن
ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه - نیکو خلق - چهارپای را م

دَعَا عَكَه و دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
ماده شیر فریه و درشت
فرج صخیم بزرگ

ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه
ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه
فریب داد او را
یکدیگر را فریب دادند

دَعَا
دَعَا
فریب
گر بزنند

ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه - تاریک شد شب
دَعَا عَكَه فَرَحَ حَوْضِهِ - گرد آورد آب را در حوض

دَعَا عَكَه الرَّجُلَ
دَعَا عَكَه
نزد و رفت آمد کرد
بسیار گرفت - غلطانیدن

دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
جوال بر دوش - جامه های رنگارنگ
- بر خوار - گیاه پیچیده و در هم -

دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
جوان خوش روی نازک بدن -
تاریکی - گرگ - خروشته ماده که از

دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
راندن راه نرود - آنکه بی حاجت
راه رود

ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه - در الوادی دور رفت
دَعَا عَكَه
پستی و فرومایگی و خست

دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
یا فتن و جستن چیزی
وارد شوند در کارها

ه (دَعَا عَكَه) دَعَا عَكَه - م بر پا نهاد ستون را
دَعَا عَكَه
یا ستون کج شده را راست کرد

دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
مجموعت کرد با زن
یکدیگر گرد و بر ستون خانه

دَعَا عَكَه
دَعَا عَكَه
جمع آمد کارها بر او
جمع آمد کارها بر او

درون کلو و بخل و در فرج وقت
انزال و جای بارکت از کف پای
(در لسان عامه زکر زک و زکر میگویند و

بفارسه عامیانه فلفاک)
آنکه در حسب یاد رنس خود معنویا

ه (دغبح) المال شتر از سر روز بر آنجور که آید
هم بد غبون انفسهم ایشان در نماز و نیتند

ه (دغنه) دغنا فشر و گوی او را تا آنکه گشت
احمق

ه (دغره) دغرا - م فشر و او را تا آنکه مرد
دغره البیت دغورا داخل شد در خانه

دغره علیهم در آمد بر آنها
دغره المریة خلق الصبی برداشت ز کام کودکی را گشت

دغره راندن و دفع کردن - در امیختن - ناگوار
شدن غذای کودک و سیر ندادن شیر باو

دغره دغرا - ف بد خوی شد - ذاغیر ص
- میدان جنگ در آمدن

اندغره علیه هجوم آورد بر او
اندغره فشرده شد

دغره ربودن چیزی را
دغره صاغرا داغرا رفت خوار و ذلیل

دغره و دغری فریاد و میا بود میدان جنگ
مدغور آنچه که کام او را با نداشت و شسته شده

مدغره کارزار بسیار سخت
دغره آنکه مردمان را بسیار فحش کنی به زند

دغره و دغره زنت زشت
دغش (دغش) علیهم دغشا - م ناگهان -

آمد بر ایشان
دغش في الظلام و ادغش و تاریکی در آمد

داغشه مداعشه فراغت و انبوی کرد - باطرا
آب گردید از تشنگی - بعد از آب خورد - و ا

داشت دیگر را بکاری - باز داشت او را
تداغش القوم دیگر را با هم میخفتند یا در او فریاد

دغش تاریکی

(دغص) دغصا - ف بسیار خوردند
گیاه صلیان پس کلو گرفته شدند

دغص - ابل دغاصه ص
خشناک شدن - شتر را شکم پر

شدن که نشخوار نکند
دغصه برگردان از چشم

دغصه الموت مرگ بروی ختم شد
داعصه مداعصه عجمه و شتاب نمود

داعصه - دواعص ج استخوان زانو - آب
صاف رفیق

(دغفت) دغفا - م بسیار گرفت
دغفهم الحمر سخت شد گریه برایشان

دغفهم الحمر احمق
دغفهم الحمر شیر سفت

ه (دغفصه) فسی و زیادتی گوشت
ه (دغفق) الماء بسیار ریخت آب را

دغفق المطر سخت بارید باران در آینه
دغفق دغفق زندگانی با وسعت

غام دغفق و مدغفق سال ازانی و فراوانی
(دغفل) بچه فیل یا بچه کرک - برای بسا

دغفل دغفل زندگانی با وسعت
(دغل) فیه دغلا - م ترو و شک کار در آمد

ادغل به خیانت کرد آنرا - ناگاه بکشت و از آن چینی
ادغل في الامر در آورد و آن چیز را که فاسد کند او را

ادغل ادغالا در مکان پر دخت در آمدن و پنهان شدن
دغل - ادغال و دغال ج قمار - فساد تباهی

در خنان در هم - بسیاری گیاه
و در همی آن - جای خوفناک

دغيلة فساد و تباهی - مکان خوفناک
داغلة کینه پنهانی - مردم صیحو - خیانتکار

دغاوول (واحد ندارد) سختیها و بلاها
مکان دغل و مدغل جای پر دخت یا

مکان پنهان و مخوف
مکان گودال از رو و بار

مداغل (دغصه) الحمر و البرد دغفا - م ف

دَفَا الطَّبْل

دَفَا

دَفَا

دَفَا

عُقَابٌ دَفُوفٌ

دو پوست که بالای سر پهل باشد

سکان کشتی

شکر که بطرف دشمن برود کند

دَفُوفٌ زَن - دَفُوفٌ سَار

عقاب که نزدیک زمین رسیده

باشد و دَفُوفٌ فرود آمدن

سَنَامٌ مَدْفُوفٌ کوهان فرو افتاده بر دو سهلوی شتر

(دَفُوفٌ) دَفَاً و دَفُوفًا - ف { لباس گرم پوشید

دَفُوفٌ دَفَاةً

دَفَعْتُ لِيَاكُنَا - م

آدَفَاهُ

آدَفَاهُ الثَّوب

آدَفَا الْقَوْمَ

تَدَفَا وَاسْتَدَفَا وَادَفَا

دَفُوفٌ - آدَفَاءُ ج

لباس گرم پوشید

شدت گرما - بیماری -

شیر و پشم و بچه چهار پا که از او نفع عاید

شود - دَفُوفٌ - دَفُوفٌ بَوَار - آنچه

بدان پوشش نمایند از پشم و غیره

وَالْأَنْعَامُ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دَفُوفٌ (آیه) چهار پا را

آفریدیم برای شما تا از آنها سود برید

أَفْعَدُوفٌ هَذَا الْحَائِطُ (مثال) قرار گیر و پشت

این دیوار

دَفَا

دَفَايَ

دَفَاةً

دَفُوفٌ

دَفُوفَةٌ

أَرْضٌ دَفُوفَةٌ وَدَفُوفَةٌ وَدَفُوفَةٌ

دَفَا

آدَفَا - دَفَايَ (مَوْتٌ) مرد خیمه نشین

یَوْمٌ دَفُوفٌ

لَيْلَةٌ دَفُوفَةٌ

رَجُلٌ دَفَانٌ - دَفَايَ (مَوْتٌ) مرد جامه گرم پوشیده

اِبْلٌ مَدْفُوفٌ وَدَفَاةً وَدَفُوفَةٌ وَدَفُوفَةٌ

روز گرم (وکنک ثوب بیت)

شتران

(دَفُوفٌ) و دَفُوفٌ - دَفَايَ ج مجموعۀ از نامها

(دَفُوفٌ)

دَفَعْتُ الطَّائِرَ پرید و نزدیک زمین نشستند و پراکند

دَفُوفٌ - دَفَايَ ج

(دَفُوفٌ) دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

دَفُوفٌ - دَفَا

انْدَفَعَ الرَّجُلُ

تَدَفَعَ الْقَوْمُ

تَدَفَعُوا النَّارَ

اسْتَدْفَعَ اللَّهُ الشَّرَّ

اسْتَدْفَاعٌ

دَفْعَةٌ

حمیده کرید مرد

جمه یگر دفع کردند

دفع کردن از هم چیز را و حواله کردن

خواست از خدا دفع بدبهارا

دفع کردن خواستن

یکبار

دفعه دفع و دفعات ج باران که یکبار

آید - آنچه از مشک یا ظرف بریزد یکبار

نافه دافع و دافعه و مدافع ماده شتر که شیر را که در

پستان فرام آورد پیش از زادن

دافعه - دوافع ج رودبار و نهر جاری و سیل -

شیب زمین که در آن آب سیل افتد

- قوه دافعه که فضول غذا بیرون بریزد

بسیار رانده و دفع کننده

دفع (بی تشدید) معرفه علم است گویند ماده را

دفع کسید استخوان کاسه را

دفع موج بزرگ از دریا و سیل بزرگ

- هر چیز بزرگ که بدان دفع کرده شود

مدفع مدافع ج جای جمع آمدن آب - آب و با

بسیار دفع کننده و راننده - توپ

که آلت دفع است بشکل

مدفع شتر نجیب و خوار

ولیل (از صداد)

- مردم رانده

- خفیه و آنکه در

نسب خود معروف

نماشد -

فقره که از سواش چیزی نگیرد

ه (دفع) گاه ارزن و آنچه از باد و آن جدا شود

(دفعه) دفعاً - دفع زحمت آنرا

دفع الماء دفعاً و دفعاً ریخته شد آب یکبار

دفع الله روحه خدا او را میبرد

دفع الكوز و دفع برشان ریخت آنچه در کوزه بود

دفعت كفاه الندي تدفيعا بسیار بختیند

هر دو دست و عطا و بخشش را

تَدَفَّقَ وَاسْتَدَفَّقَ

فَلَانٌ يَتَدَفَّقُ فِي الْبَاطِلِ

انْدَفَقَ

دَفَقَ

دَفَقَهُ

مَاءٌ دَافِقٌ وَمَدْفُوقٌ

ادْفَقَ

سَبَرَا دَفَقَ

دَفُوقٌ

نافه دفاق و دفاق ماده شتر تندرو (که لکند)

جمل دفاق و دفاق شتر تندرو یا گشاده گام یا

شتر که گاه بران بپلور و گاه

بران بپلور و

سکيل دفاق سبلی که بر کند و دخانه

دقق شتر تندرو

دقق فرس دقق اسب بپلور فار و تندرو

دقق دقق ماده شتر تندرو و یا نه

دقق دقق که هنوز سحر نراوده است

دقق دقق اسب ده نیکو و تندرو یا گشاده گام

دقق دقق با سرعت و شتاب رفت یا

دقق دقق بران بپلور و آن بپلور رفت یا

دقق دقق گشاده گام رفت

دقق دقق گاهی است که آنرا خر

دقق دقق زهره نامند و باران مانند

دقق دقق خرنوب - فطران که بشتران گریخته

دقق دقق (مساویست در او واحد جمع) خر زهره

(دفعن) المیت دفعاً - ض پوشید

دقق دقق و نهان کرد او را در خاک

دقق دقق کتمان کرد خبر را

دقق دقق رمیدند شتران

دقق دقق در میان شتران نهان

دقق دقق گردید بر آب خور گاه

دقق دقق اگر خجسته باشد بشتری که فروخته شود

دقق دقق

ادقق العبد اگر خجسته باشد بشتری که فروخته شود

ادْفَنَهُ

تَدْفِنُ وَانْدَفَنَ

تَدْفِنُ الْأَبْلُ

تَدْفِنُ الْقَوْمَ

دَافِنُ الْأَمْرِ

دَفْنٌ - آدْفَانٌ ج

رَجُلٌ دَفْنٌ

دَاءٌ دَفْنٌ وَدَفِينٌ

دَفْنِي

بَعْرَةٌ دَافِقَةُ الْمُجْدَمِ

دَفُونٌ

نَاقَةُ دَفُونٍ

دَفِينٌ - آدْفَانٌ وَدَفَاءٌ ج پنهان

رِكِيَّةٌ دَفِينٌ وَدِفَانٌ - دَفْنٌ ج دوم چاه که تمام یا

بعض آن انباشته باشد

اِمْرَأَةٌ دَفِينٌ وَدَفِينَةٌ - دَفْنِي ج افل زن پنهان

دَفِينَةٌ - دَفَانٌ ج پنهان - کنج

مِذْقَانٌ خیک کهنه - شتر میده - بنده کرخیجه

یا آنکه بدون حاجت مانند گریختگان بهر

سورود - چاه انباشته

دِفْءُ الْأَمْرِ

مِیَانِ کَارِ

دَفَافِينٌ - دَقَانٌ (واحد) چوب کشتی

مَدْفِنٌ

(دِفْنِس)

دِفْنَس

مَدْفِنِس

(دَافِه)

(دَفَا) دَفَوَا - ف

دَفَوْتُ الْمَجْرِيحَ وَدَفَيْتُهُ دَفَوًّا وَدَفِيًّا - ن ض

پوشید و پنهان کرد او را

پنهان گردید

سرعت کرد شتر و رفقار

پنهان شدند گروه

داخل کار شدند

پنهان

مرد گنم و بی قدر

بیماری که معلوم نکرد و مکر بعد از

انتشار فساد آن

نوعی از جامه های خط دار

گا و دندان سائیده از سری

بنده کرخیجه - شتر میده - یا آنکه بدون

حاجت مانند گریختگان بهر سورود از مردم و

ماده شتر که عادتش آن باشد

آنچو رگه میان شتران باشد

پنهان

چاه که تمام یا

بعض آن انباشته باشد

افل زن پنهان

پنهان - کنج

خیک کهنه - شتر میده - بنده کرخیجه

یا آنکه بدون حاجت مانند گریختگان بهر

سورود - چاه انباشته

میان کار

چوب کشتی

محل دفن

زن احمق - زن گران جسم

مرد احمق فرومایه

مرد احمق فرومایه - مرد بخیل -

شتران کابل که بخواب رود و شتران

تنها چرا کنند

مرد گران جسم که از جا بجنبید

مسافر

خمسه

دَفَوْتُ الْمَجْرِيحَ وَدَفَيْتُهُ دَفَوًّا وَدَفِيًّا - ن ض

وَادَفَيْتُ وَدَافَيْتُ مُدَافَاةً

أَدْفِي الطَّبِيَّادِفَاءً

در از شد شاخ او تا نزدیک

سرن رسید

جامه گرم پوشانیدم او را

در یافتن - کشاده رفتن شتر - بنوبت گرفتن

جامه گرم پوشیدم

مرد قوزی

پرندۀ دراز بال

درخت بزرگ

منقار کج

ماده شتر گردن دراز

کوفت و شکست

برزه ریزه نمود و بار یک کرد

آشکارا کرد آنرا

بار یک شد

درب را زد

بار یک گردانید او را

با و گو سفند بخشید

زیم کرد آرد را

عطا نکرد مرا نه کم و نه زیاد

در حساب با هم دیگر دقت و باریکی

کردن - آرد کردن

کوفته و شکسته گردید

در دقت با هم دیگر معارضه کردن

دقت شدن

برزه - شکسته هر جزو بار یک - خیر کم

گرفتم کم و زیادش را

نب سبک دائمی

باریکی - مهیت شکستن و فرومایگی -

خرودی و کوچکی

خاک نرم - نمک کوفته - ادویه

ادویه بانمک کوفته - مردی

بود که بدیوانگی او مثل زنند - حسن

وجمال

عیب گوی

ادفنه

تدافی

استدیفیت

رجل آذنی

ظائر آذنی

دفعاء

عقارب دفعاء

ناقة دفعاء

(دق) دقان

دق

دق الشئ

دق دقة ض

دق الباب

ادقه

ادق فلانا

ادق ارقا و دق

اتيت فنا ادقني ولا اجلني

دقته مذاقة

دق

اندق

تداق

استدق استدقا

دق

اخذت دقة وجلة

حتى الدين

دقة

دقة

دقة

دقة

دقة

دقة

دقة

دقة

دقة

دَقَاق
دَقَاقَة
دَقُوق
دَقُوقَة
دَقِيق
دَقِيقَة

دِرزه و شکسته بهر چیز باریک
کوبه (انگ) که بدان برنج کوبند
دارو نیست که برای چشم کوفته شود
گادان و خران خرمن کوب
آرد - باریک از هر خیز مندیست -
کار پوشیده خلاف واقع - کم خیر

دَقِيقَة - دَقَائِقُ ج
دَقَاق
مَدَق و مَدَقَة و مَدَق - مَدَاق ج
مَدَقَة

کوفته ساعت است
آرد فروش
مَدَق و مَدَقَة و مَدَق - مَدَاق ج کوبه (انگ)
نوعی از خوراک که از خربا و مان
کوفته ترغیب دهند

مُسْتَدِق السَّاعِد
(دَقْدَق) النَّاسُ دَقْدَقَةً
دَقْدَق الدَّوَاب

بائین باز و متصل به دست
شور و غوغا نمودند مردم
شدیده شد صدای سم چهارپایان
قطعه های ریز خرد بر هم نشسته

دَقْدَق (دَقِیر) دَقْرَاءُ
دَقِرَ الْمَكَان
دَقِرَ الرَّجُل
دَقِرَتِ النَّبَات

پاشید از طعام
پر گیاه گردید و طراوت گرفت
نی کرد از پیری شکم
سباز و نرم و نازک گردید

دَقِرَ وَدَقْرَة و دَقِیرَة و دَقِرَی سَبْزَة زَارِیْکُو و پر گیاه
دَقِرَان - دَقْرَانَة (دَقْدَق) جوبه های دار بست مو
دَقِرَار - دَقَارِیر ج شوار ملاح
دَقْرَانَة

دَقِرَ وَدَقْرَة و دَقِیرَة و دَقِرَی سَبْزَة زَارِیْکُو و پر گیاه
دَقِرَان - دَقْرَانَة (دَقْدَق) جوبه های دار بست مو
دَقِرَار - دَقَارِیر ج شوار ملاح
دَقْرَانَة

جَاءَ بِالْأَقَامِرِیر
دَقِرَیر - دَقَارِیر ج
دَقِرُورَة

آمد بدو و غمهای بد
شوار ج شوار
شوار - خلاف

ه (دَقَارِیر)
(دَقَس) فِي الْبِلَادِ دَقَسًا وَدَقُوسًا بِاشْتَاب
رَفَت و رَشَد
مَا أَذْرِي أَيْنَ دَقَس
دَقِيسَ بِهِ
دَقَسَ الْوَتْد

رو باه
رفت و رشد
نمی دانم گجای رفت
کجا برده شد
فرو رفت میخ

دَقَسَ الشَّرَّ بِرُكْدِ جَاهٍ رَا
دَقَسَ خَلْفَ الْعَدُوِّ حَمْلَةً كَرْدِیْسَ دَشْمَنِ
دَقَسَهُ وَدَقَسَتْهُ (خیزدلی) دانه ایست -
جوان کو چکیست
جَمَلٌ مَدَقَسٌ - مَدَاقِیسُ ج شتر درشت مندر و

مَدَقَس
دَقِیُوس
پادشاهی بود که بر غار صاحب کهن
مسجدی بنا نمود
دَقِیَانُوس نام پادشاهی که اصحاب کهن
از او کربخته بودند

(دَقَش) دَقَشَة
دَقَشَة حیوانیت خالدار کو چکر از سبک
یا مرغی است چسبن
(دَقِع) دَقَعًا راعی بودن باندک از معیشت
چسبید بجاک از خواری - فقر و محنت -
بد حال - تحمل شدائد - خواری فقر

دَقِعَ الْفَتِيلُ
أَدَقَعَهُ
أَدَقَعَهُ بِالْیَهِیَةِ الشَّمِّ وَنَحْوِهِ زیاده روی کرد باو
در بخشش و غیره

أَدَقَعَ الرَّجُلُ
أَدَقَعَ
جَوْعٌ أَدَقَعَ وَدَقِیْقُوعٌ گرسنگی سخت که سرور و آرد
دَقَعَاءُ زن بد هیچ کاره - زمین بی گیاه و خاک
دَوَقَعَة بی چیزی - خواری

دَاقِع
دَقَاع و دَقَاع
بَعِیرٌ دَقُوعٌ الْیَدِینِ شتریکه هر دو دست را بر زمین
میاندازد و بر میانگیرد خاک را

مَدَقَاع - مَدَاقِیعُ ج حریص - آزمند
مَدَاقِیع شترانیکه علف را از روی
خاک ببرند و قوت خورند
دَقِیم (سبزه) خاک
ه (دَقَف) دَقَعًا وَدَقُوعًا برخاستن شہوت -

دَقِيَانَةٌ
(دَقْل) دَقْلَان - ن

در و پشت
مرزده گونی
بازداشت آنرا و محروم گردانید
- زوبینی و دمان او را
یا و پس سروریش او زد
غایب شد - درآمد
خرمای پست و بد آورد
لاغر و ضعیف گردید
فرزند ناتوان آورد

دَقْلٌ دَقُولًا
أَدَقْلُ النَّخْلُ
أَدَقَلَتِ الشَّاةُ
أَدَقَلَ الرَّجُلُ

دَقْلٌ

دَقْلٌ

ناتوانی
درخت خرمای بد بار
خرمایست - تیرکشتی که در وسط است
شاة دَقْلَةٌ و دَقْلَةٌ و دَقْلَةٌ - دَقَالٌ و دَقَائِلٌ
گوسفند ضعیف و لاغر
گوسفند لاغر و ضعیف

مَدَقْلٌ

(دَقْمَةٌ) دَقْمًا - ن غ شکست دندانهای او را
بشت - ناکه‌ها را اندازد و در سینه
دَقَمَتِ الرِّيحُ عَلَيْهِ
دَقِمَ دَقْمًا - ن ریختند دندانهای پشین او

دَقِمَ ص
شکست دندانهای میشین او
درآمد باد بر او و وزید
اندوه و غم و غصه شدید
زبان ضرر
متر و گوسفند که از پیری خشک و رفته باشد
آنکه سه دندان او شکسته باشد
دندان شکسته از مردم و شتر با عام است
فراخ از هر چیز
زنبکه فرج او فرو برد و صد کند و قبح جماع

أَدَقَمَ فَاهُ وَ دَقَمَ
أَدَقَمَتِ الرِّيحُ عَلَيْهِ
دَقَمَ
دَقَمَ
دَقِمَةٌ
أَدَقَمَ
دَقِمَ
دَقِمَ
مَدَقِمَ

ه (دَقَمَسَ)

(دَقِنَ) فِي كُنْهِ الرَّجُلِ دَقْنًا - ن زوبینش مرد
بازداشت او را و محروم گردانید
ه (دَقِي) الْفَصِيلُ دَقِيٌّ - ن گریه بسیار شیر
خورد که ناگوار شد بر او

دَقِيٌّ سَمٌّ دَقِيَّةٌ وَ دَقْوَانٌ وَ دَقْوِيٌّ وَ دَقِيٌّ

(دَكْ) الْحَاظُ دَكًا - ویران کرد دیوار را و بسوار نمود
دَكِ الْأَرْضَ
فَدَكَا دَكَةً وَاحِدَةً (آیه) هموار شد ندکیار
دَكِ التُّرَابَ
دَكِ الرَّكْبَةَ
دَكَةُ الْمَرَضِ
دَكِ الرَّجُلِ - ل بیمار گردید مرد

دَكَاكَ ج ریکستان بسوار و توان
أَرْضُ دَكٍ - دَكُوكُ ج زمین کوفته و هموار گردید
فَجَعَلَ دَكًا (آیه) پس قرار داد او را هموار
دَكَةٌ - دَكَاكَ ج ریکستان هموار - محض و سکوی
بسوار که بر او نشینند

دَكِ دَكًا
دَكٌ - دَكَّةٌ ج درشت و ضخیم - کوه نرم
دَكَاكُ (مصدر باسم مصدر) بی کوهان بودن شتر
أَدَكٌ - دَكٌ ج اسب پست بین کوهان - شتر
بی کوهان یا آنکه کوهانش بلند نباشد
دَكَا - دَكَاوَاتُ ج ایدادندار و چه زمین را خاک نرم
- زمین هموار - ماده شتر بی کوهان
- یا کوهان پست

فَرَسٌ مَدَكُوكُ
أَرْضٌ مَدَكُوكَةٌ
دَكَانٌ - دَكَاكِينُ ج مغازه با صطلاح امروز
مرد توانا در کار
کنیز فوی در کار
روزنامه (حَوْلَ دَكِكِ) سالنامه
خطی که با خرما خورده شود
راوند و زحمت داد
انبوهی کردن - زحمت دادن
خود را آمدن قوم کسی

وَجُلٌ مَدَكٌ
أَمَّةٌ مَدَكَةٌ
يَوْمٌ دَكِيكٌ
حِظْلٌ مَدَكَلٌ
ه (دَكَا) دَكَا
مَدَاكَاةٌ

تَدَاكُوا

ه (مَدْكُوبَةٌ) (امپانده) - بسیار کشته و خسته گردیده

در کارزار

(دَكْلَك) الحُمْق

پر کرد گو دال را از خاک

دَكْلَكُ وَدِكْكَ وَدَكْلَاك - دَكَايِكُ وَدَكَايِكُ

رنگ جمع کرده انباشته و برابر شده

باریک بر هم نشسته چسبیده - یارین

تَدَكْدَكُ الْحِمَالُ

خراب گردید کوهها

أَرْضٌ مَدَكْدَكَةٌ

زمینی که از بسیاری بول شتر

فاسد شده - زمین هموار و سطح

ه (دِکْر) (دِکْر) است (دِکْر) آوازه - ثنا - شرف

نوعی بازی سیاهان

(دَكْس) دَكْسَان

خاک زدن بر روی کسی

دَكْسَان دَكْسَان ف تَرَکِبُ وَنَشْتَنُ بَعْضُ حِزْبِي بَعْضِي

زمین ظاهر کرد گیاه را

فَالِ وَنَظَرِيكُمُ أَزْغَطُهُ وَامْتَدَّ أَنْ يَكْبُرَ

گروه مردم

خواب که غلبه کند بر کسی

شیر درنده - بسیار از چهار پا و گوسفند

بسیار - مرد بد خوی

ه (دِکْع) دَكَاغَا

بیماری سینه گردیده است

بیماری سینه اسب و شتر

دَكْلُ الطَّيْنِ دَكْلَانُ مِنْ جَمْعٍ أَوْرَدَ كُلَّ رَأْسٍ

لکه زد و زیر پای گرفت

در خاک غلط انداخته او را

نار نمود و بر او کساختی کرد - خود را

بزرگ پنداشت - عزت گرفت - تکبر کرد

درنگی نمود

کُلُّ وَلايَ سِيَاهٍ وَتَنَكْ -

گروهی که بسطان گردن نهند به

عزت خود

بَقِيَّةُ الزَّكَاةِ دَشْتِي يَابَا زَهْ أَرَاكَ

سنگ مایل بسپاهی

زیر پای سپرده و لکه خورده

شیطان

دَكْلَةٌ مِنْ صِلَانٍ

تَجَرُّادُ كُلِّ

دَكْلُ

دَكْلَانِي وَدَكْلَانِي

(دَكْر) الشَّيْءُ دَكْلَانٌ كَوْنٌ كَوْنٌ بَعْضُ آخِرٍ بَعْضُ

دَكْرٌ فِي صَدْرِهِ

دَكْرٌ فَأَهْ أَوَانْفَه

دَكْرٌ تَذَكِيمًا

دَكْرٌ فَلَانَا بِرَأْسِهِ

تَدَاكُمُ الْقَوْمُ

اندک

دَكْنَةٌ

(دَكْن) الْمَتَاعُ دَكْلَانٌ

رنگ آن مایل بسپاهی شد

دَكْنُ الثَّوْبِ دَكْلَانٌ

آذگن و دَكْلَانٌ

دَكْنُ الدَّكَانِ تَذَكِيمًا

رنگ که بسپاهی زند

دَكْلَانٌ - دَكَاكِينُ

صاحب مغازه

دَكْلَانِي

نمید دَكْلَانِي

دَكْلَانِي

ه (دَكَّة) فِي جَهْدٍ دَكْلَانٌ

او دَمِيْد (هَهْ كَرْد)

(دَلَّة) عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

دَلَّةٌ عَلَيْهِ دَلَالَةٌ

اِسْتَدْلَ اِسْتِدْلَالًا دلیل خواستن
دَلّ نامز - روشن بگو - سیرت
دَالَة نشانه که بدان دوست را بشناسد

دَلّیل - اَدَلَة ج راه - راه نما - شیشه
دَلال نامز

دِلَالَة و دِلَالَة اسم مصدر دَلّال (میانگیری و میانجی)
اجرت دلال - اجرت راهبر

دَلال واسطه معامله
مُدّیک آنکه بخود اطمینان دارد (الواثن بنفله غفره)

مُدّی بالتَّجَاة دلاور
(دَلّ) دلت چنار و برگ آن شکل

دَلّیة دانه فون - سیاهی
دَالِب جرعه آتش که
خاموش نشود



دَوَلاب چرخ چاه
مَدَلّیة چنارستان
- دشته از سیاهان

(دَلْبُوث) کبابیت معروف بدم اسب شکل
ه (دَلّیج) ظهره خم کرد

پشت خود را
(دَلّت) دَلّیثا - ض
گام را در رفتن

نزدیک نهاد
اَدَلّت اِدَلّیثا پوشانید

تَدَلّت
اِنْدَلّت اِنْدَلّیثا

مُدَلّت
دَلّیة گروه

دَلال - دَلّ ج شتاب رواز شتر و غیره
دَلّیثا ماده شتریکه از ضعف کردن خود را در آید

مَدَلّیة مکانهای کارزار و جنگ
مَدَلّیة الوادی محل و جای آب رود رود
ه (دَلّیج) و دَلّیج (دیکه بن دندان

او پر گوشت باشد - مرد حریص و آزمند
دَلّیج و دَلّیج راه نرم در زمین نرم یا سخت که نشیب
نباشد

دَلّیج مرد بد بوی آلوده نجاست
- مرد لب بر کشته
ه (دَلّیج) و دَلّیج و دَلّیج شتاب رو

(دَلّیج) دَلّیج - ن شیردوش را از شیر تهی
کرد در کاسه - تهی کردن
دلور از آب - گرفت آبر

از چاه و بخت در حوض
دَلّیج ص - دَلّیج ج

آدَلّیج اِدَلّیج تمام شب رفتن یا با اول شب رفتن
آدَلّیج اِدَلّیج با آخر شب رفتن

دَلّیج دَلّیج اول شب روی - ساعتی از آن
دَلّیج و دَلّیج آخر شب روی - شب
دَلّیج دَلّیج ملخ بسیار - ساعتی از آن

مَدَلّیج مَدَلّیج جای تهی کردن دلور از حوض و غیره
مَدَلّیج مَدَلّیج خار پست

مَدَلّیج مَدَلّیج خانه و حیثها - جای تهی کردن دلور
مَدَلّیج مَدَلّیج شیردوشه چرمی بزرگ

دَلّیج دَلّیج نقب زیر زمین و دیوار
(دَلّیج) دَلّیج راه رفتن با بار گران بر
پشت دگام کوتاه

تَدَلّیج تَدَلّیج چیز را بر جوب افکنده دوسه
چوب را تا بهم برگرفتند

دَلّیج دَلّیج اسبیکه بسیار عرق آرد
سَحَاب دَلّیج - دَلّیج و دَلّیج ج ابر پر باران

سَحَاب دَلّیج - دَلّیج ج ابر پر آب
(دَلّیج) دَلّیج دَلّیج فرزند گردید
دَلّیج دَلّیج ابر گردید طرف و لب ریز شد

دَلّیج دَلّیج زن بزرگ شینگاه
دَلّیج دَلّیج زن بزرگ شینگاه
دَلّیج دَلّیج زن بزرگ شینگاه

دَلُوخ

بَعِيرٌ دَلُوخٌ - دَلُخٌ وَدَلُخٌ ج شتر فرج
ه (دَلُخٌ) شتر بزرگ جبهه - بیمار است سخت

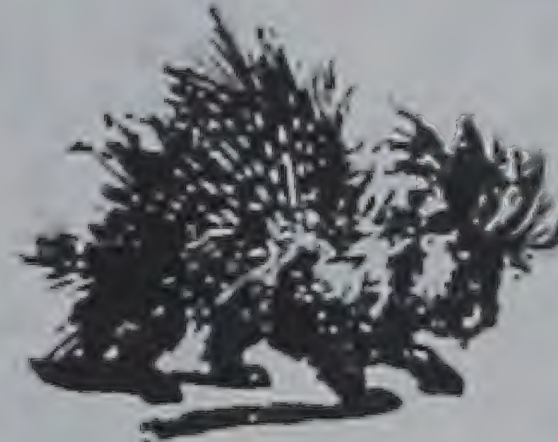
ه (دَلُوع) است شامی، کیا میت برگ آن شبیه
برگ سیب

(دَلَدَل) دَلَلَةٌ اضطراب کرد - اعضا و سُر
در رفتن جنبانید

تَدَلَدَلٌ فِي شَيْءٍ جنبید و اضطراب کرد در رفتن
تَدَلَدَلٌ فرو بسته شد

دَلَدَلٌ وَدَلَدَلٌ خارش است یا برگ آن یا جانور است مانند
دَلَدَلٌ رفتن

دَلَدَلٌ جنبانیدن
دَلَدَلٌ اعضا در رفتن



(دَلَسَ) تَدَلِيًّا پنهان کردن عیب
متاع از خریدار

دَالَسَهُ مُدَالَسَةً فریفتن - خدعه کردن - شتم و ظلم کردن

گویند هُوَلَا يُدَالِسُ وَلَا يُوَالِسُ
او ظلم و خیانت نمیکند

أَدَلَسْتُ الْأَرْضَ بَسَرْتُهَا مِنْ تَبَعِ مَالِهِ گیاه
در زمینی درآمدن که به ماله گیاه در است

أَدَلَسَ پوشیده داشتن - اندک اندک طعام
گرفتن - به تارکی آمدن گروه - بپسیدن

تَدَلَسَ شتران چیزی اندک را در چهره نگاه
پنهان شد

أَدَلَسَ خدعه و فریب - گویند مَالِي دَلَسْتُ فِتْرًا
مکر و فریب

دَلَسَ - أَدَلَسَ ج تارکی - بسیار آن - گیاهی
که در آخر تابستان برگ آن رود - باقی مانده و روید

دَلَسَتْ دَلَسَةً تارکی

(دَلَصَ) دَلَاصَةً وَدُلُوصًا ن نرم و تابان گردید
دَلَصَ ص مذکر - دِلَاصٌ ج

دَلَصَ ص مؤنث - دُلُصٌ ج
دَلَصَ دَلَاصَةً ن پرمسال و دندان ریخته گردید

دَلَصَ تَدَلِيًّا

دَلَصَ الْجَبِينِ نرم و تابان گردانید

أَدَلَصَ مِنْ يَدِي لغزید از دست من و افتاد

أَدَلَصَ الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ خَارِجٌ شَد

أَرْضٌ دَلِصٌ وَدَلِصَةٌ ن زمین هموار

رَجُلٌ دَلِصٌ وَأَدَلِصٌ - دِلَاصٌ ج اول - مرد بسیار لغزنده

نَاقَةٌ دَلِصَةٌ ماده شتر شمش ریخته

جَبَارٌ أَدَلِصٌ وَأَدَلِصِيٌّ خَرِشٌ نوریسته

دَلِصًا زن لغزنده

دَلِصٌ نرم تابان و درخشان - آب

دِلَاصٌ وَدِزَعٌ دِلَاصٌ زره نرم و تابان

أَرْضٌ دَلَاصٌ زمین نرم و هموار

نَاقَةٌ دَلَاصٌ ماده شتر رام

دَلُوصٌ حرکت کننده

(دَلَّظَهُ) دَلَّظًا ضَرَبَ زِدَاوًا وَرَسَبَةً او

دَلَّظًا فِي سَبْرِهِ بسرعت و عجزه رفت

دَلَّظَهُ دِلَاظًا بهم گیرا را ندن

أَدَلَّظَ الْمَاءَ گرفت آب را

دَلَّظَ رانده از درگاه سلطان

دَلَّظِي كَسِرٌ كَمَا مَكْرِزِي از او و مخاومت بجنگ افتوانی کرد

مِدَلَّظٌ وَمِدَلَّظٌ سخت راننده

ه (دَلَّظِم) شتر توانا - مرد ورشت

دَلَّظِمَ ماده شتر پرمسال

(دَلَعَ) لِسَانَهُ دَلْعًا م بیرون کرد زبان از دهان

دَلَعَ دَلْعًا وَدَلُوعًا وَدَلَعَ وَادَلَعَ بیرون آمد زبان از

دهان (دَلَعٌ دَلْعًا وَدَلْعًا)

أَدَلَعَ لِسَانَهُ وَبَطْنَهُ بیرون کرد زبان را

أَدَلَعَ بَطْنَهُ بزرگ شد و بیرون آمد و

فرو بسته گردید

أَدَلَعَ الشَّيْفَ مِنْ عَمَلٍ بیرون آمد شمشیر از نیام (خند)

دَلَعَهُ رگبت و دالت نره - شاخ

بِأَمَّاسٍ در فرج زن

نوعی از خار پشت بزرگ

دَلَعَ

أَمْرٌ دَالِعٌ

کار بی فائده

احمق دالغ

ناقة دلوغ

دلیع - دلائع

اذلغی

دلاغ و دولاغ

دلاغ

دلاغ

مدلغ

ه (دلعب)

مرد بسیار احمق

ده شتریکه پیش رو شتران باشد

ه راه فراخ وسیع و هموار

الت صخیم و دراز

نوعی از صدف دریا

خرپوزه هندی

سبب نیم رس مال بشیری

بنار برورده

شتر صخیم

ه (دلعث) و دلاغات و دلعث شتر توانا و پر

گوشت رام

دلعوث و دلعئی

ه (دلعس) و دلعس و دلعیس

شتر صخیم و

سبب فروخته گوشت

دلعوس زن و پسر خود رای نامرمان - ماده شتر

و پسر دشت خوی - رفتن اول شب -

پرسال توانا - صخیم فروخته گوشت است

جل دلعاس و دلاعی

ناقة دلعاس و دلاعی

ه (دلعلک) ماده شتر درشت فروخته اندام

ه (ادلغف) اذلغفا آهسته آمدن و دوزخیرا

ه (دلخاظ) مرد آرمند حریص عیب کوی

(دلغف) دلفا و دلفا و دلوفا و دلیفا و دلفانا

آهسته رفت مانند آنکه در قید بسته باشد

دلغف الکیتبه فی الحرب پیش در آمد در کارزار

دلغناهم

دلغ الجیش

ادلغ له القول غلیظ و درشت گفت او را

ادلغه الکبر پیری او را آهسته رفتن داشت

تدلغ الیه رفت بطرف او - نزدیک گردید

اندلغ علی ریخته شد بر من

دلغ مرد شجاع و دلیر

دلغ ماده شتریکه ببار بر خیزد

ذالغ - دلف و دلف ج تیریکه نزدیک نشانه رسد

و از جایکه افتاده دور شود - گام

نزدیک کننده بسبب بار گران که برده

دلوف - دلف ج عقاب سریع و تند پرواز

مدلف و مندلف شتر آهسته رود و نرم رفتار

دلفین جانور است دریایی بشکل که

غریق را نجات دهد

ه - طریق (دلفق) و دلفاق

راه روشن و نمایان

مرد دلفقا رفت و گذشت

بسرعت

(دللق) السیف من غده دلقا - ن بیرون کرد

شمشیر از نیام

دلق الباب بستنی کشود در را

دلق البعیر کف بیرون داد شتر از دمان (ثقله ارجام)

دلق السیف دلوفا با سانی بیرون آمد شمشیر از

نیام بدون کشیدن

بیرون شدند اسبان و نبال هم

برهم سائیدن دندان از شدت

سرما - بر آوردن

تدللق السیل و اندلق

اندلق اندلافا

اندلق السیف

اندلق السیف

استدللق السیف بر آوردن آنرا

دلق حیوان کوچکی است شبیه کربه بشکل

(مرب در کتاخم است)

سیف دلق و ذاللق و دلوفا

و دلقاء شمشیر که با سانی بر

آید از نیام (دلف)

ناقة دلوفا - دلق ج ماده

شتر دندان ریخته از پیری

ناقة دلقاء

ماده شتر دندان ریخته از پیری که

چون آب خورد از دمانش بریزد

پسر فروت - ماده شتر

دندان ریخته از پیری

ه (دلقم)

دندان ریخته از پیری



(دَلَّتْ) الثَّيِّ دَلَّتْكَ - نالید آنرا - نرم و تابان کرد
 دَلَّتْ الدَّهْرُ فُلَانًا - ادب دادا و را آزموده کار کرد و ایند
 دَلَّتِ الثَّمَرُ دُلُوكَا - میل کرد آفتاب بغروب بگشت وز در رنگ شد - از نیمه روز گشت
 دَلَّتْ وَجْهَهُ بِالطَّيْبِ - نالید روی خود را بوی خوش ظلم کرد او را
 دَلَّتِ الرَّجُلُ حَقَّهُ - مسامحه و تاخیر کرد و را دایمین
 دَلَّتْكَ عَرَبِيَّةٌ وَذَلِكَ مَدَالِكُهُ - بوی خوش نالید بدین وقت شستن
 دَلَّتْكَ بِالطَّيْبِ - بوی خوش نالید
 دَلَّتْكَ - نرمی - سستی
 دَلَّتْكَ - حیوانیت کوچک
 دَلُّوكَ - بوی خوش که بخود مالند
 دَلَاكَةُ - شیر که دو شیده شده بار اول
 دَلِيلُكَ - ذَلِكْ - چ خاکیکه با آنرا پراکنده کرده - خوراک است که از شیر و کره یا از کره و خرما تزیین و پخته
 دُلُوكَ - کبابی است - بار گل سرخ - مرد کار آزموده
 دُلُوكَ - ذَالِيكَ - چ کار بسیار بزرگ
 مِدْلَكَ وَمِدْلَكَ - آلت ماش
 فَرَسٌ مِدْلُوكَ - اسبیکه استخوان سرسبزین او بلند نباشد - مردیکه در سوالی براوتندی شود - شتر
 مفر آزموده یا شتریکه در دوزانوی وستی باشد
 (دَلِمَ) دَلَمَاتٌ وَدَلَامٌ اِذْلِمَامًا - سخت سیاه
 اَذْلَمَ وَدَلَمَاءُ - ص مذکر و نث
 دَلِمْتُ شَفَاهُ - فرو بسته شد لب او
 اِذْلَامُ اللَّيْلِ - تاریک شد شب
 دَلَمَ - اندک فرو بستگی لب - جانور کوچکی
 دَلَمَ - است شبیه بار - نوعی کبوتر صحرائی
 دَلَمَ - فیل
 اَذْلَمَ - دَلَمَ - چ سیاه از مردم و خر - پوست سیاه - ماه
 دَلَمَاءُ - شب سی ماه
 دَلَامَ - سیاهی - سیاه
 دَلِمَ - قومی از اکراد - سختی - مورچه ها و نور
 دَلِمَ - مجتمع - لشکر که از بسیاری شبیه مورچه باشد

(دَلِمْتُ) وَذَلَامِيَّتْ - تیز رو
 (دَلِمْتُ) دَلَمَةً - لقمه را بزرگ کرد
 تَدَلَّمْتُ عَلَى الْأَمْرِ - آهنگت کار کرد
 دَلِمْتُ - دَلَامِيَّتْ - سخت و درشت
 دَلِمْتُ - دَلَامِيَّتْ - ج مرد توانا و دیرین و تابان بدن
 دَلَامِيَّتْ - شیطان - مرد توانا و دیرین و تابان بدن
 لَصُوصٌ دَلَامِيَّةٌ وَدَلَامِيَّةٌ - دزدان ملید زشت
 دَلِمْتُ زَانٌ وَدَلِمُزَانٌ - نوجوان فربه احمق
 (دَلِمْتُ) وَدَلَامِيَّتْ - تاریکی سخت - بلا و سختی
 دَلِمْتُ - سختی و بلا
 اِذْلِمْتُ اللَّيْلَ - سخت تاریک شد شب
 (تَدَلَّمْتُ) رَأْسَهُ - موی پیش سرافتادن
 دَلِمْتُ وَدَلَامِيَّتْ - درخشان
 رَأْسُ دَلِمِصَ - سر که موی پیش آن رفته باشد
 دَلِمْتُ دَلَامِيَّتْ - زرد درخشان
 (دَلِمْتُ) - ماده شتر کلان سال
 (اِذْلَمْتُ) - سرعت رفت و فربه شد
 دَلِمْتُ - شتر تیز رو - شتر درشت فربه
 مِدْلَمْتُ - سخت گوشت
 طَرِيقٌ (دَلَمْتُ) - دَلَامِيَّتْ - ج راه نرم
 (دَلَمْتُ) دَلَمًا - م سنی یافت از اندوه و عشق - سرشته شد
 دَلَمْتُ الثَّقَاةَ عَنْ دَلَمَاتِهَا - سنی یافت از مهر بچه
 دَلَمْتُ نَهْطًا وَدَلَمْتُهَا - رفتن دل و عقل - سرشته و دیوانه شدن از عشق و اندوه
 دَلَمْتُ الْعِشْقَ تَدَلِمَاتِهَا - ر بود دل و را عشق
 تَدَلَمْتُ - بخود و دل ر بوده شد - عقل رفته گردید
 دَلَمْتُ - رایگان - ذهب دَمَهُ دَلَمَاتِهَا - رفت خون و رایگان
 دَلَمْتُ وَدَلَامِيَّتْ - ضعیف النفس و ناتوان
 دَلَمْتُ - ماده شتر سنی یافته از مهر و الفت بچه
 مِدْلَمْتُ - مرد عقل رفته از عشق - کسیکه یاد ندارد که چه کرده و چه کرده شده با وی
 (دَلَمْتُ) الرَّجُلَ - سرعت کرد و پیش روی نمود
 دَلَمْتُ وَدَلَامِيَّتْ - شیر درنده - مرد جری و پیش آینه در کارزار

(اَفْطَمَ) الظلام كثيف و بسیار سیاه شد
اِذْلَمَ اللَّيْلُ
اِذْلَمَ الرَّجُلُ
ظلمه

دِلْهام
اَسْوَدَ مِثْلَهُمْ
لَيْلَةُ مِثْلَهُمْ
ه (دَلْهَامَس) مرد و لیس و در بین و شب رو -

شیر درنده - مرد رسا و در بین
بسیار سیاه
شب سخت تاریک
شیر درنده - شب سخت تاریک
مرد چابک و ضعیف

ه (اِذْلَمَنَ) اِذْلَمَنَانَا پیر شد و پیر سال گردید
(دَلَوْتُ) دَلَوْنَا در چاه فرو کردم دلو را -
بر کشیدم دلو را از چاه
دَلَوْتُ الثَّاقِلَ
دَلَوْتُ فُلَانًا
دَلَوْتُ بَفْلَانٍ اِلَيْكَ
دَلَا دُغْرُوِيْ

دَلَاهُ بِالْحَبْلِ
اَدْلَى الْفَرَسِ
اَدْلَى اِذْلَاءً
اَدْلَى فُلَانٍ بَفْلَانٍ
اَدْلَى بِرَحْمَةٍ
اَدْلَى بِحُجَّتِهِ
اَدْلَى اِلَيْكَ بِمَالِهِ
تَدْلُوْا بِهَا اِلَى الْحُكَامِ (آیه) رشوت و بیدار ایستاده حکم

تغییر دهد
دَالِيَةُ مِثْلَهُ
تَدْلَى
تَدْلَى مِنَ الشَّجَرِ
اِدْلُوْا اِدْلِيَاءً
دَلُوْا (دَلِيْكَ) دَلَا، وُدِّي و دِلِّي و اَدْلِي ج ظرفیکه آن

آب کشند - بر حیت زمین
- داغیست شتر از آن - سختی و بلا

دَلَاة - دَلَى و دَلَوَات ج دلو کوچک
دَلَى - دَلَاة ج کشنده دلو از چاه
دَالِيَةُ - دَلَى ج دولا ب - دلو - انگور نمیرس -
غوره فرا و نیخته تا نیخته گردد - تنه درخت که
بر کنار چاه و دارند و بر آن رسی بندند
و بر سر دیگر دلوئی و بدان آب کشند

(دَلَى) دَلَى - ن
دَالِيَةُ
تَدْلَى
دَمَّة (دَمَّا) - ن
دَمُّ الْاَرْضِ
دَمُّ الْبِرْبُوعِ حُجْرَةُ
دَمُّ الرَّجُلِ

مالید او را و مطر آورد
هموار و صاف کرد زمین را
خاک انباشت مورخ را و مطر کرد
عذاب سخت کرد و گشت سر او را -
زدا او را - بشافت و سرعت کرد

دَمُّ الْقَوْمِ
دَمُّ الْبَيْتِ
دَمُّ الثَّوْبِ
دَمُّ السَّفِيْنَةِ
دَمُّ الْحِصَانِ الْحَجَرِ
دَمُّ الْكِمَاةِ

نیزه زدند - ملاک گردانیدند
کج مالید و سفید کرد خانه را
زنگ کرد جامه را
قیر مالید کشتیرا
بر حیت آب نر بر ماده
بسموار کرد خاک را بر قارح (دندان)

دَمُّ بِالْشَّحْمِ
اَدَمُ الرَّجُلِ
اَدَمٌ اِذْمَانًا
دَمَّ الْعَيْنِ نَدِيمًا و دَمَّهَا
دَمَّ
دَمَّ
دَمَّة

بر سر و گران باز گردید
سخن زشت و قبیح آورد و یا بجه زشت روی آورد
کار بد و زشت کرد
دَمَّ الْعَيْنِ نَدِيمًا و دَمَّهَا دار و بر چشم مالید
گیا بهیست - خون - کربه
آماسیده تخم (نخ)

دَمَمَ
دُمَّة
دُمَّة
دُمَام

شیش - مورچه - مرد کوتاه قامت
حقیر - کربه - کوسفند - آغل آنها - شکل
مشت و کوسفند
آنچه که بدان دیک شکسته بسته شود
از خون و غیره
روش - طریقه - باز بهیست
یکی از سوراخهای موش دشتی
یکی از سوراخهای موش دشتی
ابرین آب - داروی مالیدنی

دَمَر دَمُورَا بدون اذن داخل شد - ناکه
 دَمَر دَمِيرَا براك کردن - براكی افکندن بر کسی چشم
 دَمَر دَمِيرَا براك کردن در دام شکار با بوی آزار حیوان بشنود
 دَمَرْتُ اللَّيْل رنج کشیدم و بیدار ماندم شب
 دَمَرَا گوسفند کم شیر - ناکه آن در آئیده
 تَدْمُرِي مرد ناکس و شیم
 بَرَبُوع تَدْمُرِي موش دشتی خرد کلاته
 مَا بِالذَّاد تَدْمُرِي وَتَدْمُرِي نیست در خانه کسی
 مَا رَأَيْتُ تَدْمُرِيًا أَحْسَنَ مِنْهَا ندیدم کسیر انیکو تر از آن
 اَدُنْ تَدْمُرِيَّة گوش خرد
 ه (دَمَرِغ) مرد بسیار سرخ
 أَبْيَضُ دَمَرِغِي سخت سفید
 (دَمَس) الظَّلَام دَمَسًا وَدَمُوسًا - ن ض
 سخت تاریک شد
 دَمَسَ الْمَوْضِعُ دَمُوسًا ناپدید گردید جای
 دَمَسَهُ فِي الْأَرْضِ دَمَسًا پنهان کرد آزار در خاک
 دَمَسَ بَيْنَهُمْ اصلاح کرد میان آنها
 دَمَسَ عَلَى الْخَبْرِ پوشیده داشت آزار
 دَمَسَ الْمَرْءَ جماع کرد با او
 دَمَسَ الْأَهَابِ در خاک و غیر آن پوشید
 دَمَسَتْ يَدُهُ دَمَسًا پوست نامومی آزار بر کند
 دَمَسَ يَدُهُ دَمَسًا آلوده شد دست او
 دَمَسَ مَدَامَسَةً وَادِمَسًا پوشانید
 اَدَمَسَ اللَّيْلُ تاریک شد شب
 تَدَمَسَتْ الْمَرْءَةُ بِكَذَا آلوده گردید
 اِنْدَمَسَ درآمد و حمام یا در گودال زیر زمین
 دَمَسَ اندام و کالبد مردم و غیره
 رَأَيْتُ دَمَسًا دیدم شخصی را
 دَمَسَ چیز پنهان کرده شده
 دَمَسَ کارهای بزرگ
 لَيْلُ دَامَسَ شب بسیار تاریک
 دَمُوسُ دَمَسَ ج کسیکه پوست را جفت کند
 مویهای آن در خاک پنهان کند
 دَمَلِيسَ چیز پنهان کرده شده

دَمَسَ هَرَا نَجِيَه که موشانند ترا و پنهان کند
 دَامُوس - دَوَامِيس ج جاییکه صیاد و ران
 پنهان میشود آزار گازه گویند
 دَبِمَاس و دِيمَاس - دِيَامِيس ج گودال زیر زمین
 - حمام
 لَيْلُ اَدْمُوسُ شب بسیار تاریک
 دِيَامِيس مکانهای بسیار عمیق و گود
 که روشنائی در آن نفوذ نماید
 (دَمُسْتَق) - دَمَاسِق ج لقب سردار
 شکر روم
 ه (دَمِش) دَمَشًا ف شورش کرد دل
 از حرارت یا از خوردن دوا
 مُدَمَشَ محکم و استوار در آمده در چیزی
 (دَمَشَقُوا) الْأَمْرَ بِأَوْرِدَ الْكَارَ بِالسَّعَةِ وَشَبَابِ
 دَمَشَقَ الشَّيْءَ زینت داد آنرا
 تَدَمَشَقَ آمد بدمشق
 رَجُلٌ دَمَشَقُ الْيَدَيْنِ مرد سریع العمل (شناکار) چابک
 نَاقَةُ دَمَشَقٍ وَدَمِشَقٍ و دَمَاشِقٍ ماده شتر تندرو
 دَمَشَقٍ وَدَمِشَقٍ شهر حاکم نشین شام (نسبت به)
 دَمَشَقِي - دَمَاشِقَةُ ج
 مُدَمَشَقَ گوشت بریان نیم پز
 (دَمَصَّ) دَمَصًّا ن سرعت و شتاب کرد در هر چیزی
 - افکند مرغ تخمرا
 دَمَصَّتِ الْكَلْبَةُ افکند ماده سگ بچه را
 دَمِصَّ دَمَصًّا کم شد موی سر - باریک بود دنیا له
 بزرگ با ضخامت مقدم آنها اَدَمَصَقَ دَمَصَّاهُ ص ذکر شود
 دَمِصَّ هر یک دیوار بنا جز یک اول متصل زمین
 (دَمَعَتِ) الْعَيْنُ دَمْعًا وَدَمْعًا م ت اشک
 باریک چشم
 دَمِعَ الْأَنْاءَ پر شد ظرف
 اَدَمِعَ الْأَنْاءُ اِدْمَاعًا پر کرد ظرف را
 اِسْتَدَمَعَ جاری شد اشک و چشم او
 دَمِعَ - دُمُوعٌ وَادْمِعَ ج اشک چشم
 دَمِعَ دارویی است
 دَمْعَةٌ مِقْطَرَةُ اشك - بیماری چشم است که بمواریه پراشید

دَمَلُ الرِّشَاءِ

ریشمان دلو را تاب داد

دَمَلُ الْفَحْلِ الثَّاقِفَةِ

نر بر جست بر ماه و شتر

دَمَلُ كَهْ

استوار کرد آنرا

دَامِكَة - دَوَامِك ج سختی و بلا

دَمِك

برف

شَهْرُ دَمِيك

ماه تمام

دَمُوك

میرع المهور - زود کذر

بَكْرَة دَمُوك - دَمُوك ج چرخ دلو زود کرد یا بسیار سخت

رَحَى دَمُوك

آسیای زود آرد کننده

مِذْمَك

چوبیکه آن جنمیران پهن کنند

مِذْمَاك - مِذْمَاسِيك ج ریشمان بنایان - ریشمان

در و در گران که بدان خط کشند

دَمَمَك

سخت توانا

رَحَى دَمَمَك

آسیای نیک آرد کننده

(دَمَل) الْأَرْضُ دَمَلًا وَدَمَلَانًا - ن وَاَدَمَلُ اَصْلَح

کرد آنرا یا نیروداد زمین را بسرگین

دَمَلُ بَنِيهِمْ

اصلاح نمود میان آنها را

دَمَلَةُ الدَّوَاءِ

به کرد آنرا دارو

دَمِلَ الْجَرْحُ دَمَلًا وَادَمَلُ وَادَمَلُ بَشَدٌ وَنِيكُو

کردید جراحت

دَامَلَهُ دَمَلًا مَلَّةً

مدار کرد با او

نَدَمَلَتِ الْأَرْضُ

صالح گردید و سبزه یافت زمین

تَدَامَلُوا

با یکدیگر صلح نمودند

دَمَل

رفق و مدارا

دَمَال

خرمای بومی گرفته سیاه و کهنه - آنچه آب

در یا بیرون اندازد - سرگین و پهن -

تباهی خرمایش از رسیدن

دَمَل - دَمَلَان ج ریش - جراحت

دَمَل - دَمَامِيل ج کورک - جراحت

(دَمَلَج) الشَّيْءُ دَمَلَجًا وَدَمَلَجًا شَكْرًا سَخَتْ آنرا

دَمَلَجٌ وَدَمَلَجٌ - دَمَالِج ج بازو بند - دست بند

دَمَلَجَةٌ وَدَمَالِجُ هِمَاوَرِي كَارُودَرَسْتِي صَنَعَتْ

بازو بند - خست - اسباب و متاع

دَمَلُوج

سنگ تابان و درخشان

حَجَرٌ دَمَلُوج - دَمَالِج مَسْلُوكٌ وَرَاهُ هِمَاوَر

زمین های سخت

دَمَالِج

رخت و مناع خود را بیند آ

الْفَيْ دَمَالِجَهُ

(دَمَلَكُهُ) دَمَلَكُهُ

غلط اند آنرا

دَمَلَكُهُ

زن فربه و پر گوشت

ه (دَمَلِص) وَدَمَالِص رَخْشَان

(دَمَلَق) الشَّيْءُ دَمَلَقًا تَابَانٌ كَرْدَانِيْدَ آنرا

دَمَلَق - دَمَالِق ج سنگ تابان گرد

دَمَالِق

رَجَلٌ دَمَالِقُ الرَّاسِ

مرد موی سر سنبه (چیده)

فَرَجٌ دَمَالِق

فرج فنداخ

دَمَلُوق

سنگ تابان گرد - گیاهی است

مُدَمَلَق

سنگ درخشان گرد - شمشیر

از چهار پایان

(دَمَلَاك) الشَّيْءُ دَمَلَاكَةً وَرَخْشَانٌ كَرْدَانِيْدَ آنرا

تَدَمَلَاكُ الشَّيْءِ

تابان و گرد گردید

تَدَمَلَاكُ الشَّيْءِ

گرد شد و برآمد پستان

حَجَرٌ مُدَمَلَكٌ وَدَمَلُوكٌ سَنَكٌ وَرَخْشَانٌ كَرْد

سَهْمٌ مُدَمَلَكٌ

تیر راست پی چیده

نَضْلٌ مُدَمَلَكٌ

پیکان گرد درخشان

خَافِرٌ مُدَمَلَكٌ

شم کرد لغزان

(دَمَن) الْأَرْضُ دَمْنًا خَيْرٌ وَدَادَ زَمِيْرًا بَسْرَكِيْن

و اَصْلَحُ كَرْدَ آنرا

دَمِنَ الْخَلْ دَمْنًا - ف

بد بوی و سیاه شد دخت خرم

دَمِنَ عَلَيْهِ

کینه ور گردید

أَدَمِنَ الشَّيْءُ

هموار کرد آنرا

أَدَمِنَ الْخَمْرُ

مداومت کرد خوردن خمر را

دَمِنَتِ الْمَاشِيَةُ الْمَكَانَ سَرَكِيْنٌ نَاكٌ كَرْدَانِيْدَ

دَمِنَ الْقَوْمُ الدَّارَ

انجبارا

دَمَنَهُ

دستور و اذن داد او را

دَمِنَ بَابُهُ

ملازم خانه او شد

دَمِنَ

پوسیدگی و سیاهی که بدخت خرم آید

دَمِنَ

سرگین رویم نشسته و شکل شتر و گوسفند

هُودَمِنٌ مَالٌ وَهُوَ دَمْنَةٌ مَالٌ اَوْ مَاهِيْرٌ

دزنگمداری شتران

(دَمَج) دَنَاجَا - ض استوار و محکم کردن کار
و انشندان

زَاب دَانَج خاکی که با و بدان نشانه خانه را بپوشاند
دَانَج (مَعَب دَانَا) دانشمند

(دَمَح) دُنُوحَا - م و دَمَح رام کردن

دَمَح عیدی است عیسویان را

ه (دَمَحَة) خیانت

ه (دَمَحَس) نو مند و گوشت سخت

(دَمَح) دَمَحَانَا - ن گران بار رفتن از سنگینی بار

دَمَح دَمَحَا فروتنی کرد و رام گردید - پست نمود سر خود را
دَمَح الْبَيْت ملازم خانه گردید

دَمَح پست و بلند شدن روی خر بره

دَمَح دَمَحَا برآمد و طرف استخوان بجهت

(پس بر) از دو طرف گوش

دَمَح محاش و بد زبان - کسی که در سر او پستی و بلندی باشد

ه (دَمَك) قوچ فزیه که گوشت او بلرزد

ه (دَمَدِم) کباده کهنه سیاه

(دَمَدَن) دَمَدَنَة آواز کردن کس و زنبوران -

دَمَدَن الْرَجُل سخن گفتن آهسته که به هم نیاید
در مکانی آهسته کرد

دَمَدِن علف سیاه خشک شده با درخت سیاه

خشک - سخن آهسته که مفهوم نباشد

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا چمن جامه

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا سکه زد

دَمَدِن الدُّنْيَا نورانی شد روی مانند خشنای دنیا

دَمَدِن الدُّنْيَا بسیار شد دنیا برای او

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا ج بول طلای قدیم

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا گدازهایی است از نوع پنبه اشکل

(دَمَدِن) دَمَدِنَا چرکی

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا و چرک شدن

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا آلوده و چرک گردید

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا لباس او

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِنَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا



دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا آلوده گردانید جامه او را

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا دَمَدِن الدُّنْيَا

ه (دَوْدَمِس) - دَوَامِیس ج نوعی مار است
 ه (دَوْدِن) خون سیاوشان (دارونی است)
 ه (دَاذِبِ) شرابی است - دانه تلخی است
 (دَار) دَوْرَاوَدَوْرَانَا - ن گردید
 دَارْبَالْتَنی وعلیه وحواله طواف کرد و گردید اطراف
 دیو بالرجل مبتلا به بیماری دوار گردید
 آذَرْت اِذَا مَرَقَ گردانیدم
 اُدْبِرَبِه به بیماری دوار مبتلا شد
 آذَانُ عَلَی الْأَمْرِ دَاوَمَ مَکْرَسِت بَرَاکَاکَر که چگونه انجام
 دهد آنرا
 دَاوَمُهُ مُدَاوَمُهُ وِدَوَارًا گردید با او
 مُدَاوَمَةُ معالجه کردن
 تَدَوَّرَ مدور شد
 دَوْرَهُ نَدَوْبَرًا گردانید او را
 تَدَوَّیر کرد و مدور گردانیدن چیزی را (یُقَالُ دَوَّرْتُ فَعَدَّوْ) ^{قبیلہ}
 اِسْتَدَارَ اِسْتَدَارَةً گردیدن
 دَار (مَوْت و گاهی مذکر) - دَوْر و دِیَار و اَدَوْر و اَدَر
 و دِیَارَة و دِیَارَات و دِیران و دَوْران و دَوْرًا
 و ادوار و اَدَوْر ج سرای خانه، بلد
 وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ (آیه) چه خوبست جای پیرکان ^{قبیلہ}
 دَارُ السَّلَام بهشت
 دَارُ شِیْطَان درختی است خاردار
 دَارِ صِنِی معرب دارچینی
 دَارُ الْقَضَار آخرت
 دَارَان دنیا و آخرت
 دَارُ الْحَرْب بلا و دشمن
 دَارِق - دَارَات و دَوْر ج سرای - متبیله - مین
 و سبع میان کوهها - هر چیزی که محیط
 بچیزی باشد - ریک کرد - ماه
 (طون) ماه - سختی و بلا
 دَارَاتُ الْعَرَب مکانهای است در بلاد عرب
 دَارِی مشک فروشی - منوب است بسوی
 دَارِین که جای آمدن کشتی است در بحرین
 - صاحب نعمت - علاج که نگهبان

بادبان باشد - مرد ملازم خانه - شترکی
 در جای باش مانده باشد بعد از رفتن شتران
 دَکِیَر - کسی
 مَایَه دَارِی و دَوْرِی نیست در آن کسی
 دَارَانِی منوب به دار یا شهری بشام
 دَاوِیَّة (دِهانه) مرد ملازم خانه
 دَوْر - اَدَوَار ج حرکت - گردیدن چیزی
 بجای اول باز گردد - نزد موسیقین
 قطعه مرکب از دو بیت و زیادتر
 دَوْرُ الْمَرَّة فردا، نوبت تب است
 عِلْمُ الْاَدَوَار موسیقی
 دَوَار و دَوَار گردیدن سرعت بیماری بچیز
 دَوَار و دَوَارِی روزگار گردنده
 گویند (الدَّهْر دَوَارِی)
 دَوَارُ الشَّمْس کیابی است بشکل
 دَوَار کروا گردول
 منزل خانه
 دَوَارَة پرکار - کودی
 لب بالا - هر چیز
 ساکن
 دَوَارَة هر چیز حرکت
 کننده و دور
 زنده - ریک توده گرد
 دَوَارَة الرَّأْس (دبغ) پاره کرد ابرو
 دَوَارَة الْبَطْن شکم به گوسفند
 دِیَار و دَوْبُور کسی
 دَاوِرَة - دَوَائِر ج سرجه که محیط چیزی باشد
 - حلقه و موهای گرد اطراف سر - کودی لب
 بالازیر بینی
 دَاوِرَة السَّوء بزمیت
 مُدَاوِرَة نوعی از دلو پوستی گرد - ازار منقش
 مُدَوَّرَة ماهه شترانی که بگرد مسان آنها شیر دهند
 و چوبان
 ه (دَوْرَق) معرب بسوی گوشه (دست) دار -
 پیمان شراب



دوق الانظاری	بیت و چهار قط است (بیت)	دوص آب غیظ و سیاه که آهین سرخ را در آن سرد
ه (دوفرمر)	زن نوجوان کوتاه قامت و قبا	کشد
ه (دوفرن)	(کلمه فارسی است هادف آن بفرما بظ است)	
ه (دواس)	دوسا و دباسا و دیاسه - ن بپاکوفت - جماع نمود - صیقل داد شمشیر را - نرم کرد کل را بپا	ه (دوصی) گلبا بیت
دوس القوم	لگدال کردند یکدیگر را در جنگ	ه (دوطیره) آخر و دنیا گشتی با مکان آن
دوس	آنانکه زنگ میزدند و آیند	ه (دواع) دوعا - جهان جهان با سرعت رفتن
دائیس	خرمنگاه - مرد خرمن کوب	دوع - دوعه واحد - دوعج ما بی کوچک بقدر گشت
آتهم الخیل دوائیس	آمدند اسبان کی بعد از دیگری	دوع الدفاع از روزهای عرب است
دوبیسه و دواسه و دواسه	جماعت مردم	ه (دواغ) القوم دوعا تمام گروه بیمار شدند
مدوس	آلت زنگ زدودن - چو خرمنکوب	داع الطعام از آن گردید خوراک
مداس	کفش و هر چه پای را پوشاند	داعه الحکر تباها کرد آنرا گرما
مداسه	جای خرمن	داع القوم بعضهم البعض بیکدیگر تباها کردند
دواس	شیر - مرد دیر و ماهر	دوغ دست و آب
دباس	مرد خرمن کوب	دوعه بیماری عام و شدت سختی آن
مدانسه	بسی	ه (دواف) دواف - ن و آداف آمیختن - ترک کردن -
ه (دوسر)	شتر بزرگ جبه و توانا - شیر سخت و قوی جبه - چیز کهنه قدیم - آب ضخیم و سربه - آلت نره ضخیم - گندم دیوانه - گیاه و سبزه ماش	دواف دارو خیساندن - حل کردن
دوسره	ماده شتر بزرگ جبه تیز رو - آخر زرخ	مسك مدوف و مدووف و ذائف مشک ساییده
دوسری و دوسرانی	شتر بزرگ هیکل و توانا	دوفان آنچه در خواب بر آدم میافتد آنرا کابوس گویند
دواسیر	شتر بزرگ هیکل و قوی جبه	ه (دوفض) بیاض
ه (دوسک)	شیر دهنده	ه (دواق) دوقا و دوقا و دوقه و دواقه - ن - لاغر و احمق شد - ذائق ص
ه (دوشت)	عینه دوشا تباها شد چشم از بیماری	ذاق الطعام چشمه خورا کر
دوش	آدوش و دوشه ص اندک و نشت	ذائق المال لاغر گردیدند شتران
ه (دوشق)	ضعف بصر و تاریکی آن - کوچکی چشم و تنگی یا کجی آن	دبقت غنم سر باز زد گو سفند از ناگواری غلبه یا گریه
ه (دوشله)	خانه میانه یا بزرگ آن - ضخیم یا شتر فربه ضخیم	ذاق الفصیل من اللبن عن امته ناگوار شد از شیر تا آنکه برگشت از مادر
ه (دوص)	سر آلت نره	آذاق القوم ه گرفتند اطراف گروه را
ه (دوص)	تدوینا فرود آمدن بالابها من	انداق بطنه انداقا با دکرد شکم او
		دوقه و دوقانیه تباهی و حماقت
		احمق ذائق مائوق بسیار احمق
		متاع ذائق مائوق متاعی کمیت ندارد
		دوق حماقت
		مذاق الحیة جای حلقه زدن مار
		مدبقة گو سفند بیمار شده از ناگواری طعام

ه (دَوْقَرَة)

مکانی میان کوهها که گياه نداشته باشد

ه (دَوْقَعَة)

بی چیزی و خواری

ه (دَوْقَل) المَرَّة

جماع کردن زن را

دَوَقَلَت حَصِيَّتَاه

ورم کردن هر دو تخم و فروخته بر پشت دوران افتادند

دَوَقَلَهُ

گرفت آنرا و خورد

دَوَقَل

سهرکشی - آلت نره

دَوَقَلَة

سهرالت نره ضخیم

ه (دَوْقُو) (دند برانی) - گزندشتی یا گوهی

(دَال) القوم دَوُكَا و مُدَاكَا - مضطرب شدند

و بیمار گردیدند

دَال الشَّيْ

مالید و سائید آنرا

دَال المَرَّة

جماع کردن با زن

دَال الطَّيْب

بوی خوش را مالید و سائید

گویند بابت القوم يد و كون دَوُكَا

دَال فَلَانَا غوطه داد او را در آب یا در خاک

تَدَاوَلَ القوم

تنگ شدند در خصومت و بدی

یا در جنگ غیره

دَوُكَة و دَوُكَة

بدی و خصومت

ه - دَوُك ج دخت خرمای هندی

مَذَاك و مِذَاك

سنگی که آن عطر و چیزهای دیگر سائند

ه (دَوُكْس)

از نامهای شیر - عدد بسیار را چایان

لُغَة دَوُكْس و دَوُكَة گياه تر چیده یا پاره از

گياه پژمرده

ه (دَال) الأیام دَوَلَة ن روزگار منقلب گردید

دَال الرِّجُل فَمَشِيَه

سرعت نمود و رفتار و

کامهای کوتاه برداشت

فروخته گردید شکم او

کهنه گردید جامه

مشهرت یافت مشهور گردید

دولت و غنیمت داد او را

چیره گرداند خدا ما را بر دشمنان

گردانیدن

ه (دَوُكَج) ه (دَوُكْسِي)

خانۀ خوشش آنچه بدان از دیگری پیوندند

الله مُدَاوِلُنَا بَيْنَ النَّاسِ خدای روزگار بین مردم میگردد

تَدَاوَلُوهُ فرا گرفتند آنرا نوبت نوبت

تَدَاوَل از یکدیگر فرا گرفتند نوبت نوبت در جنگ

إِنْدَال مَالِي بَطْنِيه برآمد آنچه در شکم او بود

إِنْدَال البَطْن فراخ شد شکم و فروخته و نزدیک برین گردید

إِنْدَال الشَّيْ آویران گردید

إِنْدَال القوم از مکانی بمکانی شدند

إِسْتَدَال الأیام مهربانی خواست از روزگار

دَوُل آب کش از چاه (در دلو مذکور است) -

گردیدن از حالی بحالی

دَوَلَة - دَوَلَات و دَوَل بَنِيْت دال ج گردیدن

روزگار - غلبه بسوی کسی - نوبت در غنیمت

و مال - سنگدان مرغ - چینه دان - بامن

شکم - شش مانند کسی که شتر از دهن برون آورد

دَوُل فضیلت موردی

دَوَلَة نوبت در غنیمت و مال

دَوَلَة سختی و بلا

دَالَة - دال ج شهرت

دَوِيل گياه دو ساله یا چند سال مانده

إِدَالَة غلبه

دَوَالِيك نوبت نوبت گرفتن - نوبت بر

کاری بودن

الدَوَالِيك بر سر پای نشستن و خود را جمع کردن

جهت رفتار

دَالِيك بر سر پای آمدن کسی در رفتار پیش نو

دَوَالِي نوعی از انگور طایف - بیماریست که گياه

ساق قدم سوراخ گردد و جهت فرو آمدن

خون و غیر آن

ه (دَوَلَاب) - دَوَالِيب ج (مرببت) صرخ چاه

که در آن دلو بسته آب کشند

دَوَلَابِيَه بیماری است که آب بسیار نوشد

و ببول دفع شود و آنرا مرض دَوَالِيب

گویند

ه (دَوُكَج) ه (دَوُكْسِي)

خانه و خوشش آنچه بدان از دیگری پیوندند

ه (دَوْلَع)

راه فراخ و نرم
صد و که اطفا الطیب از آن حاصل شود
(دَام) دَوْمًا و دَوَامًا و دَمُومَةً ن ثابت ماند
و همیشه نمود (دَمَّتْ تَدُمُّمُ دَخَطٌ بَارِخَطًا

دوباب است)

دَامَ الشَّيْءُ دَوْمًا

آرام گرفت - اقامت نمود بجا

دَامَتِ الدَّلُوءُ

برگردید و لو

دِيمَ بِهِ وَاْدِيمَ بِهِ

بملا به بیماری سرگجیه بود

دَامَتِ السَّمَاءُ دِيمًا - ض پیوسته بارید

همیشه داشت او را - درنگی نمود در آن

اَدَامَهُ اِدَامَةً

برگردانیدن تیر را بهام و بسوار کردن

آن - باقی داشتن یک بر سه پایه بعد از چن

آن - باقی داشتن یک بر سه پایه بعد از چن

اَدَامَ الدَّلُوءُ

برگردید و لو را

اَدَامَتِ السَّمَاءُ و دَوَّمَتْ و دِيمَتْ پیوسته بارید

همیشه داشت او را - درنگ نمود در آن

اَدَامَ الْقِدْرُ

فروشانید جوشش دیک را بآب سرد

دَاوَمَهُ

همیشه داشت او را - درنگ نمود در آن

دَاوَمَ مَدَاوَمَةً

برکاری مقاومت و موظمت کرد

دَوَّمَتِ الْكِلَابُ

دور رفتند و دویدند سگها

دَوَّمَتِ الشَّمْسُ

برگردید

دَوَّمَتْ عَيْنُهُ

چشم او در حدقه گردید

دَوَّمُ الْمَرْقَةِ

در شور با جری بسیار گرداناکه رویا

دَوَّمُ الشَّيْءِ

تر کرد و آنرا

دَوَّمُ الْقِدْرِ

جوشش دیگر آب سرد فرو نشانید

دَوَّمُ الطَّائِرِ

پرنده نیکو برآمد در هوا یا بر دو بال را

حرکت نداد

دَوَّمَتِ الدَّلَامَةُ

بازی کردم بازی با در پر

تَدَوَّمَ

گرد گشتن و حلقه زدن - مست کردن

اِسْتَدَامَهُ

بمیشه و دایم داشت او را -

اِسْتَدَامَ الطَّائِرُ

درنگ نمود در آن - دوام خوشت از او

اِسْتَدَامَ غَرِيمَةً

مرغ نیکو در هوا برآمد یا برید و

بر دو بال را حرکت نداد

طلبیت و مدارا کرد با طلبکار

و بیرون خواست حق خود را

تَدَوَّمَ

انتظار نمود

تَدَاوَّمَ

گرد و برگشت

دَوَّمُ

درخت مقل - درخت کنار (سدر) -

ظَلَّ دَوَّمُ

سایه آرمیده

مَا زَالَتِ السَّمَاءُ دَوَّمًا دَوَّمًا و دِيمًا دِيمًا آسمان پیوسته

دَوَمَةٌ

بارنده

دِيمَةٌ

تخمنا

دِيمَةٌ و دِيَوْمٌ ج باران پیوسته بی رعد و برق

دَائِمٌ

دایم

ظَلَّ دَائِمٌ

همیشه آرمیده

دَامٌ

عیب

دَوَّمَانٌ و دَوَّمَاءٌ

اطراف چیزی گردیدن مرغ

دَوَامٌ

گردش سر (سرگجیه)

دَوَامَةٌ - دَوَامٌ ج باد بر (نوعی اسباب بازی کودکان)

دَوَامَةٌ

فرز فرزند چوبین که ریمان بر آن چسبیده

دَوَمٌ

بر زمین میافکنند

دَوَمٌ و دَوَمٌ

دایم، همیشه

مَدَامٌ و مَدَامَةٌ

چوبیت که آن غلیان و جوشش

مُدَامٌ و مُدَامَةٌ

دیک را فروشانند

مُدِيمٌ

شراب انگوری - باران پیوسته

أَرْضٌ مُدِيمَةٌ

کیکه از بسنی او خون آید

ه (دَوَمَصٌ)

زمین باران پیوسته رسیده

ه (دَوَمَلٌ)

خود آهنی

ه (دَانٌ) دَوْنٌ

اصلاح نمود میان آنها

أَدَانُهُ إِدَانَةٌ

حسیس و ضعیف و مست گردید

أَدِينٌ - ل -

ضعیف و فرومایه گردانید او را

دَوْنُ الدِّيَوَانِ

ترتیب داد و جمع کردن آن را

تَدَوَّنٌ

بی نیازی و غنای کامل و تام

دَوْنٌ

پست نفیض فوق

دَوْنٌ

پیش، پس - قبل - سوی - مرد بزرگ

أَدْنُ دَوْنِكْ

مرد فرومایه - و عده بد - چیر محقر و اندک

نزدیک شو بمن

دَوَمُ الزَّغْفَرَانِ = سایدان

دَوْنُكَ (بسم الله الرحمن الرحيم) - دَوْنُكَ دَنْدَا كِير زید را	دَوَاءُ وَدَوَاءُ وَدَوَاءُ - اَدْوِيَّةٌ ج وارو - وارو
دِهوان و دِهوان - دِیَاوین و دِیَاوین ج مجتمع	فرهی زن - واروی لاغری
سده از قضا مد شمس - فراهم آمد نگاه کت	دَوَايَةُ وَدَوَايَةُ سرشیر و هر چه روی آتش و است
کتاب که در آن شکر بیان و اهل عطیه مکتوب باشد	و مانند آن بسته می شود
(دَاة) دَوَاهُ ن متغیر گشت	دَوَايَةُ کبودی دندان
تَدَوُّهُ الشَّيْءُ متغیر شد - ضخم گردید	دَوِيَّ الرَّجِجِ دُرُش باد و صدای آن
دَوِه و دَوِه شمر را در نوبت چهار روزه	دَوِيَّ النَّحْلِ صدای کس عسل
تَدَوِيهِ شمر را بسوی بجه خواندن بلفظ واه واه و دَوِه	دَوِيَّ الطَّائِرِ صدای پرهای مرغ و وقت عبور
(دَوِيَّ) دَوِيَّتْ بیمار گردید	مَنَابَهُ دَوِيَّ وَدَوِيَّ (دَبْحَان) و دَوِيَّ
دَوِيَّ صَدْرُهُ کینه و رشد سینه او	نیت در آن کسی
دَوِيَّ فُلَانٍ از بیماری باطن مرد	ه (دَهَب) لشکر شکست خورده
اَدْوِيَّةُ مریض گردانیدم او را	ه (دَهَبِ رَج) (مترجم به) ده پراز مال مرغان
بیمار بودن - خوردن سرشیر	ه (دَهَبِل) دَهَبِلَّة لقمه بزرگ برداشت تا
رُوی بست شیر و ماست	بر دیگران سبقت گیرد
داوم او را سرشیر	دَهَبِل مرغیت
نیک و وید سک و اطرف	ه (دَهَشَه) دَهَشَا م راند و دفع کرد او را
چیزی برگشت	ه (دَهْشَم) شیر توانا و سخت - مرد
روی آب چیزی نمودار شد	نرم خوی - زمین نرم
که با و آنرا ببرد	ه (اَدْهَج) اَدْهَج (بکرار) کلمه که ماده میس را برای
شنیده شد بانگ کس عسل	دوشیدن خوانند
درمان کرد	ه (دُهْدَت) است دروغ و باطل را
بیمار میشود و درمان میکند	ه (دَهْدَع) بیها زجر کرد و بکلمه و بداع
خود را معالجه کرد بان	دَهْدَع کلمه که بزغالگان ماده را زجر کنند
گرفتن سرشیر - خوردن آن	ه (دَهْدَقَه) دَهْدَقَةٌ وَدَهْدَقًا وَدِهْدَقًا
بیماری - بیمار - احمق	شکست آنرا - برید آنرا
(یکسانست در ایند کرمونث)	دَهْدَقَ اللَّحْمِ برید گوشت و شکست استخوان آنرا
مرد بیمار	دَهْدَقَتِ البَضْعَةَ جمع گردید گوشت پاره از
زن بسیار شکم تنباه از بیماری	جوشش و یک
زمین پر مرض ناموافق مزاج	جوشش و یک خنده بد
دَوَاة - دَوِيَّ وَدَوِيَّ وَدَوِيَّ ج جای مرکب	رقار است از چهار پا
مرکب دان - پوست حنظل - پوست و آن	ه (دَهْدَهَر) دَهْدَهَرٌ شکست او را و ویران
لانکور - پوست خربزه	ساخت - براندخت - برگرداند
شیر و بسته	بعض را بر بعضی
خوراک بسیار	تَدَهْدِمَ بیفتاد - منهدم شد
	ه (دَهْدَمُون) پر خوار

ه (دَهْدَن) مردم
 دُهْدَن باطل دروغ
 (دَهْدَا) انجر دَهْدَه غلطایند سنگ را
 دَهْدَه الشی بر گردانید بعض را بر بعضی
 تَدَهْدَه انجر غلطید سنگ (کاهی با آخر را بدل بیا کنند)
 قَوْم دِه فَلَادِه اگر در این ساعت فرصت را
 غنیمت شمار ی نخوابی یافت آنرا
 دَهْدَه صد شتر و زیاد تر از آن
 دَهْدَه - دَهَادِه چ شتران ریزه
 مَا اَدْرِي اَلدَّهْلُ هُوَ نَمِدَانِم از کدام مردم است او
 دُهْدَه و دُهْدَه و دُهْدَه گوی و گُلور که جمل از نجات
 ساخته میگرداند
 دُهْدَهَان و دَهْدَهَان صد شتر و زیاد تر از آن
 دَهْدَا کره های شتر
 (دَهْر) الْقَوْم دَهْرَم فرود آمد بر آنها مگرو ی
 فَاَمَلَهُ مُدَاهَرَةً و دِهَارًا معامله کرد با او تمام روزگار
 (گویند فَاَمَلَهُ مُدَاهَرَةً معامله کرد با او ماند)
 دَهْر - اَدَهْر و دُهْوَر ج یکی از اسماء حق تعالی - روزگار
 دراز - همیشه - هزار سال - سختی روز
 - بهمت - ارادت - غایت -
 عادت - غلبه
 دَهْرِي و دُهْرِي کبک عالم را قدیم دانند (باصطلاح حکما)
 دَهْرِي مرد سالخورده
 مَا ذَاكَ بَدَهْرِي نیست اینجا عادتی
 مَا دَهْرِي بَكَاً انتها و غایتی نیست
 لَا اَبِيَه دَهْرًا لَدَاهِرِن نخواهم آمد او را هیچگاه
 دَهْرًا دَاهِرًا و دَهْرِي روزگار سخت
 اِنَّمَا لَدَاهِرُهُ الطَّوْل بسیار دراز است
 دَهَارٍ پُرِ اَوَّل روزگار گذشته و در گذرنده
 دَهْر دَهَارٍ روزگار سخت
 دُهْوَر دَهَارٍ از زمان مختلفه از شدت
 قَوْمٌ مَدُهْوَرٌ بِهِمْ و مَدُهْوَرِن گروه فلک زده
 آفت رسیده
 ه (دَهْرَجَة) رفتن با سرعت
 ه (دَهْرَس) - دَهَارِس ج سختی و بلا

- سبکی و شادمانی
 (دَهْس) الْمَكَان دَهْسَات نرم شد جای دریا
 نه ریک باشد و نه خاک
 اَدَهْس و دَهْسَاء ص - دَهْس ج
 رَمْلٌ اَدَهْس ریک سرخ
 اَدَهْسُوا در آمدند در جای نرم
 اِدَهْسَاتِ الْاَرْضِ زمین سرخ مایل سیاه گردید
 دَهْس گباه نور سیده که رنگ بگری
 برا و غالب نشده باشد
 دَهْس و دَهْسَة و دَهْسَة جای نرم نه ریک باشد و نه
 خاک - سرخی مایل سیاهی
 دَهْس و دَهْس جای نرم نه ریک باشد و نه خاک
 اِمْرَةٌ دَهْسَاء و دَهْسَاء زن بزرگ سرین (نشینگاه)
 دَهْسَاء نرم خونی
 عَرَبٌ دَهْسَاء بزرگ سرخ مایل سیاهی
 دَهْوَس شیر درنده
 دَهْس نرم خوی
 ه (دَهْسَم) الشی پنهان کرد او را
 (دَهْس) دَهْسَات و دَهْس ج ل متحیر و گسسته
 شد بایی عقل گردید از فرا موشی - بیزد
 و سرگشته شد از عشق
 دَهْس و مَدَهْوَس و دَهْسَان ص
 اَدَهْسَة و دَهْسَة در حیرت افکند او را
 دَهْسَة تَدَهْسَان در حیرت انداخت او را
 ه (دَهْسَرَة) ماده شتر بزرگ - کار کردن با
 سرو صدا و نای و هو - زور گرفتن
 در کشتی و جماع
 ه (اَدَهْصَت) الثاقه افکت در سجده تمام خلقت را
 (که پشم در آورده بود)
 ه (دَهْع) بِهَا الرَّاعِي م زجر کرد با کلمه و نای و نغ
 گان را
 دَهَاع و دَهْدَاع کلمه ایست که بزغالکان را زجر کنند
 ه (دَهْفَه) دَهْفَا م سخت گرفت او را
 دَاهِفَةٌ مِنَ النَّاسِ مرد مسافر و دراز اهل و عیال
 دَاهِفَةٌ مِنَ الْاَيَّل شتر مانده از درازی راه

ه (دَهْقَشَة)

عشق بازی کردن - مکر و مریه

تَدَهْكِرَتِ الْمَرْءُ

جنبید و لرزید

دَهَقَ (الْكُاسَ دَهَقًا)

سخت گفتن مرد با زن

ه (دَهْكَل)

سختی و بلا - سختی از شدت زور

دَهَقَ الْمَاءَ

سخت ریخت آب را (از انداز)

ه (تَدَهْكَم)

گام زدن بر زمین - خشم و دودمه سوار

دَهَقَ الثَّيَّ

سخت آنرا - برید یا سخت فشرده آن را

ه (تَدَهْكَمُ عَلَيْنَا)

بی اراده در آمد در چیزی - در کار سخت وارد شد

دَهَقَ فَلَانًا

زد او را

تَدَهْكَمُ عَلَيْنَا

خلاف نمود و گردن کشی کرد

دَهَقَ لِي مِنَ الْمَالِ

بخشید مرا از اول مال

دَهْكَمَ

پیر سالخورده

أَدَهَقَ الْكَاسَ

پر کرد جام را

ه (دَهْل)

وقت حاضر - چیز اندک

أَدَهَقَ الْمَاءَ

سخت ریخت آبر را (از انداز)

دَاهِل

مرد سرگشته

أَدَهَقَهُ

مرا بخت او را و شتابانید

ه (دَهْلَب)

مرد گران - آنکه صحبت با او را مکر و دانه

أَدَهَقَتِ الْحِجَارَةُ

سختی پوست در آمد یکی در دیگری

ه (دِهْلَاث)

شیر درنده

دَهَقَ

و خوب است که بدان ساقرا شکنجه کنند

ه (دِهْلِيْز)

دالان - درون دل -

دَهَقَهُ

اول مال

ه (دِهْلِيْز)

ایستادنگاه آب یا زرد آب

كَاسٌ دِهَاقٍ

جام پر با جام پی در پی

ه (دِهْلَقَة)

اطفالیکه از سر راه برداشته باشند

مَاءٌ دِهَاقٍ

آب بسیار

ه (دِهْلَقَة)

گرفتن پوست چهار پا و سترون

نُطْفَةٌ دِهَاقٍ

نطفه سخت ریخته

ه (دِهْمَة)

موی آن تا صاف گردد

ه (دِهْقَوَع)

گرشنگی سخت که شخص را بیندازد

ه (دِهْقَلَة)

گرفتن پوست چهار پای و سترون

ه (دِهْقَن)

کشاورز کردانید گروه را

ه (دِهْمَة)

موی آن تا هموار و صاف شود

تَدَهْقَنَ

کشاورزی نمود

ه (دِهْمَة)

سیاه کرد آتش دیک را

دِهْقَانٌ وَ دِهْقَانٌ

مغرب دهکان - دِهْقَانَةٌ وَ دِهْقَانَةٌ

ه (دِهْمَة)

نجا کستری گردید اسب

ج دِهْقَانَةٌ مَوْثٌ قَادِرٌ

توانا بر تصرف

ه (دِهْمَة)

سیاه گردید شب

كَارٌ بَاسِكِيٌّ - دَانَا مِي كَارٌ - بَازِرْكَانِ يَامِي مِي

کار با سکی - دانای کار - بازرگان یا می فروش

ه (دِهْمَة)

عدد بسیار از هر چیز - خلق -

كَشَاوَرَزٌ - مَهْتَرُ رَئِيسِ كِشَاوَرَزَانِ - رَئِيسُ

کشاورز - مهتر و رئیس کشاورزان - رئیس

ه (دِهْمَة)

کار بزرگ - بدی

اَسْلِمٌ - رَئِيسٌ دِهٌ - كِدْخَا

اسلم - رئیس ده - کد خدا

ه (دِهْمَة)

از کدام خلق است

دِهْقَنَةٌ

کشاورزی - زراعت

ه (دِهْمَة)

سه شب آخر ماه که مهتاب ندارد

دَهَكَ (الشَّيْءَ دَهْكًا)

خرد کرد و شکست آنرا

ه (دِهْمَة)

سیاه - خاکستری (رنگی برین)

دَهَكَ الْأَرْضَ

پا مال کرد زمین را

ه (دِهْمَة)

غاب باشد - آثار نو - آثار کهنه

دَهَكَ الْمَرْءَ

جماع کرد با زن

ه (دِهْمَة)

دوپسیده (از انداز)

دَهْوَكٌ - دَهْكٌ

ببار شکننده و خرد کننده

ه (دِهْمَة)

شب سیاه

ه (دِهْمَك)

کوتاه قامت

ه (دِهْمَك)

ماوه شتر خاکستری - دیک قدیمی

تَدَهْكِرَ عَلَيْهِ

مستولی شد بر آن - سرغت کرد

ه (دِهْمَك)

گوشت خورده - سنج - عدد بسیار - هفت

مرد و گونه او - گیاهی است که آن و عبت
کنند - شب بیت و خشم

حَدِيقَةُ دَهْمَاءَ

سبزه زاری که از شست سبزی
و طراوت بسیار می زند

دُهْمَاءَ

دُهَام

دُهَم

أُمُّ الدَّهْمِ

رَوْضَةُ دَهْمَاءَ

مُتَدَهْمٌ

ه (دَهْمَةُ)

دُهْمُوتٌ

(دَهْجُ) الشَّيْخُ

دَهْجُ الْخَبَرِ

دَهْجَةُ

آزمایش - بلا

سبزه گون - نام زار شتران

سختی و بلا - مرد احمق

سختی و بلا

سبزه زار سبز که بسیار می زند

پوشیده و فرا گرفته

زمین نرم

جوان مرد

رفتن سیر مانند آنکه در بند و بند

زیاده کرد و خبر از پیش خود

مترودانه رفتن با کام نزدیک

گذارنده و سرعت رفتن

بزرگ حلفت از هر چیز

شتر و گومان - با سرعت روگام نزدیک کننده

ه (مُدَهْمَةٌ) بنیاد مشول - زن کوتاه قامت گردانم

ه (دَهْمَسَةٌ) راز گفتن با هم - سرکوشی کردن - در گفتن

آه دَهْمَسٌ و مَنَمَسٌ کار پوشیده

ه - صَنَعَةٌ (دِهْمَاصٌ) صنعت اسوار و محکم

ه (دَهْمَقٌ) دَهْمَقَةٌ شکست آنرا و برید

نرم گردانیده را

نیک بخت آنرا و نرم گردانید

خام بخت آنرا از انداختن

آراست سخن را

لطیف و صلف - پاک از عیب

تیر شکافته

خوراک خام بخته

کتاب نیک و پاکبزه

زه نرم

خاک نرم

ه (دَهْمَن) - دَهْمَانَةٌ ج لقب پادشاهان فارس

(دَهْن) رَأْسُهُ دَهْنًا و دَهْنَةٌ - ن جرب کرد سر را

بروغن و تر نمود آنرا

نفاق کرد

زد او را بعضا

تر کرد باران زمین را

دَهْنُهُ دَهْنًا و دَهْنًا مَدَاهْنَةً وَاذْهَنْهُ ط بر کردن

خلاف باطن - خیانت نمودن - جابلوسی کردن

و بافتن و فرا گرفتن و پوشیدن کار را

دَهْنَتِ الثَّاقَةُ دَهْنًا و دَهْنًا نَدَدَ كَمْ شَرِّ

گردید شتر

نَدَدَ دَهْنًا وَاذْهَنْهُ بر خورد و روغن مالی کرد - چرب شد

نَدَدَ دَهْنًا الشَّيْءُ تر کرد آنرا

دُهْنٌ و دَهْنٌ اذْهَانٌ و دِهَانٌ ج باران ضعیف

دُهْنٌ و دَهْنَةٌ روغن و پاره از آن

هُوَ طِيبُ الدَّهْنَةِ او بوی خوش دارد

دِهْنٌ - دِهْنَةٌ واحد درختی که آن درندگان کشته شود

يَحْيَةُ دَاهِنٌ ریش روغن مالیده چرب

دَهْنَاءَ بیابان - گیاهی است سرخ

(دَهْمِيٌّ و دَهْمَاوِيٌّ منسوبت آن)

دَهْنَانٌ روغن فروش

دِهَانٌ چرم سرخ - آلت روغن مالی - لغزش گاه

تَكَانَتْ وَرْدَةٌ كَالِدِهَانِ (آیه) (پس شود ملگون مانند پوشش)

نَافَةُ دَهْيَيْنِ ماده شتر کثیر

يَحْيَةُ دَهْيَيْنِ ریش چرب روغن مالیده

مُدَّهْنٌ مَدَاهِنٌ (دِهْمَاوِيٌّ و دِهْمَانِيٌّ) ج روغن دان

شیشه روغن - کودالی در کوه که آب در آن جمع

آید یا هر کودالی که سبیل آنرا کنده باشد

أَرْضٌ مَدَهْوَنَةٌ زمین اندک باران رسیده

فَوْرٌ مَدَهْوُونٌ گروهی که بر آنها آمار لغتها باشد

مَدَهْنُ الرَّجُلِ روغن دان یا شیشه روغن حاش

ه (دَهْجُ) فَلَانٌ مترودانه رفت با کام نزدیک

گذارنده سرعت رفت

دَهْجُ الْخَبَرِ زیاده کرد در آن

دَهْجُ الشَّيْخِ مانند بندگان و اشخاص در قید

پیر

دَهْجُ و دَهْجُ جوهر نیت مانند زمره و آنرا دِهْمَنَ می گویند

دهانج

فراخ نرم و بزرگ خلقت از هر چیزی -
شتر و گونا مانه - بسرعت رو کام نزدیک
گذارنده

ه (دَهْنَق) الطَّام نیک پخت و نرم گردانید آنرا

یا خام پخت

نرم گردانیده را

شکست آنرا - برید

رسیدن امری

چه صیبتی رسید ترا

بلائی سخت

دَهْنَقُ الْوَرَّ

دَهْنَقُ الثَّيِّ

ه (دَهْو) دَهْوَان

مَادَهَال

دَاهِيَةُ دَهْوَاء

دَاهِيَةُ دَهْوِيَّة

دَهْوَرَةُ دَهْوَرَة

دَهْوَرُ الْكَلَام

دَهْوَرُ الْخَائِط

هُوَ يَدُ الْهَوْرِ الْقَم

تَدَهْوَرُ اللَّيْل

دَهْوَرِي

فراهم آورد آنرا - انداخت آنرا

در کودالی میان دو کوه - ریخت

کلام را درست و بی اماله خواند

رانده و دفع نمود دیوار را پس از آن

لقمه بزرگ بر میسارو

بآخر رسیده شب و پشت داد

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

مرد سخت

ه (دَنْوُذ) - دَبَابِذ ج و دَبَابُذ جامه دوپود (دوخت)

(دَانَتْ) دَنْبَا ض نرم و آسان شد

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

دَنْبَا دَنْبَا

(دِیو) - اَدْبَار وَاَدْبَرَة وُدْبُورَة ج کلیسای عیسویان

دِیَار

دِیْرَانِی

ه (دِیْرَج) اسب که از سر تا دمش خط سیاه باشد

ه (دِیْس) پستان

دِیْسَة - دِیس و دِیس ج همیشه بسیار پر درخت

ه (دِیْسَع) ماده شتر ضخیم یا ماده شتر بسیار شتخوار کننده

ه (دِیْسِق) خوانچه سیمین - راه دراز - حوض آب

گا و نر - مرد پیر - ظریفی است -

برزپور که از نقره سفید و صاف سازند

- نیکوئی - سفیدی

ه (دِیْسِم) روباه و بچه او از ماده سک یا بچه

گرگ از ماده سک - خرس یا بچه

آن - بچه گرگ یا بچه روباه - بچه

زنبور - تاریکی و سیاهی - گیاهی است

- رفیق مهربان

دِیْسَمَة

ه (دِیْش) مورچه

خروش

از نامه های عیسویان است

(دِیْص) دِیْصَانَا - ض کج شد - مال گردید از راه

دِیْصَة الْغَدَة غده مابین پوست گوشت به سرفوت

دِیْصَا شادمان گردید - فرومایه شد و خوار

گردید بعد از غرت - گریخت از جنگ

بِیْرُون رفت و افتاد از دست

ناگهان بر مادی آورد

اوسیا ربدی آورده است و در

آینده در آن

دِیْص - دِیْصَة ج دزد - کسیکه بروی حکام نماید

رَجُل دِیْص مردیکه براو نتوان دست یافت یا مرد فریه

دِیْصَة زن پر گوشت کوتاه قامت

مَدِیْص فرود آمدن در آب یا جای فرود آمدن

در آن - ناگهان بر چیزی فرود آمدن

ه - مَشِیْ (دِیْضِی) نوعی رفتار با تکبر و ناز

ه - نَاقَة (دِیْضِی) ماده شتر شتاب رو

(دِیْقَة) دِیْقَا - ض کج و مایل کرد و از آنجا برگشت

ه (دِیْقَوَع) کرسکی سخت که در دست دارد

(دِیْک) - دِیْک وَاَذْنَاک و دِیْکَة ج خروس

(گاهی بر مرغان هم اطلاق کنند) -

- مهربان و مشفق - هزل بهار -

- سه پایه و یک - تیزی پشت

گوش - جانور است در سبزه زار

دِیْک الْکَرَم

اَرْض مِیْکَة و مِیْکَة و مِیْکَة زمین پر خروس

(دِیْکَس) الرَّجُل فِی بَیْتِهِ خانه نشین شد و برای

کار مردم بیرون نیامد

دِیْکَس و دِیْکَس عدد بسیار از چهار پایان و گوسفند

دِیْکَسَاء و دِیْکَسَاء و دِیْکَسَاء گله بزرگ از گوسفندان

و چهار پایان

ه (دِیْکَم) سختی و بلا - گروهی - دشمنان -

جماعت از مردم - جماعت مورچگان

و کنه بر کناره حوض - آنچو رگه چهار

پایان - خوابگاه شتران نزدیک آب

- دُرَاج نر - درختی - نوعی سنگ خارا یا نر

ه (دِیْمَة) باران پوسته

مِفَانِق دِیْمُورَة و دِیْمُوم بیابان فراخ لی آب

ه (دِیْمُورِی) مرد تیز ذهن بلند همت که با مردم

در آویزد

ه (دِیْمَاس) و دِیْمَاس - دِیْمَاس و دِیْمَاس

ج خانه تاریک و کلخن - حمام

(دَانَه) دِیْنَا ض عطا کرد و او را مال بقرض

دَان ص نذر و مَدِیْن و مَدِیْنُون ص نذر

وام داد - وام و قرض گرفت

- وام خواست - وام شد - بوام

دِیْنَة دِیْنَا و دِیْنَا پاداش دادم او را

دِیْنَة خدمت نمودم او را - احسان کردم بر او

- مالک آن شدم - رام گردانیدم -

بنده ساختم او را

دَان دِیْنَا ارجمن شد - خوار گردید - اطاعت

کرد - نافرمانی نمود - خوی نیک گرفت

یا خوی بد گرفت - بیمار شد

ذَانْ فَلَانَا برانجختن او را بر چیزی که گریخت دارد - خوار و
 ذَانْ دَنَیْوُ بَانَهٗ وَتَدَیْنِ رستی نمود - دینداری کرد
 دَیْنِ دین
 آدَنَهٗ اِدَانَهٗ وام و قرض دادم او را
 اِدَانْ هُوَ وام گرفت
 اِدَانَهٗ بملت و مدت چیزی خریدن و قرضه دار شدن
 دَیْنَهٗ تَدَیْنِ بردن خود گذاشت او را
 دَیْنَتْ اَمْرُهٗ مالک شدن کار او را
 دَیْنَهٗ مُدَیْنَهٗ وام دادن - وام خواستن
 مُدَیْنَهٗ از یکدیگر خرید و فروش کردن بوام - معامله نسیه کردن
 اِدَانْ وام گرفت - خرید یا فروخت بوام
 تَدَیْنِ بنسیه و وام خرید و فروش کردن
 تَدَیْنِ رستکار و دیندار شدن - وام خواستن
 اِسْتَدَانَ وام گرفت
 دَیْن - اَذَیْنْ وَدَیُونْ ج قرض مدت معین - مرک
 - هر چیزی که حاضر و موجود نباشد
 دَیْنِ پاداش - اسلام - عادت - کار و عبادت -
 باران پیوسته یا نرم - نرم از بهر خیزی - خواری و بیایی
 - حساب - قهر و غلبه - رفعت - سلطان - حکم -
 ملک و سیرت - تدبیر و توجیه - هر چیزی که بدان
 عبادت خدا کرده شده - کیش - بر بهر کاری - نهیت

اگر اه - باران - در جای معین پیوسته بار و سحالی - قضا
 دَیْنَهٗ قرض که ادای آن مدت معین باشد - باران نرم - گردن
 رَجُلٌ ذَا اِیْنِ مرد وام دار - وام گیرنده - وام خواه
 رَجُلٌ مَدَیْنِ وام دار - پاداش یافته
 اِنَّا لَمَدَیْنُوْنَ (آب) پاداش داده شده ایم
 مَدَیْنَهٗ شهر معروف در حجاز و محل هجرت حضرت رسول
 اکرم صلی الله علیه و آله که مبداء تاریخ اسلام است
 اِنَّا اَبْنُ مَدَیْنَهْمَا من دانای آن شهرم
 رَجُلٌ مَدَیْنُوْکٌ وَ مَدَانٌ وَ مَدَانٌ مرد وام و قرضدار -
 مرد بسیار قرض دار
 مَدَیْنَانِ مَدَیْنِ ج کسی که عادت بقرض دادن
 و قرض گرفتن دارد (یکسانست در او نه گرفتن و نه دادن)
 دَیْنَانِ بسیار جیره و غالب و حاکم و قاضی و نگهبان و
 حساب کننده - پاداش دهنده که ضایع سازد و علیل
 مَدَیْنِ رستکار و دیندار
 ه (دَیْنَر) وَجْهَهٗ تَدَیْنَرٌ در خید روی او
 دَیْنَرٌ فُلَانٌ بسیار دینار دار شد
 دَیْنَارٌ سکه زر بوزن ۱۹ نخود
 مُدَیْنِرٌ اسب که بر او زنگهای مخالف بسیار باشد
 و آنکه کمتر باشد ابرش گویند
 دَیْنَارٌ مُدَیْنَرٌ دینار سکه زده
 رَجُلٌ مُدَیْنَرٌ مرد پردینار

ذ = ۷۰۰

(ذ ۱) (اشاره نزدیک) - این
 ذَانْ وَذَیْنِ (اَفْلَاج) این دو تا
 دُیْنَا - این کوچک
 هَذَا - این
 مَاذَا فَعَلْتَ - چه کردی ؟
 مَن ذَا - کیت این ؟
 لِمَاذَا تَرَكْنَا - چرا ما را ترک گشتی ؟
 ذَاكَ - اَوَّلَیْكَ ج اشاره به متوسط
 هَذَاكَ - اشاره به متوسط
 ذَانِکَ وَذَیْنِکَ - اشاره بدو چیز که در فاصله متوسط باشند

ذَالِکَ - اَوَّلَیْكَ - ج - اشاره بدور - آن
 ذَانِکَ - اشاره بدو چیز دور
 ه (ذَا ذَا آة) وَذَا ذَا آة وَذَا ذَا آة وَذَا ذَا آة
 بازداشتن - نهی کردن - رفتن دست اندازان یعنی ضطرب
 (ذَاب) الشَّیْءُ ذَابًا - م فراهم آورد و از آن ترسانید
 - از پس راند - حقیر شد و دفع نمود - بموارسا
 ذَابَ الْعُلَامُ - کیسوا ساخت برای غلام
 ذَابَ الرَّجُلُ فِي السَّيْرِ سَابَّ سُرْعَتِکَ کرد
 ذَابَ نکویش - آواز سخت - نکویش کردن
 ذَابَتْهُ الرِّیْحُ باد از هر طرف وزید
 ذَوْبٌ ذَابَةٌ وَذَیْبٌ ذَابًا - کف - مانند گرد شدن در

ذئب الرجل - در خوابت و مکر
در کوفتند از او گرگ افتاد و
ترسید از آن
ترسید از گرگ
بسیار گرگ شد زمین
کیسو ساخت برای او

اذاب اذاباً
اذاب الارض
اذاب الغلام
ذئب الرجل
ذاتاً
تذئبت
تذئبت الشئ
تذئبت الريح
تذئبت الريح وتذئبت
تذئبت الرجل للثاقه وتذئبت
خود را و ترسانید ماده شتر را تا بر کره غیر خود
مهربان گردد

استذاب
غرب ذئب
ذئب - ذئاب و اذئوب و ذئبان ج گرگ
جوان درنده بشکل - خانه کوچک

ذئب گرسنگی
اظفار الذئب چند ستاره
کوچک نزدیک
فرقین و عوائد
ذئبة ماده گرگ -
موی پیشانی -

بیمار است و بکوی شتر عارض شود - فصله
گشادگی بین دو پهلوی پالان و زین - خیریکه
زیر مقدم زین باشد و شانه ستوار از آزار و به
باقی مانده مو - باقی مانده پشم برگردن
ولب شتر - دو ستاره اند میان
فرقین و عوائد

ذئبان العرب و زدان و بی حیزان عرب
ذئابة کیسو - پیشانی یا جای بیرون آمدن موی
پیشانی - موی بالای پیشانی اسب -

شریف - ارجمندی - اعلای هر چیزی
ذئابة الرجل
ذئابة النعل - ذئاب ج چیزی از دو ال بغلیس آویخته
که بر زمین کشیده شود

ارض مذابة
رجل مذئوب
بر ذئوب مذئوب
غلام مذاب
غبط مذاب
ه (ذاته) ذاتاً -
ه (ذاج) الماء ذاجاً من سخت آبرو کشید با اندک
اندک خورد (ازاضداد)

ذاج
ذاج
انذاجت القرية
احمر ذئب
ذئب (ذئب) ذئباً - د خشم گرفت - ترسید و عار و ننگ
داشت - دلبری نمود - ذئب - ذئب - ذئب
ذئب بالشئ کراهن داشت آنرا و میبرد و
گردانید از آن

ذئب الارض
ذئبت المرأة على بعلها
خود - امرته ذئب و ذئب ص
ذئب الثاقه ذئباً - م سرگین با خاک آمیخته مالید پستان
ماده شتر را

اذئبه
حریص و دلبهر گردانیدم - برانگیختنم
مضطرب گردانیدم - اورا بسوی وی

اذئره اليه
ذئبت المرأة
ذئرة
شئونك ذئرة
ذئار
مذئير

ناسازگاری کرد زن با شوهر خود
با پسند - سختی - سختی جنگ
اشکهای نوپایی میسریزد
مانند تنفس خشنک
کین با خاک آمیخته بر پستان نه
مانند نا شیر نمک
زن ناسازگار با شوهر

ذَبَّ الْغَدِيرُ فَشَكَشَ

ذَبْ فَلَانٌ آمد و رفت کرد و قرار نگرفت در حالی

ذَبَّ ذِبَابًا وَذَبَّابُ بَوْبَاضٍ خَشَكٌ شَدِيدٌ وَأَرْسَمَ بِأَلْيَمِي

مرکز وظف را

برگروید (لازم و متقدم)

تَتَّالِفُ

بِ فُلَانٍ

بریده شد دل او

مہر عشت مہر

يَبْنَا لَيْلَنَا رَجَّخْ شَدِيم وَمَانْدَه شَدِيم

موت سریع وزودکشنده

بَبَّ خَنَهُ اَبِيارِ دَفْعِ كَرْدِ

مرک - زخم کشنده

ارض مذبونه ومذنبه ص

کو حاک و حفر نمود

مرد بسیار زیارت کننده زنان آمد و

است کرک را

شعاع باکرک

شہد کے درجہ قرار نہ دے

مزمع

زمنور علی - وہانجی - مودیک جیٹ اسب - شوم

ویدی - بد فالہ

باب السيف تيزی یا کناره نوک شمشیر

سخن

بِالْحَنَاءِ أَوَّلُ شَكْوَاهِ كُلِّ أَنْ

بِالْعَيْنِ مردک چشم

بُالْأَسْنَانِ تِزِي وَنَدَانِ

ن ج کیا ہی است

کیا ہ فوق راچیدن

ب گاو دشتی - مرد دراز یا هر دراز - ماده شتر سیر

شتر

جماع کرو بازن

ب د ب و ا ح

را ند و باز داشت

ذبله
ذبل
ذابل - ذبل و ذبل
ذبال
ذباله - ذبال
ذبله
سین الذبول
ذباله
ریح مذبله
ه (ذبله)
ذج (الماء ذجایز نوسید آب
ذج من السفر
ذجله - ذجله
ذجل
ذحه - ذحله
ذح الخطب
ذح حیت الريح التراب
ذح حه
ذحاح و ذحاح
ذحه - ذحاح
ذح حیت الريح فلانا
ذح حیت السرته بولدها
اذحاح
مذحج
ذحل - ذحلا
ذحل - اذحاح و ذحول
ه (ذحلاط) في الكلام خلط کرد و در سخن
ه (ذحله) ذحله
ذحلم
ه (ذحله) عیب کرد او را - حیرت داشت
- راند و رسوا نمود

خسبیدن لب ارشکی
لی فرزندی زن (ذبل ذیل باشد)
نیزه باریک حبیده پوست
جراحات که بر سینه بر آید و
بطرف شکم سوراخ کنند
فتیله چراغ
زن خشک لب
سن پری
فتیله چراغ
باد گرم که نبات را پژمرده کرده
خسبیدن لب ارشکی
الماء ذجایز نوسید آب
باز آمد از سفر
ذاج ص
سبیل زد او را - جماع نمود
شکافت و کوفت میزد او را
بر باد خاک را
کام نزدیک گذاشته سرعت
رفتن
کونا ه فامت شکم بزرگ
خراشید آنرا
کشید باد او را از مکانی بکان
دیگر
بیرون افکند فرزندان را به زادن
آرام کردن بجائی
پشته و نهد ایست
پادشاه دشمنی خواست
کیسه - دشمنی
خط کرد در سخن
ذج کرد آنرا - فراهم آورد
فراهم آمدن
عیب کرد او را - حیرت داشت
- راند و رسوا نمود

ه (ذحله) و ذحله غلط نیست آنرا
ه (ذحاح) مرد گریزان و احتراز کننده از چیز
ذحاحان مرد ناطق و فصیح
ه (ذخره) ذخیره نهاد برای وقت حاجت
ه (ذخره) برگزیده آنرا با ذخیره نهاد با ذخیره حنت
ذخر - اذخار ج ذخیره نهادن که هنگام حاجت بکار آید
ذخیر
ذخیره - ذخائر ج مال پنهان شده که هنگام ضرورت
بکار آید
اذخر - اذخار ج گیاهی است خوشبو آنرا کرم گویند
مذخر - مذخیر ج موضع ذخیره
مذخیر شکمها و روده ها و اسافل شکم
ه (ذخا) ابل ذخوا سخت راند شتر را باراند و دور کرد
ذخا المرثه جماع کرد با زن
ه (ذره) الملع ذرا - ن
ذره الحبت برآمد دانه
ذرت الارض التبت بر آورد زمین گیاه را
ذرت الشمس ذرا و ذروا بالا برآمد خورشید
ذره الجبل پیر شد و سفید گردید مقدم سرد او
ذره ذرا چنین خورده شد
ذرت الناقة مداره و ذرا با بد خو گردید شتر
ذره خشم و اعراض
ذره واحد مورچه
ذره شمشیر آب دار - جوهر و آب شمشیر
آفتاب که از روزن پیدا آید
ذره داروی پراکنده نی - بوی خوشیت
ذره بوی خوشی است - داروی پراکنده نی
ذره ذرات و ذرات ج فرزندان
آنچه از پراکندن چیزی افتد -
ذره آلتی که بدان گاه را از دانه جدا کنند
مذره پراکنده
ذره مذرات ماده شتر بد خو
ه (ذره) الله الخلق ذره ام آفرید خدا خلق را
ذره الشئ بسیار کرد آن را
ذره ذره معنی پیوده و بد گفت

ذخ (ذخ) الصوف ذخیا حدیثی از پیغمبر = ذخیره الريح القوم رسید و گرفت کرده و برای آنان پوشش بود = ذخیره - ذخیره
ذخ (ذخ) الذی الريح القوم رسید و گرفت کرده و برای آنان پوشش بود = ذخیره - ذخیره
ذخ (ذخ) الذی الريح القوم رسید و گرفت کرده و برای آنان پوشش بود = ذخیره - ذخیره

سرخ رنگ عوام نهران
 لَبَنٌ وَعَمَلٌ مَذْرُوحٌ شُرُوعٌ
 آب در آن غالب است
 (ذَرْدَرَة) بر اکندن
 ذَرْدَارِ بسیار پرگو
 ه (ذَرَزَن) ذَرَزَا - ن بر زنبای
 دنیا قادر گردید



ه (ذَرَطَاة) نوعی خوردن رشت است
 گویند ذَرَطِیتَ یا فُلَانٌ بطور رشت خوردی
 (ذَرَع) الثوب ذَرَعًا اندازه کرده باشد
 ذَرَعٌ الْفُحَّى فُلَانًا سبقت برد بر او و غلبه کرد
 ذَرَعٌ عِنْدَهُ شفاعت کرد نزد او
 ذَرَعُ النَّبِیرِ پاشنا و برد زراع باز نوی شتر تا سوار شود بر او
 ذَرَعٌ فُلَانًا بذراع خفه کرد او را از پس
 ذَرَعٌ لِّیْهِ ذَرَعًا - ف شفاعت کرد بسوی او
 ذَرَعٌ آب خورد از خیک خرد
 ذَرَعَتْ خِلَافَهُ مانده گردید پاهای او
 اَذْرَعَ الشَّیْءُ گرفت او را بذراع (آنج است)
 اَذْرَعَ ذِرَاعَیْهِ مِنْ تَحْتِ الْجُبَّةِ بیرون آورد برود
 دست را از زیر جبهه

اَذْرَعَ فِي الْكَلَامِ برگفت
 اَذْرَعَتِ الْبَقْرَةُ گوساله زانید ماده گا و صاحب
 گوساله گردید بَقْرَةٌ مَذْرُوعٌ ص
 ذَرَعَهُ تَذْرِيعًا بذراع (آنج) خفه کرد او را از پس
 ذَرَعٌ بَكْرًا افرار نمود با بنجر
 ذَرَعٌ لِي شَيْئًا مِنْ جَنْبِهِ خبر داد مرا بآن
 ذَرَعٌ لِبَعِيرِهِ بست ذراع ویرا بر پیمان
 ذَرَعٌ فِي السِّيَاحَةِ باز کرد بازو را در شناوری
 ذَرَعٌ فِي السَّفَى کمک خواست بر دوست در کشیدن
 ذَرَعُ الْبَشِيرِ بدست اشاره کرد مرده و سنده
 ذَرَعٌ فِي الْمَشْيِ دست اندازان رفت
 ذَارَعَهُ مَذَارَعَةً با هم دیگر آمیزش کردن
 ذَارَعَهُ الرَّجُلُ فروختن بذراع و اندازه نهاد
 اَذْرَعَ ذِرَاعَیْهِ مِنْ تَحْتِ الْجُبَّةِ بیرون آورد
 برود و از بنجر از زیر جبهه

تَذَرَعُ فِي الْكَلَامِ برگفت و زیاده کرد
 تَذَرَعُ الشَّيْءُ اندازه کرد آنرا بقدر ذراع -
 تَذَرَعُ الْإِبِلُ الْمَاءَ پاره پاره شد ذراع ذراع
 تَذَرَعُ بَذَرِيعَةٍ شتران تا ذراع آمدند در آنجا
 تَذَرَعَتِ الْمَرْثَةُ نوسل گرفت و سینه ساخت چیز را
 شکافت برک درخت خرما را

تا از او بپوریا (حصیر) بافت
 اِذْرَعَ اِذْرَاعًا ناکهان رسید بآن
 اِذْرَعَ فِي السَّيْرِ سرعت و نیکو رفت
 تَذَارَعَتِ الْإِبِلُ الْمَفَارِقَةَ قطع مسافت نمود شتر مانند آنکه
 با ذراع مقیاس کند
 اِسْتَذَرَعَ بِالْشَّيْءِ پنهان کرد و پوشانید با و -
 وسیله خود گردانید آن را
 ذَرَعٌ قُوَّةٌ - طاقَتٌ - سِیرَتٌ - خوی و خلق
 - ببط و کشادی دست

هُوَ وَاسِعُ الذَّرْعِ (مثال) او نیکو خلق است
 أَبْطَرْتُ فَلَا تَذَرَعُهُ تکیف کرد او را بزیاده از طاقت
 ضَاقَ بِالْأَمْرِ ذَرَعُهُ سست و ضعیف شد طاقت او
 اِقْصِدْ بِذَرْعِكَ نرمی و مدارا کن با تن خود
 هُوَ خَالِي الذَّرْعِ دل او از غم و اندوه خالی است
 ذَرَعٌ - ذِرْعَانٌ ج گوساله دشتی - اسید -
 ماده شتر که صیاد در پس او پنهان شده بر صید
 تیر اندازد

ذَرِعٌ مرد سخت بدگوی - شب و روز
 رونده - مرد نیکو صحبت
 ذَرِعات ماده شتران تند رو و فراخ گام
 قَوَائِمُ ذَرِعات چهار پاییان سیرع
 ذَرَعَةٌ وسيله - آنچه بدان بدگیری بود
 ذَارِعٌ - ذَوَارِعٌ ج خیک کوچک - ذرع و گرد کننده
 اَذْرَعَ اسب بد نژاد - مرد ضعیف
 یَقَالُ قَتَلُوهُمْ اَذْرَعَ قَتْلَ گویند کشتند ایشان را بعبث
 ذَوَاعٌ وَ ذِرَاعٌ زن ماهر در رشتن
 اَوَّلُ ذَوَاعٍ اَوْ ذِرَاعٍ خرما - سکه
 ذِرَاعٌ گای نکرانید - اَذْرَعَ وَ ذِرْعَانٌ ج آرنج و بازو
 - از دست و پای گا و گوسفند آنچه بالا

باجه است - از دست نترس و اسب و خنجر
 آنچه بالای ساق باریک - داغ و نشان نتر
 هُوَمْنِي عَلَى جَبَلِ الذِّدَاعِ او مستعد و حاضر است
 ذَرِيعَ شَفْع - تندر و و فراخ گام
 - امر وسیع
 کشتن سریع
 قَتْلُ ذَرِيعَ خور و خوردنی تند
 اَكْلُ اَكْلًا ذَرِيعًا اسب سبک سیر تندر و و فراخ
 فَرَسٌ ذَرِيعٌ وَبَعْدُ وسيله - آنچه بآن بد بگری پیوندد -
 ماده شتر که صیا و در پس او پنهان شده
 بر صید تیر اندازد
 ذَرُوعٌ اسب و شتر سبک سیر فراخ گام
 ذَرَاعٌ شتر که ماده را بذراع خور بخواباند جهت جماع
 - خنک و مشک کوچک که از ذراع باز کرده
 باشند
 مَذَارِيعٌ وَمَذَارِيعٌ - مِذْدَاعٌ واحد دوم نواحی و دنا
 بین زمین زراعتی و دشت - دست و
 پایهای چهار پا - دنا ت اطراف شهر که در آن
 باغستان و تخستان و کشت و زرع نمایند
 مَذَرَعٌ شتر که بر سینه او نیزه خورده و خون برود
 ذراع او بر زبان باشد - اسب سفت گبرنده
 یا اسبیکه بشکار رسیده و را کب آن بر شکار
 نیزه زده و خون از او جستن نموده بر دو ذراع
 اسب - گاویکه باز و تا آنجهای او پرا خال
 سپاه باشد - آنکه مادر شل اشرف زید شربان
 گفتار که در آرج او خطوط باشد
 مَذَرَعَةٌ بارانی که نم او در زمین فرو رفته باشد
 مَذَرِيعٌ (اِذْ رَعَفَتْ) الا بل بطر معمول یا سرعت قند سیر
 (ذَرِعِم) هیچگاه بد زبان (بر دو معنی است در ذل)
 (ذَرِعِطًا) شیر بسته سفت شده - مرد حریص نمند
 و خواهنده هر خنجر
 (ذَرَفَ) الذَمْعُ ذَرَفًا وَذَرِيفًا وَذَرُوفًا وَذَرَفَانًا
 و تذر افاض روان گردید اشک
 ذَرِيفٌ وَمَذَرُوفٌ ص
 ذَرَفَتْ عَيْنُهُ روان شد اشک چشم او

ذَرَفَتْ الْعَيْنُ دَمْعَهَا روان گردید چشم اشک خود را
 ذَرَفَتْ ذَرَفَانًا رفت بر رفتار آهسته و ضعیف
 و سست
 ذَرَفَتْ دَمْعَهُ تَذَرِيفًا وَتَذَرُفًا وَتَذَرِيفَةً رَیْحَتِ اشک را
 ذَرَفَتْ فَلَانًا المَوْتَ مشرف گردانید او را بر مرگ
 ذَرَفَ الشَّيْءُ دُشید بر او
 ذَرَفَ عَلَى الْحَسَنِ اَوِيَاةً فزود آمد بر پنجه با صد
 اِسْتَذَرَفَ الشَّيْءُ دوشید
 اِسْتَذَرَفَ الضَّرْعَ دوشیدن خواست
 ذَرَفَ سَرِيعٌ
 مَذَارِفٌ - مَذَرَفٌ دند دند جای روان شدن اشک
 (ذَرَفَ) الطَّائِرُ ذَرَفًا ضَرْبًا وَادْرَفَ اِذَا قَا فُضْنَهُ فکند
 پرانده
 اَذْرَفَتْ لَأَوْضَ گیاه اسپست اسپس (رو یا نید من
 اِذْرَفَتْ بِهِ سرمد در کشیدم گیاه اسپست
 تَذَرَفَتْ بِالذَّقِ با عصاره آن
 ذَرَفَ فُضْنَهُ مرغ
 ذَرَفَ گیاه هست آنرا خند فوق و اسپس
 دشتی گویند
 (ذَرَقَطًا) الکَلَامُ سخن گفت
 ه (ذَرَمَتْ) المَرْثَةُ بُولَیْهَا - ن - انداخت زن بچه
 خود را
 ه (ذَرَمَلَ) ریغ زد - نان خاکستر آلود بر آورد
 تا بر زمینان نهد
 (ذَرَتْ) الرِّيحُ ذَرًّا وَذَرَّتْ تَذَرِيفَةً برداشت
 آنرا باد و پرا کند
 ذَرَا الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ پرید و رفت
 ذَرَا الحِنْطَةَ بیاد داد کندم رانا از گاه جدا شود
 اَذْرَى الشَّيْءَ شکست آنرا - انداخت
 ذَرَا الظُّبَى سرعت رفت آهوی
 ذَرَا فَوْهُ خطا کرد در سخن و ناهام گفت
 اَذْرَبَتِ الرِّيحُ التُّرَابَ برداشت باد خاک را و منفرد کرد
 اَذْرَا اِذْرَاءً انداختن تخم در زمین - اشک ریختن چشم
 ذَرِيبُهُ تَذَرِيبَةً ستودم او را
 ذَرِيبُ التُّرَابِ المَعْدِنِ بر باد دادم خاک معدن را بطلب ز

تَذْرِیة

بر باد وادون خرمن - ستودن حسب خود را

چیدن پشم گوسفند و مانند آن - مانند باره از پشم بر گوسفند جهت نشان

تَذَرِیْتُ الذُّوَّةَ

بر آدم بر بالای آن

تَذَرِیْتُ الحِنْطَةَ

از گاه جدا و پاک گردید گندم

تَذَرِی

زن خواستن از بزرگان مقبیده

اسْتَذَرْتُ الْمُعَرِّی

از طلب شد بر

اسْتَذَرْتُ بِهِ

پناه گرفت بآن

اسْتَذَرْتُ اسْتِذْنَاءً

پناه دخت شدن

ذَرَوُ

فتمتی از کلام ناتمام

ذَرَا

پناه و پوشش - آنچه را باد دهند - اشک ریخته از چشم

أَنَا فِي ذَرَاكَ

من در پناه تو ام

ذُرْوَةٌ وَذِرْوَةٌ - ذُرٌّ ج بالای بر حذر - بالای کوهان

وکوه - مال بسیار

ذُرٌّ وَذِرَاوَةٌ

آنچه از چیزی بر افتد

ذُرْوَةٌ

پسری

ذُرَّةٌ (اصل آن ذُرٌّ و ذُرٌّ بوده) از زن گیاه آن شکل

ذِرَاوَةُ النَّبْتِ ریزه گیاه

خشک که باد برداشته

باشد

مِذْرَجٌ سَكْوٌ - جوبیت

مانند نخه انگشتان

که بآن گندم باد و دهن

مِذْرَوَانٌ

دو کنار سرین (شبنگاه)

مِذْرَوَانُ الرَّأْسِ

دو جانب سر

مِذْرَوَانُ الْقَوْسِ

مردمی کمان که بزه متصل است

جاء فلان بنفض مِذْرَوِيهِ

با تحویف و تسلیم آمد

(ذَرَّتِ) الرِّيحُ التُّرَابَ ذَرِيَا ض برد باد خاک را

ذَرَى لثَاقُ الحِنْطَةِ

بر باد دادند گندم خرمن را

ه أَنْصُ (ذَرِيَا طَةً) زمین یک طبیعت

ه (ذَشَّ) الرَّجُلُ ذَشَّاضٌ سیر کرد و رفت

(در دشت نکور شد)

ه (أَذِطَ)

مرد کج زنج (جانه)

(تَذَعْبَتْهُ) الجن

ترسانید او را جن و پری

أَنْذَعَبَ الْمَاءُ

پوسته جاری شد آب

ذُعْبَانٌ

گرگ جوان

مُذْعَابِيْنٌ

بیای

ه (ذَعَتَهُ) ذُعْتَاهُ خفه کرد او را و مالید آنرا در خاک

- سخت راند او را

(ذُعْجَهُ) ذُعْجَاهُ - م

سخت راند او را

ذُعْجُ جَارِيَتِهِ

جماع کرد

(ذُعَاعٌ) - ذُعَاعَةٌ واحد فرقه - گروه - دخت

خرمای بد - مسافت بین دو دخت خرما

(ذُعْدَعٌ) الْمَالُ وَغَيْرُهُ ذُعْدَعٌ پراکنده و جدا گردید

آنرا

ذُعْدَعُ السِّيرِ وَالْخَبَرِ

ظاهر و آشکارا کرد آنرا

ذُعْدَعُ الرِّيحِ الشَّجَرِ

سخت جنبانید باد و دخت را

تَذْعُدُ الْمَالُ

پراکنده و جدا گردید

رَجُلٌ ذُعْدَاعٌ

مردیکه راز را نتواند نگاه داشت

- سخن چین

ذُعَاذِعٌ

دخت خرمای بد و ردی

تَفَرَّقُوا ذُعَاذِعٌ

منفروق و پراکنده شدند اینجا

مَذْعَدٌ

پسر خوانده - کسی که در نسب خود مشتمل باشد

لَا يَحْجُبُنَا أَهْلُ الْبَيْتِ الْمَذْعَدُ (حیث) ولدا از یادوست

ما اهل بیت پیغمبر نمیشود

(ذَعْرَةٌ) ذَعْرَاهُ - م

ترسانید او را

ذُعِيرٌ

ترسانیده شده

مَذْعُورٌ ص

أَذْعَرُهُ إِذَا عَادَا

ترسانید او را

تَذَعَّرُ

ترسیدن

أَنْذَعَرَ

ترسانید و ترسید

ذُعِرَ

ترس و بیم

ذُعِرَةٌ

دُبر

سَنَةُ ذُعْرِيَّةٍ

سال سخت

ذُعِرَ

ترسشگی و خجسته

ذُعِرَ

امر مخوف

ذُعْرَةٌ

پرندۀ است به شکل که



(در تمام آنرا هم سنگ کعبه کوبند)

ذَعُور

ترسند - زن ترستا که از همت
وسخن بد - ماده شتر که چون دست
پستان او نمند خود را در کشد

ذَاعِر

ترساک

مَذْعُورَةٌ وَمَذْعَرَةٌ

ماده شتر دیوانه

ذَعْرَاهُ

دُبر

تَفَرُّوا ذُعَابِرَ

پریشان و پراکنده شدند

ذُعَابِرُ الْأَنْفِ

آب سبز رنگ که از بینی بر آید

رَجُلٌ مَذْعَبَرٌ

مرد ترسناک

(ذُعْطَ) ذُعْطَامٌ برید گلوی او را سبک و سریع

مَوْتُ ذَاعِطٍ وَذُعُوطٌ مرگ سریع

(ذَعْفَه) ذَعْفَامٌ زهر خورانید او را

ذَعْفَالِطْعَامِ زهر ریخت در خوراک

ذَعِيفٌ ذَعْفًا وَذَعْفَانٌ مرد و پلاک گردید

أَذَعَفَهُ إِذْعَافًا زود کشت او را

أَنْذَعَفَ أَنْذَعَافًا منقطع گردید دل او و زود مرد

ذَعِفٌ زهر که در یک ساعت پلاک کند

حَبَّةٌ ذَعْفٌ أَلِغَا ماری که زهر او زود کشته باشد

ذُعَافٌ - ذُعُفٌ ج زهر یا زهر که در یک ساعت پلاک کند

مَوْتُ ذُعَافٍ مرگ سریع

ذَعْفَانٌ مرگ

طَعَامٌ مَذْعُوفٌ خوراک زهر آلود

(ذَعْفَه) ذَعْقَامٌ بانگ زد بر او و ترسانید او را

مَاءٌ ذُعَاقٌ آب تلخ غلیظ

قَاءٌ ذُعَاقٌ زود کشته

ه (ذَعَلَ) ذَعْلًا اقرار نمود بعد از انکار

ه (تَذَلُّبٌ) پنهان رفتن - برپهلوی خفتن

ه (تَذَلُّبٌ) جامه سبک پوشیدن

ه (تَذَلُّبٌ) ماده شتر سریع و تیز رو

ه (تَذَلُّبٌ) ماده شتر تند رو - شتر مرغ - حاجت

ه (تَذَلُّبٌ) اندک - کناره جامه یا آنچه پاره شده

ه (تَذَلُّبٌ) از جامه آویزان باشد

ه (تَذَلُّبٌ) ذُعَالِبٌ ج کناره جامه و پاره خرقه یا آنچه

ه (تَذَلُّبٌ) از جامه پاره شده آویزان باشد - جامه کهنه

مَذْعَلِبٌ

مرد سبک جامه - پنهان

رونده - برپهلوی خفته

ه (ذُعْلَقَه) ذُعْلَقَةٌ مهر کشته کرد او را - پلاک نمود

ه (ذُعْلُوقٌ) تره تیز رو - کودک چالاک تیز فهم

ه (ذُعْلُوقٌ) سبک روح - مرغیست - نوعی

ه (ذُعْلُوقٌ) قاریج - کوسفت سبک جبهه

ه (ذُعْلُوقٌ) کلمه که بدان کوسفتان را برای

ه (ذُعْلُوقٌ) پوشیدن خوانند

ه (ذُعْمَطَه) ذُعْمَطَةٌ برید گلوی او را سبک

ه (ذُعْمَطَه) ذُعْمَطَةٌ زن بد زبان

ه (ذُعَيْنٌ) ذُعْنَانٌ گردن نهاد و رام گردید

ه (ذُعَيْنٌ) أَذَعَنَ إِذْعَانًا فروتنی نمود - خوار گردید - اقرار

ه (ذُعَيْنٌ) کرد در فرمان برداری او شتافت -

ه (ذُعَيْنٌ) متقاد گردید و گردن نهاد

ه (ذُعَيْنٌ) نَاقَةٌ مَذْعَانٌ ماده شتر رام

ه (ذُعَيْنٌ) مَذْعَانِینٌ بیانی

ه (ذُعِ) ذُعِ (جَابِیةٌ ذُعَا - ذُعَا) جماع کرد با او

ه (ذُعْمُورٌ) مرد بسیار کینه ور که کینه

ه (ذُعْمُورٌ) از دل او نرود

ه (ذَاعِیةٌ) زن احمق است خود را و خود آرا

ه (ذَفٌ) ذَفٌ عَلَى الْجُرْحِ ذَفَا وَذَفَا فَاذَفَا کَثْرَ مَجْرُوحًا

ه (ذَفٌ) ذَفٌ فِي الْأَمْرِ سرعت نمود در آن

ه (ذَفٌ) ذَفٌ الطَّاعُونَ لَا ذَفَاضٌ پلاک کرد او را بیماری طاعون

ه (ذَفٌ) ذَفٌ لَكَ بگير آنچه موجود و مهیا بود و زود بدست

ه (ذَفٌ) ذَفٌ لَكَ بگير آنچه موجود و مهیا بود و زود بدست

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ه (ذَفٌ) ذَفٌ تَذَفُّفًا وَآذَقَهُ إِذْفًا وَآذَقَهُ مَذَاقَهُ کَثْرَ

ذَفَافٌ

خَفَافٌ ذَفَافٌ

ذِفَافٌ - ذَفَفٌ ج

سریع سبک - زبر و ستم کننده

سبک سریع یا کلمه دوم اتباع است

زهر کشنده - آب اندک

- باغم و نری

منا فيه ذِفَافٌ نبت رآن چیزی که تعلق گرفته باشد بآن

منا ذات ذِفَافًا

آماده و مهیا نگرد چیزی را

ذَفِيفٌ سریع سبک یا سبک در روی زمین سبک

خَفِيفٌ ذَفِيفٌ وَ ذَفِيفَةٌ

سبک سریع

سَهْمٌ مَذَفَفٌ

نیز سبک سریع

ه (ذَفَذَفَ) ذَفَذَفَةٌ گشت مجروح را

ذَفَذَفَ

خرامیه

(ذَفِرَ) ذَفِرًا

بوی آمد - سخت شد تیزی

و تندی بوی خوش یا بوی بد

ذَفِرَ وَ أَذَفِرَ ص مذكر

و ذَفِرَاءٌ وَ ذَفِرَةٌ ص مؤنث

بسیار شد گیاه

ذَفِرَ النَّبْتُ

سخت شد قصد او بر آن کار

اسْتَذَفَرَ بِالْأَمْرِ

ذَفِرَ وَ ذَفِرَةٌ بوی تیز و تند خوب یا بد (بصاف یا بصوت)

امتیاز می توان داد

ذَفِرَةٌ

آب مرد

مِنْكَ ذَفِرَ وَ أَذَفِرَ

مشک تیز بوی

ذَفِرَةٌ

گیاه هست

رَوْضَةٌ ذَفِرَةٌ

مرغزار بوی ناک

ذَفِرَى - ذَفِرَاتٌ وَ ذَفَارَى ج پس سرو

گردن یا پس گوش شتر با عام است

گیاهی است بد بوی که شتران نخورند

ذَفِرَاءٌ

لشکر یک بوی زنک آهن دارد

كَيْبَةُ ذَفِرَاءٌ

مرغزار که گیاه ذفر بسیار دارد

رَوْضَةٌ مَذَفِرَةٌ

شتر پس گوش بزرگ - سخت شیده

ذَفِرَ

بزرگ خلقت - جوان چابک بی با

ه (ذَفِرُوقٌ) - ذَفَارِيقٌ ج جمع (ذفر) خرما

ه (ذَقَطٌ) الطَّائِرُ ذَقَطًا ص بر جت پرنده برآ

ذَقَطُ الذُّبَابِ نجاست گرد مکس

ذَقُوطٌ

سست و ناتوان

ه (ذَقُطَسَ) الرَّجُلُ ضایع گرد مال خود را

ه (ذَقَلٌ) وَ ذَقَلٌ قَطْرٌ ان رفق

ه (ذَقَاحَةٌ) مَشْمُومٌ کثیر المکنایه که نکرده

ه (ذَقَحَ لَهُ) مَشْمُومٌ کثیر المکنایه که نکرده

ه (ذَقَلٌ) وَ ذَقَلٌ قَطْرٌ ان رفق

ذَقَطُ الذُّبَابِ

ذَقَطٌ مَذَقَطًا

ذَقَطٌ

ذَقَطٌ ذَقَطَانٌ ج

رَجُلٌ ذَقَطَةٌ وَ ذَقِيطٌ

ذَقَطَانٌ

لَحْمٌ مَذْقُوطٌ

(ذَقْنَهُ) ذَقْنَانٌ

ذَقْنٌ عَلَى يَدَيْهِ أَوْ عَصَاهُ وَ ذَقْنٌ سِنَادُ رِجْلِ خُودِ رَابِعٌ

ذَقِيبُ الدَّلْوِ - ذ

ذَاقَنَهُ مَذَاقَنَهُ

ذَقِنَ

ذَقِنَ وَ ذَقِنٌ - أَذْقَانٌ ج

ذَاقِنَةٌ - ذَوَاقِنٌ ج آنچه زیر زنج یا سر حلقوم است یا

نیزی حلقوم یا خنجر کردن یا چاه سینه

یا بالای شکم

أَذْقَنَ - ذُقْنٌ ج مرد زنج دراز که زن فرج کج یا یاد

شتریکه چهار آن کج گردیده باشد

ذَقْنَاءٌ - مؤنث

ذَاقَةُ ذَقُونٌ

ذَقُونٌ

ذَقُونٌ

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ه (مَذْكُوبَةٌ) زن پارس

ذکر الشئ

ذکر فلان حديثاً

ذکر الامر

ذکر اسم الله

ذکر حقه

ذکر ذکر

ذکر الفلانة ذکر

اذکره

اذکر المنة

ما اسمک اذکره

ذکر الکلمة

ذکره

تذکر

تذکره

تذکره

تذکره

ذاکره الامر مذاکره

اذکره واذکره

استذکره

استذکار

استذکر الرجل

جاحت خود را

ذکر

آوازه وصیت - ستایش - بزرگی

- بندی - یاد خدا کردن - نماز و دعا

- کتابی که در آن وضع دین و کیش مردم

باشد

والقرآن ذی الذکر (آیه) قرآن دارای شرف و تفضیل

و کیش مردم است

از مردم توانا و دلاور - و از باران

سخت و شدید - و از سخن بلند و استوار

و محکم آن

ذکر

ذکره
ذکره

ذکر و ذکر

ذکره

رجل ذکر و ذکر

ذکر - ذکور و ذکوره و ذکار و ذکارة و ذکران ج مرد

- آهمن و پولاد (خند)

- میثا کیوج

سبقت ذکر

افراة ذکره

ذکور البقل

ذکور الطیب

رجل ذکور و ذکیر

ذکیر

ذاکره

رجل ذکار

مذکر

طریق مذکر

ذاهیه مذکر

یوم مذکر

مذکره و متذکره

مذکار

فلاة مذکار

مذکاره

هو اذکر منه

(ذکیت) النار ذکوا و ذکاء و ذکاء - ن - سخت شد

زبان آتش

ذکیت الشمس

ذکا الحرب

ذکا الطیب

ذکا الثاة ذکاء و ذکاة

ذکی ذکاء ذم

سخت شد حرارت آفتاب

شعله و رشد آتش جنگ

براکنده شد بوی آن

گل و برید گو سفند را

تیر خاطر گردید

پسران (گویند کم اندکزه من و ذک)

پند (ذکر می للمومنین - آیه)

- عبره - توبه و بازگشت از گناه

(والی ذالذکر می - آیه)

حفظ یا دآوری

آوازه وصیت - پاره پولاد

- تیزی وجودت مرد و شمیر

مرد نیکو یا دگیرنده

رجل ذکر و ذکر

ذکر - ذکور و ذکوره و ذکار و ذکارة و ذکران ج مرد

آلت نره

شمیر آب دار

زن شبیه مردان

نره دراز و ضخیم

بوی خوش بزرگ مانند عود و کافور و عنبر

مرد نیکو یا دگیرنده

آهمن و پولاد نیکو

فوت حافظه

مرد بسیار ذکر گوینده

مخلاف نمونث - مرد

راه ترسناک

بلا ی سخت

روز سخت

زن شبیه مرد

زنی که همیشه عادت به پسران دارد

دست هولناک

درختان خرمای نر

او تیز تر است از آن

ذکاء (ذکیت) النار ذکوا و ذکاء و ذکاء - ن - سخت شد

آذکی النار
اذکاء

آذکی علیہ العیون
ذکی النار تذکیر
ذکی الرجل
تذکیر

استذکت النار
ذکوة

طیب آذکی

منک ذال وذاکه وذلک

ذکی

نار ذکیر

ذکاء

ذکاء (مفرده)

ابن ذکاء

ذکوانه

سحابه مذکیر

فرس مذک - مذاکی و مذکیات ج سببهای قوت رسیده

ه (ذکیر) و ذکیر

(ذل) ذلا و ذلة و ذلاله و ذلاله و مذلة ض خوار

گروید - ذلیل و ذلان ص - ذلال

و اذلاء و اذلة ج

ذل ذلا

ذل البعیر ذلا و ذلا نرم و رام گروید

اذله اذلالا خوار پنداشت او را - خوار داشت او را گروید

اذل البعیر الصعب رام گردانید شتر نرم کننده را

اذل الرجل صاحب باران خوار گروید

اذل فلانا یافت او را خوار

ذله تذلیلا خوار پنداشت او را و رام گردانید

ذیل الکرم ل آویخته و نزدیک یا برابر کرده شد خوشهای انکور

ذیل النخل نهاده شد خوشه خرما بر شاخ بی برک

تذلل له

استذله

اذلونی

ذل - اذلال ج

جاء علی اذلاله

دعه علی اذلاله

اذلال الناس و ذلاله ذل الناس مردم فرومایه

امور الله جاریه اذلالها او علی اذلالها کارهای خدا

بجاری خود جاریست

ذل الطریق (دو نیم)

ذل و ذلة

ذل ذلیل

ذل و ذل

ذلول - ذلل و اذلة ج رام

سحاب ذلول

ذلولی - ذلولیون ج نیکو خوی، نرم خوی - خوار و رام

ذلان

ذلا ذل القیص

مذلة

غیر المذلة

مذیل

مذلل

مذلل

طریق مذلل

ه (ذکیر) الماء فی حلقه - یکجمله آب خوراند او را

ه (ذلاح)

ه (تذلل)

تذلل

ذل و ذلیل - ذلال ج پائین جامه

ه (اذلجی)

ه (اذلعت)

نواضع و فروتنی کرد برای او
خوار پنداشت او را و رام گردانید
سرعت نمود تا کارش فوت نشود

ذل - اذلال ج روش، طرفه - عادت
جاء علی اذلاله بطرفه خود آمد
دعه علی اذلاله بگذارد و برابر حال خود

اذلال الناس و ذلاله ذل الناس مردم فرومایه
امور الله جاریه اذلالها او علی اذلالها کارهای خدا
بجاری خود جاریست

ذل الطریق (دو نیم) میان راه - نرمی و مهربانی
ذل و ذلة خواری
ذل ذلیل خواری خوار کننده یا بسیاری خواری
لذیکن له ولی من الذل (آیه)

ذل و ذل نرمی - رام شدن (متدخی)

ذلول - ذلل و اذلة ج رام ابروی رعد و برق
سحاب ذلول

ذلولی - ذلولیون ج نیکو خوی، نرم خوی - خوار و رام
ذلان خوار
ذلا ذل القیص پشت دامن پیراهن
مذلة خواری
غیر المذلة بخی

مذیل خوار دارنده
مذلل کسیکه خوشه های درخت خرما را بر شاخ اندازد
مذلل درخت خرما یک خوشه های او را بر شاخ وی

گذارد و باشند
مذلل و شجرة مذلة - درختی که میوه آن نزدیک باشد
بآسانی بدست آید

طریق مذلل راهی که در آن گنبد
ه (ذکیر) الماء فی حلقه - یکجمله آب خوراند او را
ه (ذلاح) شیر آب آویخته

ه (تذلل) مضطرب و فروخته گروید
تذلل فروتنی نمودن - زاری کردن

ذل و ذلیل - ذلال ج پائین جامه
ه (اذلجی) آلت نر دراز و ضخیم
ه (اذلعت) نیک با سرعت رفت

ذلق الفرس	نوعی از رفتار شر	اذلقاب
انذلق الضنن	مرد بر سهلو خفته	زجل مذلقب
ذلق	خور و خوراک را با حرب کرد	(ذلق) الطعام ذلقام
مجرى و سوراخ در محور جرخ چاه -	یا خور و خوراک را آهسته و نرم	ذلق الجارية
تیزی زبان - تیزی سنان نیزه - تیزی پیری	جماع کردن زن را	ذلق
لسان ذلق و ذلق و ذلق زبان تیز و فصیح	شکافه شده لبهای او آذلق ص	ذلق
حروف ذلق و ذلق و ذلق حرفهای که از کنار زبان و لب	برگردید لب او	ذلق شفته ذلقا - ت
برآید (شش حرف است قریب)	رسیدن غوره خرما - جمع شدن	انذلاغ
ذلقه و ذلقه	پوست پشت شتر از بار	آذلق
ذلق و آذلق - ذلق ج دوم زبان و سنان نیز	آلت نیزه	آذلق و میذلق
خطب ذلق و ذلق	سخت شدید	ذالغ
ذلقه و ذلقه	مرد بدجننده	آمر ذالغ
مذلق	کار بیفایده	(ذلف) الالف ذلقا
ه (ذلم)	کوچک شدن بینی یا باریک	گر دید - آلفا ذلف و ذلقا ص - ذلف ج
(ذلی) الرطب لثام چید خرمای تر را	کوچکی بینی و راستی تنگ آن یا خردی	ذلف
انذلی الرطب معه	یا باریکی باندک ضخامت آن	(ذلق) الطائر ذلقا - ن
نذلی	انداخت مرغ	انذلق نجاست
اذلونی اذیلا	نیز کرد کار و را	ذلق السکین
اذلونی فلان	سست گردانید او را با دگر	ذلق السموم فلانا
اذلونی لذكر	نیز شد زبان	ذلق اللسان ذلقا
(ذمه) ذما و مذمة - نکو بید او را (ضد مع)	نیز شد کار و	ذلق السنان
ذم الالف و ذم النخاط و نخوة روان گردید آب بینی	روشن شد چراغ	ذلق السراج
آذمه اذما نکو بیده یافت او را - نکو بیده گذاشت	سوسمار از یک درشت بطرف یک	ذلق الضب
آذم به	نرم برآمد	ذلق فلان من العطش او در شرف مرگ است از تشنگی
آذم فلان کاری کرد که بر آن سزاوار نکو بش گردید	بی آرامی بی آرام شدن	ذلق
آذم که و علیه گرفت برای او امان را	فصیح گردید زبان	ذلق اللسان ذلقا - ت
آذم فلانا زینهار و امان داد او را و رمانید	تیز زبانی و فصاحت	ذلقه
آذم المكان	نیز کرد کار و را	اذلق السکین اذلقا و ذلق
آذمت رکابهم	سست گردانید او را و روزه	اذلق الصوم فلانا
آذم به بعیره	بی آرام کرد او را	اذلقه
ذمه	روشن کرد چراغ را	اذلق السراج
ذام عیشه	آب ریخت در سوراخ سوسما	اذلق الضب و ذلق
تذمت		
تذاموا		
استندم الى لثام کاری کرد که بر آن سزاوار نکو بش گردید		

رَجُلٌ ذَمٌّ وَذِمٌّ - ذَمُّومٌ ج مردم نکو بیده
 اِفْعَلْ كَذَا وَخَلَاكَ ذَمٌّ بکن ای کار و نکو بیده نشوی بر آن
 ذِمٌّ ذِمَّةٌ - ذِمَامٌ ج چاه کم آب و پر آب (از بندان)

بسیار لاغر - بلاک کنند - امان و
 زینهار - عهد - پذیرائی
 قَفِي بِذِمَّتِهِ احسان کرد بسوی او تا نکو بیده نگردد

ذِمَّةٌ خوراک مهمانی با عروسی - مردم با عهد
 اَهْلُ الذِمَّةِ یهود و نصاری که در امان اند

فِي ذِمَّتِي كَذَا در کفالت من است او
 هُمْ ذِمَّةٌ بایکدیگر معا بده و بپایان بستند

أَنْتَ فِي ذِمَّةِ اللَّهِ تُو در جوار و حمایت خدائی
 ذِمَامٌ وَذِمَامٌ - اذِمَّةٌ ج حق و حرمت - آبرو

ذِمَامَةٌ امان و زینهار - عهد - ضمانت و کفالت
 - واجب

ذِمَامَةٌ باقی مانده چیزی
 ذِمِيمٌ ورم پوست که در اثر گرما یا گرمی پیدا

آید - نم - شبنم که بر درخت افتد
 و خاک بر او نشیند گل گردد - سفیدی

بر مینی بزغاله چربی سفیدی که از زرد
 بینی بیرون آید - آب ناگوار - شش

- آبی مانند آب بینی که از زرد بیرون آید
 - شیریکه از بستان گو سفند چکد

رَجُلٌ ذَمِيمٌ وَذِمٌّ ذِمَّةٌ - ذِمْمَةٌ ج مردم نکو بیده
 ذِمْمَةٌ چاه کم آب و پر آب (از بندان)

ذِمْمَةٌ بر جای ماندگی
 ذِمْمَةٌ نکو بیده

ذِمْمَةٌ بسیار غیب شمارنده مرد مرا
 ذِمْمَةٌ حق - واجب - حرمت - آبرو

رَجُلٌ ذِمْمَةٌ اَخَذْتُ مِنْهُ ذِمَّةً وَذِمَّةً گرفت مرافقت و مهر با
 و تنگ از ترک حرمت

اَذْهَبَ ذِمَّتَهُمْ بَشِي بزرگویشش آنرا بچیزی -
 بده که ایشان را حق است

مِذْمٌ کسی که حرکت و جنبش نداشته باشد

مِذْمٌ آنکه حرکت ندارد

شئ مِذْمٌ چیز معیوب

(ذِمَاءٌ) الْأَمْرُ عَلَيْهِ ذِمَامٌ دستوار آمد بر او

ه (ذِمَّتٌ) ذِمَّتًا - ض دیگرگون و متغیر و لاغر گردید

ه (ذِخْلَةٌ) ذِخْلَةً غلطایند آنرا

ه (ذِخْخٌ) وَذِخْخٌ میوه درختی است

(ذَمْدَمٌ) الرَّجُلُ کم کرد بخشش خود را

(ذَمْرٌ) ذَمْرًا - ن نکویش کرد او را - برنجخت

ذَمْرًا لَسَدُ او را بجنبک و ترسانید

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا میرا بانگ کرد شیر

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا اندازد کرد کار را

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دست در فرج شتر استن کرد

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا تا بداند که بچه زهر است یا ماده

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا نکویش کرد نفس خود را بر غضب

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا یا بر چیزی که فوت کرد

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دیگرگون و نا آشنا گردید خشم

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا گرفت و ترسانید - وعده کرد

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا یکدیگر را بجنبک برانگیختن - بر

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا انگیزه شدن

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دلیر - از نامهای بدنام است

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دلیر - زیرک - در باینده -

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا بسیار باری کننده مردم

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا بانگ و فریاد

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا ترساننده - غضبناک

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دلیر - مرد صاحب جمال

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا آنچه سزاوار باشد نگاه داشتن

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا آن از عهد و غیر آن

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دلاوری - مردانگی

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا از اسماء دوایی و بلا تا

ذَمْرًا لَمُرْتَدًّا دلیر

پس سر کردن و گفت

کاری بغایت سختی رسید

آنکه دست خود را در فرج ماده شتر استن

کند تا بداند که بچه او زهر است یا ماده

بزر خاطر

بَلَّغَ الْأَمْرَ الْمَذْمُورَ

مِذْمٌ

ذِمُّورِي

ه (ذَمَطَهُ) ذَمَطًا ض گلو برید آنرا
طَعَامٌ ذَمِيطٌ خوراک زود بهضم
ذَمِطَةٌ بسیار - مرد درک

ه (اِذْمَقَرَّ) اللَّبَنَ باره باره و بریده گردید شیر
(ذَمَلَّ) الْبَعِيرَ ذَمَلًا وَ ذَمِيلًا وَ ذَمُولًا وَ ذَمَلًا تَأْخُذُ نِزْمَ رَفْتِ شَرِّ وَ آرَامَ

ذَمَلُ الْبَعِيرِ تَذْمِيلًا برانگیخت او را بر رفتار نرم و آرام
ذَمِيلٌ رفتار نرم با نوعی رفتار چهار پا است

ذَمِيلَةٌ زن عیب ناک
تَأْقَةُ ذَمُولٍ - ذَمَلٌ ج ماده شتر نرم رفتار آرام

اِذْمَلَّ پس
ه (ذَمَلَقَهُ) ذَمَلَقَةً چا پلوسی کردن - با یکدیگر نرمی نمودن

ذَمَلَقَ مرد چا پلوس - مرد سبک
تیز زبان - شیر تیز

ذَمَلَقَی مرد فصیح زبان
رَجُلٌ ذَمَلَقَانِی مرد زود گوی

(ذَمِةٌ) الْحَرُّ ذَمِةً ف سخت و شدید شد گرما
ذَمِةُ الرَّجُلِ بِالْحَرِّ سخت شد گرما بر مرد

(ذَمِيٌّ) ذَمًا وَ ذَمَاءً ف جنبید و حرکت نمود -
قوی دل گردید - ظاهر کرد قوت دل را

ذَمِيٌّ ذَمَاءٌ ض ممتد شد بیماری
ذَمِيٌّ ذَمِيًّا سُرْعَتُ كَرْدٍ - خارج شد از او بوی بد

اِذْمَأْ اِذْمَاءً سخت زد او را - چنان زد
اورا که نزدیک برگ رسید

اِسْتَذِمَى مَا عِنْدَهُ جَسْتٌ وَ كَرَفَتْ حَبْرِيكُهُ نَزْدًا وَ بُوَدَ بوی بد
شکار بر تیر افکنده

ذَنُّ (ذَنُّ) ذَنًّا وَ ذَنِينًا ذَنُّ رَوَانٍ شَدَّ آبِ بِنِي
اِنَّهُ لَيَذَنُّ برآینه او پلاک شونده است از نیل

هُوَ يَذَنُّ فَلَا نَاعِلَ جَنَّهُ او از روی نیاز خود میخواهد و سؤال میکند
مَا زَالَ يَذَنُّ فِي تِلْكَ الْحَاجَةِ مِمَّوَرَهُ وَ طَلَبَ أَنْ بُوَدَ تَا
آنکه حاجت برآید و پیروزی یافت

ذَنُّ الْبَرِّ ذَنِينًا
ذَنُّ تَذْنِينًا

ذَنُّ ذَنَانٌ وَ ذَنِينٌ
رَجُلٌ آذَنٌ

ذَنَاءٌ - مَوْتٌ فَوْقَ - زن که خون حیض او ناپسند
ذَنَانَةٌ حاجت - باقی مانده چیزی پلاک شده -

ذَنَانَةٌ باقی مانده وام - باقی مانده چیزی ضعیف و
سست

ذَنَانِي آبِ بِنِي شَرِّ
ذَنَانُ الثَّوْبِ عطفت جامه

(ذَنِبَهُ) ذَنِبًا ض ذَنِبًا وَ ذَنَالًا وَ رَفْتٌ وَ مَتَابَعَتٌ كَرْدُ
- ملازم وی گردید - نگذاشت او را

اَذْنَبَ الرَّجُلُ اِذْنَابًا گناه کرد
ذَنَبَ الْعَمَامَةُ تَذْنِيًّا عَمَامَةً رَا دَنِبَالَ دَارِ كَرْدُ

ذَنَبَ الْبُسْرُ آغاز رطب شدن کرد
ذَنَبَ الْكِتَابِ ملحق کرد کتاب را به تخته

ذَنَبَ الضَّبِّ گرفت دم سوسمار را - خاج
کرد دم خود را از سوراخ و سه شش داخل بود

ذَنَبَ الْجَرَادِ دم بزین فرو برد ملخ تا تخم گذارد
تَذَنَبَ عَلَيْهِ ستم کرد بروی

تَذَنَبَ الرَّجُلُ دَنِبَالَ گذاشت عمامه خود را
تَذَنَبَ الطَّرِيقَ گرفت راه را

ذَانِبَتِ الْفَرَسَةُ مَنَابَهُ ما ديان بچه اش با من افتاد
بنگام زده

تَذَانَبَ السَّحَابِ وَ نِبَالَ مَكَدِ نِگَر آمدند ابرها
اِسْتَذْنَبَهُ وَ نِبَالَ او رقت و متابعت کرد

اِسْتَذْنَبَ الْأَمْرَ كَامِلًا وَ رَاسِتًا شَدَّ كَارِ
ذَنِبٌ - ذُنُوبٌ ج - ذُنُوبَاتٌ ج ج گناه - بکارناوا

ذَنِبٌ - اَذْنَابٌ ج ذَمٌ - دَنِبَالَ حِشْمٌ - دراز
از مهر چیزی

ذَنِبُ الْفَرَسِ ستاره ایست که بدم میبند
ذَنِبُ الْعَقْرَبِ نیش عقرب

یافت

سخت شد سرما

آبِ بِنِي او روان گردید

وَرْدِي وَ خَاشَاکِ بِاِیَاعَاتِ

آبِ بِنِي که روان شود یا آبِ دانی

مَرْدِيکِ آبِ بِنِي از بهر دو سوراخ

بِنِي او روان باشد

زَنَکِ خُونِ حِیْضِ او ناپسند

حَاجَتِ - باقی مانده چیزی پلاک شده -

بَاقِی مانده وام - باقی مانده چیزی ضعیف و

سست

آبِ بِنِي شَرِّ

عَطَفَتِ جَامَهُ

(ذَنِبَهُ) ذَنِبًا ض ذَنِبًا وَ ذَنَالًا وَ رَفْتٌ وَ مَتَابَعَتٌ كَرْدُ

- ملازم وی گردید - نگذاشت او را

اَذْنَبَ الرَّجُلُ اِذْنَابًا گناه کرد

ذَنَبَ الْعَمَامَةُ تَذْنِيًّا عَمَامَةً رَا دَنِبَالَ دَارِ كَرْدُ

ذَنَبَ الْبُسْرُ آغاز رطب شدن کرد

ذَنَبَ الْكِتَابِ ملحق کرد کتاب را به تخته

ذَنَبَ الضَّبِّ گرفت دم سوسمار را - خاج

کرد دم خود را از سوراخ و سه شش داخل بود

ذَنَبَ الْجَرَادِ دم بزین فرو برد ملخ تا تخم گذارد

تَذَنَبَ عَلَيْهِ ستم کرد بروی

تَذَنَبَ الرَّجُلُ دَنِبَالَ گذاشت عمامه خود را

تَذَنَبَ الطَّرِيقَ گرفت راه را

ذَانِبَتِ الْفَرَسَةُ مَنَابَهُ ما ديان بچه اش با من افتاد

بنگام زده

تَذَانَبَ السَّحَابِ وَ نِبَالَ مَكَدِ نِگَر آمدند ابرها

اِسْتَذْنَبَهُ وَ نِبَالَ او رقت و متابعت کرد

اِسْتَذْنَبَ الْأَمْرَ كَامِلًا وَ رَاسِتًا شَدَّ كَارِ

ذَنِبٌ - ذُنُوبٌ ج - ذُنُوبَاتٌ ج ج گناه - بکارناوا

ذَنِبٌ - اَذْنَابٌ ج ذَمٌ - دَنِبَالَ حِشْمٌ - دراز

از مهر چیزی

ذَنِبُ الْفَرَسِ ستاره ایست که بدم میبند

ذَنِبُ الْعَقْرَبِ نیش عقرب

ذَنْبُ السَّوْطِ

ذَنْبُ الثَّغْلَبِ

ذَنْبُ الْخَيْلِ

ضَرْبَ فَلَانٍ بِذَنْبِهِ

رَكْبَةُ نَبْلٍ رَجَحَ

رَكْبُ ذَنْبِ الْبَعْرِ

بِحَبِيٍّ بِكَ ذَنْبُ الضَّبِّ

ذَنْبَةُ الْوَادِي وَذَنْبَةُ

ذَنْبَةُ الدَّهْرِ

ذَانِبٌ

ذَنَابٌ - ذَنَابٌ ج

ذَنَابَةٌ

ذَنَابَةٌ

ذَنَابَةٌ وَذَنَابَةٌ

ذَنَابَةُ الدَّهْرِ

آخر تا زیاده

گیا بهیست که بدم رو باه ماند

گیا بهیست

آرام کرد و ثابت گردید

سی و سبفت گرفت و کسی باو نرسید

بهره ناقص راضی و خوشنود گردید

ششمنی است میان من و او

جای ختمای سیل

او آخر زمانه

سپس رو - دنبال رو

رسمانیکه دم شتر را تنگ او بند

سپس و آخر هر چیزی

میان راه یا تمام راه - خوشاوندی و قرابت

سپس رو - نوک کفش

راه آب در زمین پست -

نهری که از مرعزار گذرد

او آخر زمانه

ذَنْبٌ - أَذِنَةٌ وَذَنَابٌ وَذَنَابٌ ج (مَرْتٌ وَمَكْرٌ)

اسب دراز دم و پر موی - روز پر شر -

دلو بادلو بر آب یا نزدیک پر - بهره -

قوز - گوشت پشت یا گوشت شینگاه

دَوْبَانٌ و دو طرف پشت باد و گوشت پاره میان

سین و دو طرف پشت

ذَنْبَانٌ - ذَنْبَانَةٌ و به گیا بهیست یا گیا بهیست شبیه زن

آذِنَاتُ النَّاسِ

و ذَنَابَاتُ النَّاسِ

ذَنَابِيٌّ

دُمٌ - دُمٌ مَرِغٌ - و استخوان دم مرغ

که سران پر روید - دنبال روندگان -

آبیکه از مین شتر آید

دانه ایست که در گندم باشد

و گندم را از آن پاک نمایند

غوره خرمای نیم رس

دُمٌ

نوعی از چادر

مَذْنَبٌ راه آب در پستی - کفگیر - نهری که از مرعزار گذرد

مُذَانِبٌ

فَرَسٌ مُذَانِبٌ

مُذْنِبٌ

مُسْتَذْنِبٌ

ذَنْبٌ

ذَنْبٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

ذَوَانٌ

شتریکه در آخر شتران باشد

مادوبان که بجه اش نزدیک اند باشد

ماده شتریکه از شدت در دراز شدن دم خود را

در از کند

پس رو - آنکه در دنبال شتران باشد

گاودشتی

(ذو) - ذَوَانٌ تشبیه - ذَوُونٌ ج صاحب (أَهْلُهُ)

اسم معرب بحروف است ذات نوث

ذَوَاتَانِ تشبیه نوث ذوات ج نسبت بدو ذوات

ذَوَوِيٌّ است . لازم الاضافه است به

اسم نکره یا معرفت بالف و لام و بضمیر ج

است و گاهی ذو بمعنی الذی آید مبنی است

و مذکر و مؤنث و مفرد و تشبیه و جمع در آن

یکسان است

وَجَدْتُهُ ذَا صَبَاحٍ (مثال) باقمم او را وقت صبح

جاءَ مِنْ ذِي نَفْسِهِ بخواست خود آمد

ذَوَالْبِدَاحِ متصرف سزاوارتر است

كَانَ ذَلِكَ مِنْ ذِي قَبْلِ بود این از زمان گذشته

ذَوُ الْأَرْحَامِ نزدیکان

ذَوُونٌ وَ أَذْوَاءٌ لقب پادشاهان یمن که در القاب خود ذو ذو

لَقَبَتْهُ ذَاتَ يَوْمٍ أَوْ ذَاتَ لَيْلَةٍ أَوْ ذَاتَ مَرَقَةٍ ملاقات

کردم او را روزی یا شبی یا باری

(ذَابَ) ذَوْبَانًا وَ ذَوْبَانٌ گداخته و آب شد

ذَابَ دَمْعُهُ روان شد اشک او

ذَابَتِ الشَّمْسُ سخت شد گرمی آن

ذَابَ الرَّجُلُ احمق گردید بعد از عقل - پیوسته شد خورد

ذَابَ عَلَيْهِ حَقٌّ واجب و ثابت گردید

حَاصِلٌ شَدَّازَاوِيْنِکی

لاغر گردید

گداخت و آب کرد

با تمام رسانید حاجت او را

نیکو کردند کار خود را

فارس کرد

کره که برای روغن ساختن در

دیک گشتند

ذَوْبُهُ تَذْوِبًا	گداختن و آب کرد	ه (ذاذی)	کیا هیست باخوشه دراز
ذَوْبُ الْغُلَامِ	کیوان ساحت برای او	ه (ذوقخ)	آنکه وقت جماع حدث کند یا قبل
اِسْتَذَابَهُ	طلب گداختن کردن - طلب		از دخول انزال نماید
اِسْتَذَابُ الشَّيْءِ	کردن شد یا موم	ذَوْبُهُ اِذْوَان	ترسانیدم او را
اِسْتَذَابُ حَاجَتِهِ	طلب بقا و دوام او بر کردن	اِذْوَتُهُ	ترسانیدم او را
اِذْيَاب	بر آوردن حاجت او را	ذور	خاک
ذَوْبُ	گداخته شدن	ذَوْرَة - ذور ج	میش حسینه دان مرغ که در آن
ذَوْبُ الذَّهَبِ	شد . غسل - موم	ذَوْرُوْر	آب بر میسپارد
ذَوْبَةُ	آب طلا یا گداخته آن	مَا اَعْطَاهُ ذَوْرُوْرًا	چیز اندک
ذَاب	با فمانده مال	(ذاطه) ذَوْطَان	عطا نکرد او را چیزی
ذَوْبُ	عیب		خفه کرد او را چنانکه بر آوردن
ذَوْبُ	ماده شتر فریب	ذَا طَا اِلَانَاء	خود را
ذَوْبَانُ وَذِيْبَانُ	با فمانده موی یا پشم یا موی	اِذْوُط	بر کرد و ظرف را
ذَوْبَانُ الْعَرَبِ	بر کردن شتر یا اسب	ذَوْطَة - اِذْوَا ط ج	ناقص زخ
اِذْوَابٌ وَاِذْوَابَةٌ	بچران و وزدان آنها	(ذاع) مَالَهُ ذَوْقَان	عنکبوت زرد است
مِذْوَبٌ	کره در دیک برای روغن شدن	اِذْءَاعُ النَّاسِ بِمَا فِي الْخَوْصِ اِذْءَاعَةٌ	خورند همه آب بخور
مِذْوِبَةٌ	روغن داغ کن	اِذْءَاعٌ بِمِثْلَاعِهِ	برد آنرا
(ذاج) ذَوْجَان	کفگیر و کچه	ه (ذاف) ذَوْفَان	نزدیک و گشاده گام رفت
ذَا جِ الْمَاءِ	سرعت کرد	ذَوْفَان	زیره
(ذاح) ذَوْحًا - ن	آشامید و خورد آب را	(ذاق) الطَّعَامُ ذَوْقًا وَذَوَاقًا وَمَذَاقًا وَمَذَاقَةً	چشید و امتحان نمود مره آنرا
ذَا حِ الشَّاةُ وَغَيْرُهُ	رفت برقرار و رشت و سخت	ذَاقَ الْقَوْسِ	کشید زه را تا در بابد سختی و نرمی بکام آنرا
ذَوْحُ الْاِبِلِ تَذْوِيْحًا	گرد آورد و گوسفندان و مانند آنرا	ذُقْتُ مَا عِنْدَهُ وَمَا ذَاقَ ذَوَاقًا نَحْشِدَ حَيْرًا	چشیدم آنچه در نزد او بود و آنچه نوحشیدم چیزی را
ذَوْحُ مَالِهِ	پراکنده بکرد آنرا	اِذْءَاعُهُ اِذْءَاعَةٌ	چشاند او را و با امتحان داد
(ذاده) ذَوْدًا وَذِيَادًا	منفرد و پریان گردانید آنرا		مکافات امری نمودن
ذَائِدٌ - ذَا دَة وَذَوْدٌ وَذَوَادٌ ج	راند و دور کرد او را	اِذْءَاعُ زَيْدٍ بَعْدَكَ كَرَمًا	کریم و سخنی گردید
ذَوْدٌ عَنْ حَسْبِهِ	ذائد ص -	تَذَوَّقَ الشَّيْءَ	چشید آنرا اندک اندک
اِذْءَاعُهُ اِذْءَاعَةٌ وَادْوَدُهُ اِذْءَاعًا	حایت و حفظ شرف و حسب خود کرد	تَذَوَّقَ الْقَوْمُ الرِّمَاحَ	فرا گرفتند نیزه ها را
تَذَوِّدٌ وَذِيَادٌ	راندن و دور کردن	اِسْتَذَاقَهُ	آزمود
رَجُلٌ ذَائِدٌ وَذَوَادٌ	حایت و دفع کننده	اِسْتَذَاقَ لَهُ الْاَمْرَ كَارِئِيسًا	آزمود
مِذْوَدٌ	زبان - جای علف چهار پا به علف	ذَوَّقَ وَذَائِقَةً	فوق چشیدن
مِذَادٌ	شاخ گا و گوی	ذَوَاقٌ وَمِذَاقٌ	طعم
رِجَالٌ يَمِذَّادُونَ وَمِذَادِيْدٌ	چراگاه	ذَوَاقُهُ طَيِّبٌ	طعم او خوش است
	مردن مبارز و دفاع کننده	مِذَاقُهُ طَيِّبٌ	
	از خونهای خود		

دَوَاق	مرد طول	زرد بجم مرغ - پیمان است برای اهل مین
دَوَفُوا	تخم در دک دشتی (سویج)	ذَهَبَة سوش زرد که از سومان و مقراض ریزد
أَمْرٌ مُتَدَاق	کار آرزوده	ذِهْبَة - ذَهَاب ج باران ریزه یا بسیار باران
ه (ذَوَلَت) ذَالَا	نوستم ذالرا	ذَاهِب و ذَهْوَب رونده و در گذرنده
ذَوِيل	خشک از گیاه و غیره	طویل الذاهِب بسیار دراز
ه (ذَوَلَق)	تیزی هر چیزی	ذَهَاب روزیست عرب را
ذَوَلَقُ اللِّسَانِ وَالسِّنِّ	کنار زبان و نیزه و تیزی بنا	ذَهَب چیز طلا کاری - مطلقا
ذَوَلَقِيَّة	سه حرف است (لام - را - نون)	مَذْهَب - مَذَاهِب ج محل وضو - روش و طریقه -
ه (تَذَوْن)	توانگری - نعمت	مَقْهَد - اصل
ذَان	عیب	مُذْهَب کعبه - وسواس در وضو - چیز زائده
ه (ذَوَى) التَّيَاتُ ذَوِيَا	خفت پژمرده شده گیاه	مذَهَب - اسب کمر که بر روی زند
أَذَوَى لِبَقْلِ أَخْرُ	پژمرده گردانیده تره را کرما	مُذْهَب زراعت و طلاکاری
ذَوَى	گوسفندان ریزه	مُذْهَبَات هفت قصیده بود در زمان جالبیت
ذَوَاة	پوست خربزه - پوست گندم یا دانه انجور	(قبل از اسلام)
ذَاوَى	پژمرده	(ذَهَر) فَوْه ذَهْرَات سیاه شدند دندانهای او
ذَائِلُ الرَّجُلِ	ذالک الرجل (این مرد)	أَذْهَر ص
ه (ذَوَة)	تیزی خاطر - نیک دانایی - زیرکی	ه (ذَهَل) الشَّيْءُ وَعَنْهُ ذَهْلًا وَذَهُولًا - م گشت
ذَوَة وَذَوِ	اسم اشاره برای مونت نزدیک - داخل میشود یا مقبیه بر آن گویند بجز	اورا بر خمد سابق با فراموش نمود آنرا
ه (ذَهَب)	ذَهَابًا وَذَهْوَبًا وَمَذْهَبًا - رفت	جست نابروائی یا بیغمی و نابروائی
	و گشت - مرد	ذَهِيل ذَهُولًا - غافل شد و فراموش کرد
ذَهَبَ الْأَمْرُ	منقضی شد و سرآمد کار	أَذْهَلَة فراموشانید
ذَهَبَ عَلَى الشَّيْءِ	فراموش کرد و م	ذَهْلٌ مِنَ اللَّيْلِ وَذَهْلٌ سَاعَتِي أَزْهَبَ
ذَهَبَ بِهِ	برد او را دور گردانید	ذَهْلٌ دخت است خوشبوی آنرا بشام هم گویند
ذَهَبَتْ بِهِ الْخِلَافَةُ	(مثال) خود خواهی او را از او برداشت	مَذْهَل - مَذَاهِل ج فراموشخانه
ذَهَبَ فِي السُّئَلَةِ إِلَى الْكَذْبِ	رای نظر او در این مسئله چنین است	ذَهْلُول - ذَهَالِيل ج اسب نیور و - مرد خجی
ذَهَبَ ذَهَبًا	ناگهان بافت طلای بسیار	ه (ذَهْن) الْأَمْرُ ذَهْنَان مُتَبَدِّلَانِ
	پس متحیر گردید و خیره شد چشم او	- غلبه کرد او را در تیزی خاطر وجودت ذهن
أَذْهَبَهُ وَذَهَبَهُ	مطلقا (طلاکاری) کرد آنرا	ذَهْنِي عَنْهُ وَأَذْهَنْنِي وَاسْتَذْهَنْنِي فراموش
	نی ذهیب و ذَهَب ص	کرد مرا از آن و مشغول کرد
أَذْهَبَهُ وَبِهِ	برد او را دور گردانید	ذَهْنُ الشَّيْءِ ذَهْنًا درک کرد آنرا
اسْتَذْهَبَهُ	خواست رفتن از او	ذَهْنُ ذَهْنَانَهُ بیاد گرفت چیزی را که بن من خود سپرده بود
ذَهَب - أَذْهَاب وَذَهْوَب وَذَهْبَان ج	(گاهی مونت است) طلا	ذَهْن مغلوب شد در تیزی خاطر - خاطر باطل است
	ذهاب و آذهاب ج و آذاهیب ج	ذَاهْنَة مَذَاهِنَة غالب شد بر او در تیزی هوشی
		ذَهْن - أَذْهَان ج فهم - دانست - عقل -

دریافت - یادداشت - زیرکی - تیزی
خاطر - بیم

ذَهْنٌ وَذَهْنٌ نَوَامِی
مَا بَرَجَلِ ذَهْنٌ مَرَاوَه رَاه رَفْتَن نیست
(ذَهَا) ذَهْوَان بزرگوار نمود خود را و تکبر و
کرد نکستی کرد

(ذِی) اسم اشاره برای مؤنث قریب
ه (ذِیَاهُ) تَذِیْبًا بخت آنرا چنانکه بریان کرد
بانیگ بخت و از استخوان جدا کرد

تَذِیْبًا الْجُوحُ وَغیره پاره پاره و فاسد شد یا جدا
شدن گوشت است از

تَذِیْبًا وَجْهَهُ استخوان بفساد خون
ورم کرد روی او

ه (ذِیْب) عیب

أَذِیْب آب فراوان - بیم و ترس - شادمانی

ه (ذِیَابِطِیس) نوعی بیماریست که از آب سیر نشو
امروز مرض قند گویند

(ذِیْت) ذِیْت - وَذِیْت وَذِیْت (تکرار و بطن)

کنایه از چیز است چنین و چنین

ذِیَّة ذِیَّة وَذِیَّة ذِیَّة لغائی است در آن

ذات خود نفس حقیقت را از آن است اصلاح ذاتین

ذات الصدور از درونی - ذات السلاطین رود
مای باریک

ذات الجنب ورم در حوالی سینه

ذات الصدور گرد آمدن چرک و ریم در فضای سینه

ذات الکبد و ذات الریه آماش چکر و شش

(ذِیَّاج) الْمَاءُ ذِیَّجًا آشامید آب را
ندیمی کردن

ذِیَّاج ذِیَّاج شیمان کرد او را

(ذِیَّحِیْت) الذِّیْلَةُ تَذِیْحًا قبول نکرد و دخت خرد
هم کرد غری را

ذِیَّحِیْت رام گردانید او را

أَذِیْحٌ بِالْمَكَانِ إِذِیْحَةً طواف کرد و گرد آن گردید

ذِیَّحٌ - ذِیَّحِیْت بَرْت - ذِیُّوْخٌ وَآذِیَّاحٌ وَذِیَّحِیْت ج
رگ - مرد و پسر - اسب نجیب

نیکو رفتار - بزرگی - بزرگ سالی - ستاد
ایست سرخ رنگ - خوشه - گفتار نر پر مو

مَذِیَّحَةٌ گریگان

(ذَامِرُهُ) ذِیْرًا ف کر است و ناخوش داشت آنرا

ذِیْرًا لِّثَاقَةِ تَذِیْرًا بست پستان ماده شتر را بسیار چه
آلوده کرد سر پستان را بر کین

ذِیْرًا لِّلْأَطْبَاءِ با خاک آمیخته

تَذِیْر سباه کردن بیماری دندان را

سباه کرد دندان او را بیماری

سبکین با خاک آمیخته که بر پستان
ناقه مانند تا گره آب شیر نخورد

(ذَاع) الذِّیْرُ ذِیْعًا وَذِیْوَعًا وَذِیْعًا نَاضٍ
مشترو پراکنده گردید خبر

أَذَاعَ سِرَّهُ وَبَیْرَهُ فاش و آشکارا کرد راز را یا
نما داد بدان در مردم

أَذَاعَ الْأَبْلُ بِمَا فِي الْحَوْضِ خور دند تمام آب حوض را
بردند مال مرا

أَذَاعُوا بَنَانِیْ مَشْتَرُ و پراکنده گردید خبر

مِذْبَاح - مِذْبَاح ج آنگه راز را تواند نگاه داشت

(ذِیْفَان) وَذِیْفَان وَذِیْفَان هَر گشوده

(ذَال) ذِیْلًا - ض دامن کشید و دامن کشان رفت
- صاحب ذیل و دامن گردید

ذَالِ بَذْنَبِه برداشت دم خود را

ذَالَتِ الْمَرْأَةُ لا غر گردید

ذَالَتِ الشَّيْءُ آسان و سبک گردید

ذَالَتِ حَالُهُ فروتر شد حال او

ذَالِ إِلَيْهِ گستاخی نمود

أَذَالَ إِذَالَةً وَأَذِيلًا إِذِیَالًا صاحب ذیل و دامن
گردید

أَذَالَ مَالَهُ انفاق کرد مال خود را

أَذَلَّتْهُ سبک و خوار داشت او را

أَذَلَّتِ الْقِنَاعَ فروبشتم پرده را

إِذَالَهُ لا غر گردانیدن - رام نمودن
وراز کرد و جامه را

ذَبَلُ الثُّوبِ نوشت بر ذیل کتاب

تَذِيلُ الْكَلَامِ	تَفْصِيلُ وَادِیْنِ رَادِیْنِ شَرْمِ	فَرَسٌ ذِیَالٌ	اَسْبَغُ فَمِ دَرَارِ
تَذِيلُ الْخَارِیَةِ	خَرَامِیْدُ بَاخْتَرِ دَوْنِ كَشَانِ	اَذِیَالُ النَّاسِ	مَرْدَمِ سِ وَنَدِگَانِ وَپَسِ مَانَدِگَانِ
تَذِيلُ الْيَكَةِ	سَتَاخِیْ مَوْدُ - مِیْلُ كَرُو	ذَرَبٌ مُدَالٌ وَنَدَلٌ وَنَذَائِلُ	جَانْمَه دَامِنِ دَرَارِ
تَذِيلُ الْغَصَنِ	سَا بِهْ اَفَكْتِ	مُدَالَةٌ	كُنْفَرِ خَرَامَانِ بِنَارِ
تَذَائِلُ خَالَةٍ	فَرُوْنِ كَرُوْبِهْ	اَخِیْلُ مِنْ مُدَالَةٍ (مَثَلِ)	مَتَكَبِّرُ رَزْ اَزْ كُنْفَرِیْ كِهْ اَوْرَا
ذِيلُ - اَذِیَالُ وَذِیُولُ وَاَذِیْلُ ج	دَامِنِ - اَخْرَجِ پَرِیْ	خَوَارِ دَارِنْدِ وَاوِ بِنَارِ مِجْهَرَا هِ	
ذِيلُ الرِّجْلِ	- وَدُنْبَالُ آنِ	دِرْعُ مُدَالَةٍ	زَرَهْ دَامِنِ دَرَارِ
	اَنَجِهْ اَزْ بَاوِزِیْنِ رَا رَوِیَانْدِ - نَشَائِلُ	مَذَائِلُ	اَنَكِهْ كَارِخُوْشِ رَا خُوْدِ كُنْدِ
	اَزْ وَرَشِشِ بَاوِ وَرِیَكِ مَانَدِ نَشَانِ	مُتَذَائِلُ	بَذَلِ پُوشِ - اَنَكِهْ عَمَلِ نَفْسِ خُوْدِ كُنْدِ
	كُشِشِ دَامِنِ	اَرْضُ مُتَذَائِلَةٍ	زَمِیْنِ اَنَكِ بَارَانِ رَسِیْدِهْ
ذِيلُ الْفَرَسِ وَغَیْرِهِ	وَمِ اَسْبِ وَغَیْرَ آنِ - اَنَجِهْ	مِذِیَالُ	دَامِنِ دَرَارِ (مَتَكَبِّرُ دَوْنِ كِیْسَانِ)
ذِيلُ ذَائِلُ	فَرُوْشْتَهْ اَزْ هَرِ خَیْرِ بَا شَدِ	(ذَامَةٌ) ذَمًا وَذَامًا ض	عَیْبِ كَرْدِ اَوْرَا
ذَائِلُ	خَوَارِیْ - رِسْوَالِیْ	مَذْمُومٌ وَمَذْمُومٌ ص	
فَرَسٌ ذَائِلُ - ذَائِلَةٌ وَذِیَالُ (نَوْتُ)	حَلْقَهْ نَامِیْ زَرَهْ بَارِیَكِ وَطِیْفِ	ذِمَّتُهُ وَذَامَتُهُ وَذَمَّتُهُ	عَیْبِ كَرْدِ مِ اَوْرَا
دِرْعُ ذَائِلُ	زَرَهْ دَامِنِ دَرَارِ	ذِیْمٌ وَذِیْمٌ وَذَامٌ	عَیْبِ - نَكُونِشِ
ذِیَالُ	مَرْدِ بِنْدِ بِلَا خَرَامَانِ دَامِنِ كَشَانِ	لَا تُعْطِیْمُ الْكُسْنَاءُ ذَامًا (مَثَلِ)	كُلُّ بِيْ عَیْبِ خُدا هِست
		(ذِیْنِ) وَذِیْنِ	عَیْبِ

۲۰۰ = م

(رَأَبٌ) صَدَعُهُ رَأَبًا	شَكَاكَتِ اَنْزَاوِجِ اَوْرِدِ	رَأَبٌ وَرَأَبٌ	شَكْتِ - بِنْدِ - مَرْدِ مَصْلَحِ
رَأَبٌ بَيْنَهُمُ	وِیَوْنَدِ كَرْدِ	(رَأَبًا) رَأَبَلَةٌ	اَبَسْتَهْ وَخَرَامَانِ رَفْتِنِ
رَأَبُ الْأَرْضِ	اصْلَاحِ كَرْدِ مِیَانِ اَنْهَارَا	رَأَبُ الْقَوْمِ	دُرُوْشْدِنْدِ - بَابِیْ سِرْدَارِ وِیَرِ
رَأَبُ الصَّدْعِ اِذَا بَا	رَوِیْدِ سَبْزَهْ زَمِیْنِ بَعْدِ اَزْ بَرِیْدِ		خُوْدِ جَنَكِ كَرْدِنْدِ
وَأَمَّا رَأَبُ الصَّدْعِ اِذَا بَا	اِیَوْنَدِ كَرْدِ شَكَاكَتِ رَا	رَأَبٌ وَرَأَبٌ	رَأَبَالُ وَرَأَبَالُ - رَأَبِلُ وَرَأَبِلُ ج
رَأَبٌ - رَأَبٌ ج	مَتَرِ بَزَرِكِ - شَكَاكَتِ - كَلْمَهْ		كِرْكِ - پَسَرِیْ كِهْ بَرَایِ مَادِشِ تَنَهَا بَا شَدِ
رَأَبَةٌ - رَأَبٌ ج	بِهَقَا دِشْتَرِ	(رَأَبَتُجْ)	صَمِغِ دِرْجَتِ صَنْوَبَرِ (كَاچِ)
	قُطْعَهْ اَزْ چُوبِ كِهْ بَدَانِ پِیُوْنَدِ	(رَأَبَتُجْ) الْغُصْنُ رَأَبَةٌ	بَغَايَتِ نَرْمِ وَتَرِیْ
	كُنْدِ - بِحَقْمِ شِیْرِ سَبْزَهْ (مَاسِ) - حَبِیْبِ	شَدِ شَاخَهْ دَرُوْدُ ص	
	سَاعَتِیْ اَزْ شَبِ كِهْ شَدِ (بَغِیْرِ مَعْنِیْ)	رَأَبَتُ الرِّیْحِ	وَزِیْدِ وَبِجَرَكْتِ اَمْدِ بَاوِ
	اَوَّلِ دَاوِیْ هِستِ نَهْ دَوْنِ	رَأَبَتُ الْغُصْنِ	بَرِخَا سَبْزِیْ پَسِ لِرَزَهْ گِرِفْتِ اَوْرَا
هُوَ رَأَبٌ بَنَى فُلَانٌ	اَوْ صِلَاحِ دِهِنْدِ اَنَا نِ هِستِ		سَا بِهْ اَفَكْتِ وَبِیْلِ كَرْدِ شَاخَهْ

تَرَكَ الْعُنُقُ حیمده شد گردن
 تَرَوْدُ وَارْتَادُ شادمانی نمودن از نعمت
 تَرَادُ وَتَرَادُ الضَّحَى وقت چاشت شد
 رَادُ وَرَادَةُ زن جوان نیکو
 رَادُ الضَّحَى وَرَادُ وقت بلند شدن خورشید
 رَادُ آفَنَاب (چاشت) وپس شدن آفتاب (چاشت)
 رَادُ الْأَرْضِ زمین هموار و نی گیاه
 رِيدُ وَرِيدِي هم زاد - ضیق و تنگ اند چیریز - نوباوه
 هَذَا رِيدِي این هم زاد من است
 رُود - أَرَادَ ج زن جوان نیکو - پنج ریش
 - نرمی و مدارا
 رُودَةُ وَرُودَةُ زن جوان نیکو
 رُودَةُ وَرَادَةُ زن جوان نیکو - پنج ریش
 رُودَةُ آبشکی
 (رَادَا) برگردانید سیاهی چشم را بکرت
 دَا و تَنَزَّحَ نکرست
 رَأْيَةُ الْغَمِّ خواندگو سفند انرا بلفظ آزار
 رَأَا الرَّجُلَ در تکلم بحرف راء نرود نمود
 رَأَا السَّحَابَ درخشید ابر
 رَأَا السَّرَابَ درخشید سراب
 رَأَاتُ عَيْنَاهُ برگردیدند چشمان او
 وَتَرَّتِ الْمَرْيَةُ بَعَيْنَيْهَا آراست وزینت دَا و
 برد و چشم را - رخشانید
 رَأَرَاتُ دید و آینه
 رَأَرَاتُ الطَّبَاءِ جنانیدند و مه های خود را
 امْرَأَةٌ رَأَا وَرَأَاةً وَرَأَاةً زن آراسته چشم و زیبا
 رَجُلٌ رَأَا مرد نیز نگرنده و برگرداننده سیاهی چشم را
 (رُؤُس) رؤساء - کس سروری کرد و رئیس شد
 رَأَسَهُ رَأَسًا م بر سر او زد
 رَأَسَ السَّبِيلِ الْغَنَاءُ سبیل خاشاک فراهم آورد
 رَأَسُهُ تَرَبُّسًا مهنر گردانیدم او را بر گروه
 اِرْتَأَسَ وَتَرَأَسَ مهنر و رئیس گردید
 اِرْتَأَسَ زَيْدًا مشغول کرد زید را
 رَأَس - أَرُوسَ وَرُؤُسَ ج سر - سر بر چیز -
 سرور - سروران

أَعَدَّ كَلَامَكَ مِنْ رَأْسِ از سر کبوی سخن را
 رَأْسُ آيَةٍ رَأْسُ آيَةٍ
 أَنْتَ عَلَى رَأْسِ أَمْرِكَ تو بر سر کار خویشی
 رُمِيتَ مِنْكَ فِي الْأَرَأْسِ بد شد رای تو در حق من
 - اعراض کردی از من - کزایت
 داشتی و گران شردی مرا
 رَأْسُ الْكِلَابِ بزرگ در سگها
 هُوَ رَأْسُ الْكِلَابِ او در سگها بمنزه رئیس است در قوم
 رَأْسُ الْكُفْرِ و جال با شیطان
 رَأْسُ الشَّيْطَانِ وَرُؤُسُ الشَّيَاطِينِ گها بیست
 رَأْسُ الْمَالِ اصل مال
 رَأْس - رُؤُسَ ج سردار - حاکم
 رُؤُسِي أَرَأَسَ بزرگ سر
 نَجَّةُ رَأْسَاء - رَأْسِي ج پیش سفید و سیاه سروروی
 رَوَائِسَ بالای رود بارها - ابریکه پیش پیش رود
 رَئِيسَ وَرَئِيسَ سرور - مهنر بزرگ
 الْأَغْضَاءُ الرَّئِيسَةُ دل و دماغ و جگر و تخمنا
 رِئَاسُ السَّيْفِ دسته شمشیر یا حلقه نقره یا آهن
 که بر سر قبضه شمشیر باشد - بند شمشیر
 رِئَاسُ الْأَمْرِ اول انکار
 أَنْتَ عَلَى رِئَاسِ أَمْرِكَ تو بر سر کار خویشی
 رُؤُسَ وَرِئَاسَ شتریکه جز در سر او فوت و چربی نمانده
 باشد
 رَأَسَ سرفروش
 رَئِيسَ بسیار بزرگ شونده و بزرگی گیرنده
 مَرُؤُسَ رعیت - بزرگ سر - آنکه شهوت او
 فقط در سر باشد - مهنر قوم - سر کرب
 مِرَاسَ او مِرَاسَ اسبیکه سرهای اسبان را بگزید
 - یا آنکه هنگام مسابقه بمر اسبان دیگر زند
 پس مانده در کار زاده - شتریکه جز در
 سر او فوت و چربی نمانده باشد
 مِرَاسَ شتر فوق
 مَرِئِيسَ شتر درنده
 مَرِئِيسَ (رَأْف) اللَّهُ يَكْ رَأْفَةً وَرَأْفَةً وَرَأْفًا - م کف سخت
 مهربانی کند خدا بر تو

رَأْفَةٌ

سخت بخشودن سخت مهربانی کردن
رَأْفٌ وَرَفِيفٌ وَرَفُوفٌ وَرَأْفٌ ص
با یکدیگر مهربانی و رأفت نمودند
رَأْفَهُ وَاسْتَرَفَّهُ مهربانی خواست از او - او را مهربانی
داشت

رَأْفٌ

مهربان شد

رَأْفٌ

شراب - مهربان

(اِسْتَرَأَلَ) الرِّثْلَانِ بزرگ شدند بجهت شرمزنا
اِسْتَرَأَلَ النَّبَاتُ وراز شد گیاه

رَثْلٌ - رَأْلَةٌ مَوْتٌ - اَدْوُلٌ وَرِثْلَانٌ وَرِثَالٌ وَرِثَالَةٌ

ج بجهت شرم مرغ یا یکسانه آن

رُؤَالٌ

آب و من آب با کف و من آن

رِثَالٌ

ستارگانند

رَأْوُلٌ وَرَائِلٌ

زیادی دندانهای چهار پا -

مُرَّةٌ

کف و من آب یا آب من آن

مُرْفَلَانٌ مُرَّةٌ

شتر مرغ ماده با بجهت

گذشت او با سرعت

(رَأَمٌ) الْجَلُّ رَأَمًا سَخَتْ تَابٌ داور یسما را

رَأَمٌ الْقَدَحُ

اصلاح نمود آن را

رَأَمٌ الْجُرْحُ رَأَمًا وَرِثْمَانًا جَمَعَ اَمَدٌ سِرَّ جِرَاحَتٍ اَوْ بَرَكُوْدٍ

رَأَمٌ الشَّيْءُ دوست داشت از او الفت گرفت با او

رَأَمَتِ النَّاقَةُ وَلَكِنَّهَا رَأَمَتِ الرَّأَمَ مهربانی کرد بر بچه خود

رَأَمٌ وَرَأَمَةٌ وَرَأْوَمٌ ص رَوَانٌ ج

رَأَمَتِ الرُّوَانُ الرِّمَادُ اجاق خاکستر را در بر گرفت

رَأَمٌ الْجُرْحُ اِرَامًا علاج و دار و کرد و جراحات

چنانکه به شد

رَأَمٌ الْمُحَلُّ

سخت تاب داور یسما را

رَأَمٌ عَلَى الْأَرْضِ

بکراست داشت بر آن

رَأَمٌ النَّاقَةُ

مهربان گردانید ماده شتر را

بر رام یا بر غیر بجهت او

رَأَمَتُهُ

بخشودم - مهربان شدم بر او

رَأَمٌ

کره شتر - پوست کره شتر را کند

پرازگاه کنند برای تسلی ماده شتر

رَأَمَةٌ

فهره افشون برای محبت

رَأْمٌ - اَزَامٌ وَاَزَامٌ ج آهوی سفید خالص

رَأْمَةٌ (بسنه و بواو)

رَأْمٌ حَلَقَةُ دُبُرٍ اَزَامٌ وَاَزَامَةٌ شتر ماده مهربان

رَوَانٌ

لعاب و من

سَاءَ رَأْوَمٌ

کو سفند انس گرفته که جامه

و هر چیز را بلبسد و مهربانی نماید

رَوَانَةٌ

و یکباریه . سه باریه و یک

ه (رَأْنَةٌ) رَأْنًا م - گوش کردن سخن او را و قبول نمود

(رَأَى) رَأْيًا وَرُؤْيَةً وَرَأْنَةً وَرِثْمَانًا م

نظر کردن چشم (منعدی بیک مفعول)

دستن و نظر کردن بعقل (منعدی بیک مفعول)

رَأَاهُ غَالِمًا

داشت او را دانشمند

رَأَى الرَّجُلُ رَأْيًا م

زربه شنش آن مرد

رَأَى الرَّجُلُ

افروخته گردید - آتش گیر

رَأَى الرَّجُلُ

بر فروخت چوب آتش گیر را

رَأَى الرَّجُلُ

در زمین زد نیزه را

رَأَيْتُهُ

بر او بروی دیدم او را

رَأَيْتُهُ مُرَائَةً

مشورت کردم

أَرَأَى أَرَاءً

صاحب رأی و دریافت گردید -

حماقت و احمقی او نمایان شد (از اضداد)

- دید در آینه - بیمار شنش گردید - جنبید

بر دو پلک چشم را و دیدن - پس رو

گردید - بسیار شد نیکوئی دیدار او -

کار یکر و تا او را نیک پندارند

أَرَأَى الْبَعِيرُ

برگشته منی گردید . برگردید بر

أَرَأَى النَّاقَةُ

بسنی شتر بجانب خلق

أَرَأَى النَّاقَةُ

دید شد اثر آبستنی در پستان

أَرَأَى النَّاقَةُ

مای او و بزرگ گردیدند

أَرَأَى النَّاقَةُ

بر زمین زد نیزه را

أَرَأَى النَّاقَةُ

بنماید خدای مردم را عذاب و

أَرَأَى النَّاقَةُ

پلاک او را

أَرَأَى النَّاقَةُ

رأیته مرأته و ریاء رأیته بنمودم او را

أَرَأَى النَّاقَةُ

خلاف اعتقاد

أَرَأَى النَّاقَةُ

خود را بر مردم نیک جلوه دادن - کار برای دیگر

أَرَأَى النَّاقَةُ

کسی کردن

آنک تیره کی وز روی که حاض بعد غسل

رَبِّیَّة

پیش د شتم اورا آینه تابیند

رَأَيْتُ الْمَرْأَةَ

نیک - دیدار خوب

رَبِّیَّة

دید اورا و دانست تدبیر انرا

ارْتَأَى الْأَمْرَ

نگریتیم در کار

ارْتَأَيْنَا فِي الْأَمْرِ

دیدم خود را در آینه

رَأَيْتُ فِي الْمِرْآةِ

نمودار شد چیزی و پیش آمد

رَأَى لَهُ مِنْ الْجَنِّ شَيْئًا

اورا از پریان

رَأَى لِي

ظاهر شد تا که دیدم با پیش آمد تا بینم اورا

رَأَى وَأَنَا

دید بعض آنها بعضی دیگر را

رَأَى الْجَمْعَانَ

دچار شدند

رَأَتْ النَّمْلُ

سرخ وزر شد غوغا خرم

رَأَيْتُنَا فِي الْأَمْرِ

نگریتیم در کار

رَأَيْتُ فِي الْمِرْآةِ

دیدم در آینه

رَأَى لِي

پیش آمد تا به بینم

اِسْتَرَأَيْتُهُ

دیدم اورا و دانستم - خواستم

رَأَى - آراء ج

دیدن اورا - خواستم مشورت از او

أَصْحَابُ الرَّأْيِ

اعتقاد - بنیانی دل

رُؤْي

صاحبان قیاس اند

جَاءَ حِينَ جَنَّ رُؤْيَا وَرُؤْيَا

سبب تاریکی

رُؤْيَا

آمد هنگام تاریکی

رُؤْيَا

پس پوشانید خود را از دیدن

رُؤْيَا

دیدن چشم - دانستن

رُؤْيَا

لاستما (با خصوص)

رُؤْيَا

دیدار نیک هم احسن انا ویریا (آینه)

رُؤْيَا

رئیه - رثات و ریثون ج شش (جگر سفید) بشکل

رُؤْيَا

رؤاء دیدار - دیدار خوب

رُؤْيَا

رؤیا - رؤی ج آنچه در خواب دیده شود

رُؤْيَا

رَبَّاء مقدار

رُؤْيَا

هم رباء الف ایشان

رُؤْيَا

بقدر هزارند در چشم و مقابل روی

رُؤْيَا

أَرَأَيْتَ وَارَأَيْتُكَ وَارَأَيْتُكَ خَبْرَهُ مَرَا

(در تشنیه را نیک و در جمع را نیکم گویند)

دیدار - دیدار خوب

رُؤْيَا دیدار

رَجُلٌ حَسَنُ الْمَرَايِ وَالْمَرَاةِ مَرْدٌ خُوبٌ دِیدار

امراة حَسَنَةُ الْمَرَايِ وَالْمَرَاةِ زَنٌ خُوبٌ دِیدار

هُوَ مَرِيٌّ مَرَايٍ وَمَسْمُوعٌ وَمَبْرُئٌ وَمَسْمُوعٌ اومقابل

در و بروی من و بجای هست که می بینم اورا

و می شنوم سخن اورا

أَنَا أَزَايَ بِهِ سزاوار ترم با و

مِرَاة - مَرَاءٍ وَمَرَايَا آیینہ

رُؤْيَا مرد بسیار رؤیہ

مَرَايٍ وَمَرَاوُن ریاکار (ظاهر ساز)

مَرْمٌ وَمُرِيَّة مادمه شریکه اثر آبستنی در پستانش دیده شود

رَأْسٌ مَرَايٍ سر بینی دراز - بلند آواز

(مَرَبَّ) الْقَوْمَ رَبَّان بزرگی کرد بر قوم

رَبَّ النِّعَةِ افزون کرد نعمت را

رَبَّ الشَّيْءِ فراهم آورد آنرا - مالک و صاحب

آنچه گردید

رَبَّ الْأَمْرِ نیکو کرد کار و کامل گردانید

رَبَّ الدَّهْنِ خوش بو کرد روغن را

رَبَّ الرِّقِّ رَبَّان و دُبَّان نیکو کرد خنک آبشیره و خرماتار روغن افشاند

رَبَّ الصَّبِيِّ پرورانید کودک را تا بالغ گردید

رَبَّتِ الشَّاةُ بچه آورد گوسفند

رَبَّتْ بِالْمَكَانِ مقیم شد آنجا

رَبَّتْ رِبَابَةً وَرُؤْيَةً ض مالک و سلطان شد

رَبَّتِ الْقَبِي رِبَابًا وَرَبَّتْ تَرْكِيبًا وَارْتَبَتْ

از تبا با و ترتبه پرورانید کودک را تا بالغ گردید

رَبَّتِ الدَّهْنِ خوشبو کرد روغن را

أَرَبَّ بِالْمَكَانِ أَرَبَابًا اقامت نمود با آنجا و لازم گرفت

أَرَبَّ مِنْهُ نزدیک آمد با و

أَرَبَّتِ السَّحَابَةُ پیوسته بارید باران

تَرَبَّتِ الْقَوْمُ جمع آمدند گروه

رَبِّتْ الْأَرْضَ
رَبِّتْ

دعوی کرد که او مالک زمین است
خواهانی چیزی نمودن -

أَرْبَابُ الْعِثِّ

گرد آمدن چیزی
رسید و بخت گردید انگورنا

رَبِّتْ

است که گردید رُت
پروردگار - نام خدای تعالی

أَرْبَابُ وَرُبُوبٌ ج - سید - مصلح - مالک
- صاحب - پادشاه - منعم - مولی

(رَبِّي وَرَبَّانِي وَرَبُّونِي نَبْت رَبِّتْ در قسم و غیره)
رَبِّ كُلِّ شَيْءٍ مالک و مستحق هر چیز - صاحب و بار

و برادر بزرگ آنست
فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا (آیه) پس برو تو

و برادر ت هرون
آب بسیار خوش

رَبِّتْ ج - خانه بزرگ - کعبه بود و مدح را
رَبَّة - أَرْبَّة و رَبِّتْ و رَبَّابٌ ج - گناه نیست -

درخت خروب - جماعت بسیار
رَبَّة و رَبَّة جماعت بسیار - پادشاهان

رَبِّتْ - رَبَّاب و رُبُوب ج شیره سفت از هر مو
- دُرُودِ نشین روغن - آب غلیظ از هر

چیزی - نام جمادی الاولی
رَبِّتْ بسا (از حروف جازه است) بزرگتره در آید و

بدین معنی
رَبِّتْ وَرَبَّتْ وَرَبَّأَوْرَبَّتْ (بنشیند و خفت باد)

و رُبُّ مَانِدٌ مُذْ وَرُبُّ بَضْمَتَيْنِ بَمِ گاهی آمده
است و گاه بر ضمیر در آید چون رُبُّ رَجُلًا وَرَبَّاهُ

وَجُلَيْنِ وَهَكَذَا
رَبَّة - رَبَّاب ج فراخی و وسعت زندگی -

شیره - نام ماههای جمادی الثانی و ذی
القعدة

رَبِّي شیره فروش
رَبَّتْ شوهر مادر

رَبَّة زن پدر
رَبَّانِي مرد خدائی - دانشمند راسخ در علم و

دین - دانشمند با عمل
رَبَّاءُ الْقَوْمِ وَكَلَّمَ طوایف آنها شد - دیدبانی نمود

رَبَّاءُ الشَّيْءِ برداشت آنرا

رَبِّي - رَبَّتَيْنِ ج و رَبَّتُونِ هزاران از مردمان
رَبُّوب - أَرْبَّة ج پسر زن از شوهر دیگرش

عِلْمُ رَبُّوبِي علم خدائی
رَبِّب پرورده - عهد و پیمان داده -

رَبِّبَة - رَبَّاب ج دایه - پرورنده - دختر
زن - گو سفند خانگی جهت شیر و بچه

رَبَّاب - رَبَّابَة واحد ابر سفید و گاهی هم بیه
گویند - عهد - مملکت - نام آلت طرب

رَبَّاب پیمان و عهد - یاران و اصحاب
مُرَكَّب از چند قبیله - نزدیک زانید

رَبَّاب رسیدن گو سفند
رَبَّابَة ملک و سلطنت - مالک شدن

- عهد و پیمان - دسته - جعبه های تبر
قمار - بارشته که بآن تیر مارا میچند

رَبَّاب جماعت
رَبَّان وَرَبَّانِي بزرگ و ماهر کشیشانان -

جماعت - تمام یا اول هر چیزی
رَبَّان وَرَبَّان جماعت - تمام یا اول هر چیزی

رَبِّي - رَبَّاب ج گو سفند بچه آورده - گو سفند بچه
مرد - گو سفند نوزاد - نیکوئی

- نعمت و حاجت - گیره محکم -
نام ماههای جمادی

اهل عهد و پیمان
رَبَّاب بنده و مملوک - پرورده

رَبَّتْ زمین پراز گیاه - محل اقامت و
جای اجتماع - مردیکه مرد هر جمع نماید

سلطنت کشور
پرورده

رَبَّتْ داروهای پرورده برت
نعمت دهنده - نعمت یافته

رَبَّتْ بر بلندای برآمد - بلند گردید
- برداشت چیز را از چیزی - بلند شد

رَبَّاءُ الْقَوْمِ وَكَلَّمَ طوایف آنها شد - دیدبانی نمود
رَبَّاءُ الشَّيْءِ برداشت آنرا

رَبَّاءُ الشَّيْءِ برداشت آنرا

هُوَ أَجْنَبِيٌّ مِنْ دُبَّاحٍ اوترسو تراز بوزینه است
 رُبُّ دُبَّاحٍ نوعی خرما
 مَتَجَرَّ رِيحٌ باز رکالی سودمند (برج فیه)
 هـ (رِجْلٌ) پرگوشت بلند قامت - تمام اندام
 جَارِيَةٌ رِجْلَةٌ و خترفربه بلند قامت خوش اندام
 (رِجْلَتِ) الْأَيْلُ وَ الْجَلْدُ سخت بند رفتن شتران
 در ریک
 رِجْلَتِ الْمَرْأَةِ دُبَّاحٌ م بیوشش گردیدن زن وقت
 جماع
 أَرْجَحَ الرِّمْلُ أَرْبَاحًا برهم نشست و مطبر گردید
 أَرْجَحَ الرَّجُلُ در سختی افتاد - دارای کینری شد که
 بهنگام جماع از غایت لذت بیوشش شود
 تَرَجَّ الرَّجُلُ رفت تاست شد
 تَرَجَّ سست گردید
 رُبُوحٌ زنی که وقت جماع بیوشش گردد
 رِجْلٌ بالان بزرگ
 (رَبْدٌ) بِالْمَكَانِ رُبُودًا ن اقامت کرد بجای
 باز داشت او را
 رَبَدَتْ الشَّاةُ رَبْدًا مایه گرفت پستان کوسفند و غیر آن
 رَبْدًا الضَّرْعَ متغیر گردید شیر کوسفند
 رَبَدَ وَجْهُهُ متغیر گردید از غضب و ترش روی شد
 تَرَبَّدَتِ السَّمَاءُ برابر شد آسمان
 اِرْبَدَ اِرْبَادًا و اِرْبَادًا اِرْبَادًا خاکسترگون و تیره
 رنگ شد
 رُبْدٌ و رُبْدٌ کل شک
 رُبْدٌ گاهی است
 رُبْدَةٌ خاکستر گونی - تیرگی
 رُبْدٌ رنگ و جوهر شمر و غیر آن
 زاید گنجینه دار - خزینه دار
 اَرْبَدَ ماری است - شیر میشه
 ظَلِيمٌ اَرْبَدٌ شتر مرغ خاکستری
 فَاهِيَةٌ رُبْدَاءٌ بلای بد
 نَعَامَةٌ رُبْدَاءٌ - رُبْدٌ ج شتر مرغ ماده خاکستری
 عَنَزَ رُبْدَاءٌ بز ماده سیاه که خالهای سرخ داشته است

رَبِيدٌ خرماهای رو بهیم نماده که آب پاشند بر آن
 رَبِيدَةٌ صندوق که در آن اسناد و غیره گذارند
 وَتَادٌ کل ساز - بانی از کل
 مَرَبَدٌ جای باز داشت شتران و غیره - محل خشک
 کردن خرما - خرمن
 مُتَرَبَّدٌ شیر میشه - درنده
 مُرَبَّدٌ خاکستری
 (رَبْدَتُ) يَدُهُ وَ بَدَنُهَا سَبَكَ شَدَّ دُورًا سبک شد دست او در کار
 اَرْبَدَهُ برید آنرا
 اَرْبَدَ اِرْبَادًا تاز بانه ریشه دار ساختن
 وَبَدَ سبکی دست
 وَبَدَةٌ ویریدنه پاره پشمیکه بدان روغن مالند بر شتر
 - پارچه که زرگران بدان مالند تا شفاف شود
 وَبَدَةٌ دشته سرتازیانه - شدت و
 سختی - محل دفن ابی ذر غفاری علیه السلام
 رِبْدٌ سبک پا
 رِبْدُ الْعَنَانِ تنها و گریزنده
 لَشَّةٌ رِبْدَةٌ - رِبْدَاتٌ ج بیخ دندان کم گوشت
 دَوْرِبْدَاتٌ مرد بسیار غلطگوی
 رِبْدَةٌ - رِبْدٌ و رِبَادٌ ج مرد بخیر - سر بند شیشه -
 پاره پشم رنگارنگ که بگردن شتر آویزند
 - پارچه زن حائض - بر پیدی و گدازت
 رِبْدِيٌّ حله کمان - تازیانه
 رِبْدَانِيٌّ و مَرَبَادٌ بسیار بیوده گوی
 رِبَادِيَّةٌ بدی
 (رَبْرَبٌ) گله از گاوان دشتی
 هـ (رَبْرَقٌ) عَيْنُ الْمُغْلَبِ تاحریزی
 (رَبْرُ) الرَّجُلُ وَ بَارَةٌ ج زیرک گردید
 رُبْرُ الْكَبْشِ فربه و پر گوشت شد قوچ
 اَرْبَرُ الرَّجُلِ اِرْبَارًا زیرک گردانید
 اَرْبَرُ الْكَبْشِ فربه و پر گوشت نمود قوچ را
 رُبْرُ الْقِرْبَةِ تَرْمِيًا بر کرد مشک را
 اَرْبَرُ الْاَفْرِ کامل و تمام گردید
 رِبْرٌ زیرک دانا - پر گوشت و فربه - ماهر و بزرگ

در فن خود

(رَبِّسَهُ) بیده رُبَّسَا - ن - زداورا با دست

رَبِّسَ الْقَرْبَةَ

بر کرد مشک را

أَرْبَسَهُ أَرْبَاسًا

خشم گرفت براو

أَرْبَسَ أَرْبَاسًا آکنده شد از گوشت و غیره

أَرْبَسَ أَرْبَاسًا

رفت در زمین

أَرْبَسَ بِكَ بِخِشْمٍ کردن - قدرت یافتن

- سپس ماندن - درنگ کردن

أَرْبَسَ أَمْرُهُمْ

مست شد کار ایشان تا

آنکه متفرق شدند

رُبَّسَ - رُبَّسَاءُ واحد

سختیها و بلاها

گویند جَاءَ فُلَانٌ بِأَمْرِ رُبَّسٍ

رَبَّسَهُ

زن بدبخت - چرکنک

رَبَّسَ

دلبسته و شجاع - خوشه پراز دانه -

فوج پر گوشت - کار سخت و مشبه

- مضروب - آنکه بستران و مال و اوقات

رسیده باشد - سختی و بلا -

بسیار از شتران و غیره

أُمُّ الرِّبَّسِ

مار بزرگ

دَاهِيَةُ رَبَّسَاءُ

بلائی سخت

رَبَّسَ

بزرگ افسانه گویان

رَبَّسَ

گیاهست نریش و شیرین و معروف

(أَرْبَسَ) الشَّجَرُ أَرْبَاسًا برگ آورد درخت شکفته

شد و میوه آورد

رَبَّسَ

سفیدی که بر ناخن پدید آید

رُبَّسَةُ

اختلاف رنگها

رَجُلٌ أَرْبَسٌ وَأَرْبَشٌ مرد مختلف رنگ

أَرْضٌ رَبَّسَاءُ

زمین پر گیاه

(رَبَّسَ) به رُبَّسَاتٍ انتظار آن کشید نیک

چشم داشت که فرو داد بر او - برانتظار

داشت او را

رَبَّصْنِي أَمْرًا در انتظار کاری انداخت مرا

تَوَبَّصَ

چشم داشتن انتظار نمودن - نگه داشتن

غله بانتظار گرانی - درنگ کردن

مُتَرَبِّصٌ ص

رُبَّصَةُ

گونا گونی رنگ - چشم داشت - بد

انتظار زن در خانه شوهر و متیکه مرد

از جماع مانده باشد

(رَبَّصَتْ) الدَّائِبَةُ رُبَّصًا وَ رُبُوصًا وَ رِبْصَةً

برانو در آمد چهار پا

رَبَّصَ الْأَسَدُ عَلَى فَرَسِيَّتِهِ

کزر گرفت شیر شکار را

رَبَّصَ الْقِرْنَ عَلَى قِرْنِهِ

توشت بر آن

رَبَّصَ فَلَانًا

اقامت نمود بجائی

رَبَّصَ الْكَبْشُ عَنِ الْعَنَمِ

باز ایستاد قوح از رفتن بر

رَبَّصَ الْكَبْشُ عَنِ الْعَنَمِ

گوسفندان یا غایب آید

رَبَّصَ اللَّيْلُ

انداحت شب خود را و باری

فرو گرفت

رَبَّصَهُ جَای داد یا جَای گرفت بطرف او

أَرْبَصَ أَهْلَهُ أَرْبَاصًا

خبر گیری نمود از نفقه عیال خود

أَرْبَصَتِ الشَّمْسُ

سخت گرم شد آفتاب

أَرْبَاضُ

فرو خوا بانیدن چهار پا و سگ -

گوسفندان را با غل آوردن و خوا بانیدن

تَرَبَّصُ

جَای دادن - آن قدر آب در

مشاک کردن که قعر آنرا بوشاند

تَرَبَّصُ

اشکنه ساختن - نزدیک کردن

رَبَّصَ - أَرْبَاضُ ج

روده یا هر آنچه در شکم باشد

غیر از قلب - دیوار اطراف شهر - غل

و جَای گوسفندان - ریمان بالان

- زن و اهل و مال و خانه مرد که بدانها

استراحت کند - فوت و خوراک

انسان - کناره چیزی - کمر بند مانند

ننگ ناقه

رَبَّصَ

گروه گاو و آن در جَای باش خود

رَبَّصَةُ

کشتن گاه و قتلگاه بر قوم - زن و بچ

جماعت مردم - نوعی از نشستن گوسفند

رَبَّصَ

میان چیزی - پایه و بنیاد بنا - چرخ

بزمین متصل شود از هر چیزی - پاره از درخت

طلح و سمر

رَبَّصَ وَ رُبَّصَ

زن و مال و خانه مرد که آسایش

میدهند او را - مادر و خواهر که نزدیک میکردند

<p>انسان نهاده آب بر آن باشند - غوره خرمای تر نهاده - زاهد عیسوی - زاهد و حکیمی که خود را از دنیا باز داشته</p>	<p>قربت را ماندگی اشکنه (زید) - مرد اشکنه ساز مرد اشکنه ساز</p>
<p>مرد و لیس که نگر نبرد چهار پائیکه او را بندند آنچه بدان چهار پاره بندند آنچه بدان چهار پاره بندند - در بسمان که بالای چوب پالان بندند</p>	<p>رجل رُبُضٍ عن الحاجات مرد بازمانده از حاجات مقیم و ساکن مرد حقیر و عاجز از طلب معالی امور بازمانده - فرشتگانیکه با آدم بر زمین آمدند و کم شده گان را براه آرند - بقیه کسانی که حجت خدا بر مردم نرزد و آنهاست</p>
<p>جای بستن بسته آبیکه پیوسته روان باشد (رَبْعٌ) رَبْعًا - م باز ایستاد - خود را باز کشید از کاری ارْبَعٌ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ نَفْسِكَ اَوْ عَلَىٰ ظِلْعِكَ (ش) بر خود آسان گیر</p>	<p>رَبُوضٌ - رُبُضٌ ج دخست بزرگ ضخیم - ده بزرگ که ابل بسیار دارد و - بخیر بزرگ - زره فسخ گوسفندان با غل جمع آمده باشند - مجمع روده ها و صربی رَبُوضٌ - مَرَابِضٌ ج جای با شرم و آغل گوسفندان - آوردن گوسفندان در آغل</p>
<p>اقامت کرد و آرام نمود بازماند از او و کونا بی نمود مهر بانی نمود و براو فرمان داد و بهره که خواست برداشت سنگ راجه آزمایش قوت دست راضی شد بزندگی هر چهار روز یکنوبت آنچو درون شتران بجرا گذاشته شدند شتران و خوردند و آتش میدند</p>	<p>مَرَبِضٌ و مَرَبِضٌ مجمع رود و صربی شیر درنده کل گاشه بمحضر (گمایست) (رَبَطٌ) جاشه رباطه - ن سخت شد دل او الهام کرد او را صبر - قوی دل گردانید او را خدا بر بست آنرا رَبَطَةٌ رِبَاطٌ - ن ص معین کرد اسب را برای رباط (خطه)</p>
<p>چهل یا چهار ساخت گروه را بخود باران بهار رسید ایشان را بند شد رحم او و قبول نکرد منی نر را بسیار شد آب چاه نوبت آب خوردن آمد گذاشت شتران را تا آنچو رند بسیار نکاح کرد سوال کرد و رفت باز آمد دور و زحمت بیمار را نرک کرد و ز سوم آمد ارْبَعٌ اَوْبَانًا</p>	<p>رَبِطٌ رَابِطٌ مرد و لیس که از جا نرود دل فسخ و پهن لشکر سنگین و گران آنچه بدان بندند - دل - دوام نمودن بر کاری رباطات ج پنج عدد و زیادتر از اسبان بسته - همان خانه رَبِطٌ و مَرَابِطَةٌ نگاه داشتن و ملازمت نمودن جای آمدن دشمن را چهار پای بسته - خرمای خشک در</p>
<p>ارْبَعٌ الْقَوْمُ ارْبَعٌ الْقَوْمُ - ل ارْبَعَتِ الثَّاقَةُ ارْبَعٌ مَاءُ الرِّكِيَّةِ ارْبَعٌ الْوُودُ ارْبَعٌ الْاَبِلُ ارْبَعٌ فُلَانٌ ارْبَعٌ السَّائِلُ ارْبَعٌ الْمَرِيضُ ارْبَعٌ اَوْبَانًا</p>	<p>رَبِطٌ رَابِطٌ مرد و لیس که از جا نرود دل فسخ و پهن لشکر سنگین و گران آنچه بدان بندند - دل - دوام نمودن بر کاری رباطات ج پنج عدد و زیادتر از اسبان بسته - همان خانه رَبِطٌ و مَرَابِطَةٌ نگاه داشتن و ملازمت نمودن جای آمدن دشمن را چهار پای بسته - خرمای خشک در</p>

ختم رسیدن کا و واسب و سال بهفتم
 شتر - درآمدن گروه بعلف بهاری یا
 چهار عدد شدن - مقیم بودن منزل
 بهاری - در علف بهاری رها کردن
 چهار بار - صلا - شتران نوبت آب
 چهارم شدن - حب فرزند شده
 در بیری - بتاج آمدن شتر در بهار

رَبْعَ الْبَيْتِ أَوِ الْخَوْضِ فرار دادخانه یا خوش را چها
 گوش

رَبْعَ تَرْبِعًا چهار گوشه ساختن
 رَابِعَ مَرَبَعَةٍ وَرَبَاعًا مزد بهار بهار قرار دادن
 داخل کردند چوب مربع را در زیر پا
 رَابِعُوا الْحِمْلَ حمله بردن یک ربع دور رفت در سه
 برج است میان دو کوکب

تَرْبَعُ الْبَعِيرِ خورد علف بهاری را
 تَرْبَعُ بچهار زانو نشستن - کوهان بلند
 بر آوردن شتر - در جای بهاری بود

ارْتَبَعَ الْبَعِيرُ وَتَرْبَعُ خورد علف بهار را و فرجه شد
 ارْتَبَعَ بِالْمَكَانِ وَتَرْبَعُ اقامت نمود در بهار بجایی
 ارْتَبَعَ الْحَجَرُ ارْتَبَاعًا سنگ بدست برداشت
 جهه آزمایش فوت

ارْتَبَاعُ بچهار زانو نشستن - بهنگام خزا
 چیدن - رسیدن درخت خزا
 - سخت دیدن شتر - گردانده شدن

اسْتَرْبَعَ الرَّهْلُ تراکم یافت ریک
 اسْتَرْبَعَ الْغُبَارُ برخواست گرد و غبار
 اسْتَرْبَعَ الْبَعِيرُ الْكِبْرَ قوی گردید شتر بر رفتن
 اسْتَرْبَعَ الشَّيْءُ توانای آن شد

رَبْع - رِبَاع و رُبُوع و اَرْبَع و اَرْبَاع چ سزای خانه
 محله - فرو و گاه - جماعت مردم
 - تن - محل اقامت در ایام بهار - مرد
 میان بالا

رَبْعَةٌ وَرَبْعَةٌ - رُبُعَات (تحرک جمع باشد) مرد میان
 بالا - زن میان بالا
 رُبْعَةٌ طَبْعُ عَطَر - جعبه جزوهای قرآن

سخت رفتن یا سختترین دیدن شتر
 یا نوعیکه سخت باشد - فاصد بین
 پایهای سه پایه دیک - گفت اجاق
 تب که یکروز بیاید و دوروز نیاید
 - باز داشت شتر از آب سه روز و
 و رود او در روز چهارم

مَنُوبٌ است بسوی ربیع (بهار)
 چهار یک

رَبْع - رُبَاع و اَرْبَاع چ رُبْعَةٌ نَوْت - رُبُعَات و رِبَاع
 ج - اول نتاج بهاری (آخر از بهار گویند)
 مَا لَكُمْ رُبْعٌ وَلَا هَبْعٌ (مثال) برای ایشان نه نتاج اول
 بهار است و نه آخر

اَرْبَعٌ چار زن = اَرْبَعَةٌ چهار مرد
 اَرْبَعُونَ چهل
 رَابِع - رَوَابِع ج چهارم در عدد - شتر نوبت آب
 رسیده

اَبْلُ رَوَابِعِ شتران روز چهارم آب بخورنده
 رِبْع - رُبْع ج بهار - باران بهاری - سهمی از
 آب زمین را - نخر کوچک -
 چهار یک

لِفُلَانٍ مِنْ هَذَا الْمَاءِ رِبْعٌ برای او از این آب قسمت و
 بهره است

رَبْعُ الشُّهُورِ وَالْأَرْبَعَةُ چهار یک ماههای سال که سه
 ماه صفر و ربیعین است
 بهار بسیار فراوانی و ارزانی
 بدید

رَبْعٌ زَوَارِزِ مَائٍ - خود آب منی - مغز
 - نوسه دان - ظرفیت که در آن بوی
 خوش و غیره نهند

چهار چهار (معدول از اَرْبَعَةٌ)
 آنکه دندان رباعیه را افکنده باشد

رَبَاعِيَّة - رِبَاعِيَّة ج چهار دندان میان ثنایا و انبیا
 رِبَاعَةٌ وَرِبَاعَةٌ شَان - حال - طریقه - روش استفا
 هُمْ عَلَى رِبَاعِيَّتِهِمْ (دیکه) و رِبَاعِيَّتِهِمْ وَرِبَاعَاتِهِمْ وَ
 رِبْعَتِهِمْ ایشان بر حالت نیکو اندا بر

رَأَيْتُ عَنِ خُفَاةٍ
وَأَمْسَتْ بِمِائَاتٍ
وَأَمْسَتْ بِمِائَاتٍ

مدارا کردم با او
غذا دادم او را و پروا ندادم
آسایش دادم و خلاص

مادر تا گدازه
آو تا فتنه و آو تا
رُتَان

رَبِّي التَّجَّاحُ بِالْشُّكْرِ
رَبِّي تَبَّحُّهُ

مربا ساخت سبب را
غذا دادم او را

(رَبِّي) رَتْبًا و رُتْبًا - ثابت شد و برجای
ایستاد و حرکت نکرد

رَبِّي - آو تا ج

پشته و تپه - بلند می - جماعت
مردم - اضطراب

رُتُوب - در رودخانه بودن

رَبِّي و رَبَّاءُ و رَبَّاءُ

پشته و بلند می

أَرْتَبُ أَرْتَابًا - سوال کرد بعد از بی نیازی - ایستاد
برجای خود - ریخته و سنایده شد

رَبِّي - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَبِّي و رِبَّيَان - رُبَّان و رِبَّيَان (نمیه) فائده و افزونی
در فروشش و قرض

نزد محاسبین هزار هزار است

رَبِّي و رِبَّيَان - ثابت و محکم گردانید او را
راست و درست کردن درجات خیری

رَتَجَ لِحَطِيبِ رَجَاءٍ
 رَتَجَ الْبَابُ
 رَتَجَ عَلَيْهِ - د
 رَتَجَتِ الدَّجَاجَةُ
 رَتَجَتِ الْأَثَانُ
 رَتَجَ الْبَحْرُ
 رَتَجَتِ السَّنَةُ
 رَتَجَ الشَّلَجُ
 رَتَجَ الْخَضْبُ
 رَتَجَ عَلَيْهِ - د
 رَتَجَ
 مَالُ رَتَجٍ
 سِكَّةُ رَتَجٍ
 رَتَاجُ
 نَاقَةُ رَتَاجِ الصَّلَاةِ
 رَتَاجَةٌ - رَتَاجُ ج
 مِرَتَاجٌ - مَرَاتِجُ ج
 مَكَانُ رَتَجٍ
 (رَتَجٌ) الْعَجِينَ رَتَجَانٌ - خمیر رفیق گردید
 عَجِينَ رَتَاجُ ص
 رَتَجَ بِالْمَكَانِ
 رَتَجَ عَنِ الْأَمْرِ
 قَرَادُ رَتَجٍ
 رَتَجَهُ
 جَلْدُ رَتَجٍ
 (رَتَرَتْ) کسی که در حرف تا و را زبان او گیرد
 (رَتَعَ) رَتَعَا وَرَتَعَا وَرَتَعَا - جریده چهارپا
 بحر ص تمام یا جریده و آنجور در فراخی
 جَلْدُ رَتَجِ ص - رَتَعَا وَرَتَعَا وَرَتَعَا وَ
 رَتَوَعَ ج
 رَتَعَ الْقَوْمُ
 رَتَعَ الْغَيْثُ

رَتَعَهُ
 نوید آمدن منی القید و الرتعة
 فرزند نمودند مرا این دو (در یکجا بود و فرادانی نعمت)
 رَتَعَ وَرَتَعَ
 رَأَيْتُ أَرْنَاعًا مِنَ النَّاسِ دیدم جماعت بسیار از مردم
 رَتَاعُ
 مَرَتَعَ
 (رَتَقَ) الثَّوبُ رَتَقًا - بست جامه را
 رَتَقَ الْفَتَقَ
 رَتَقَ فَتَقَهُمْ
 ارْتَقَى الثَّيْبُ ارْتِقًا
 رَتَقَ
 رَتَعَهُ - رَتَقَ ج
 رَتَاقُ
 رَتَوُوقُ
 رَتَقَاءُ
 (رَتَاكَ) الْبَعِيرُ رَتَاكَ وَرَتَاكَ وَرَتَاكَ نَاضٍ دویشت
 بطور متوسط
 رَزَمَ رَأْسَهُ شَتْرًا
 رَزَمَ خَنْدِيدَ
 مَرَدَّ رَسَنَكَ
 (رَتَلِ) التَّيْرُ رَتَلًا خُوبٌ وَارَاسَهُ وَنِيكُوشِدَ آن
 رَتَلُ ص
 رَتَلُ الْكَلَامِ تَرْتِيلًا
 رَتَلُ الشَّيْءِ
 رَتَلُ الْقُرْآنِ تَرْتِيلًا (آیه) تلاوت کنسید قرآنرا آهنگا
 و هویدا
 تَرْتِيلُ
 تَرْتِيلُ فِي الْكَلَامِ
 رَتَلُ
 رَتَلُ

فراخی و ارزانی
 بست در را
 بسته شد بر او سخن
 پر شد شکم مرغ از تخم
 بار دار شد ماده خر
 جوش زد و بسیار شد آب دریا
 پس فرو برد همه چیز را
 تمام سال نطق گذشت
 پیوسته بازید برف
 تمام زمین را ارزانی گرفت
 بسته شد بر او سخن
 و در بزرگ
 مال بند شده و بسته
 کوچه بن بست
 در بزرگ که بر آن در کوچک باشد
 ماده شتر استوار خفت پر گوشت
 سنگ
 راه تنگ - کلید
 جای برگاه
 خمیر رفیق گردید
 عجمی رتاج ص
 اقامت نمود در آن
 تخلف و رزید از کار و پس ماند
 کینه که بالای پوست شکافته حبیده
 با شد
 کل رفیق سخت
 پوست خشک
 کسی که در حرف تا و را زبان او گیرد
 جریده چهارپا
 بحر ص تمام یا جریده و آنجور در فراخی
 جلد رتج ص - رتعا و رتعا و رتعا و
 رتوع ج
 چرا نیند شتران خود را
 رویانید باران علف چرید را
 غیث مرتع ص

اصلاح کرد شکاف را
 اصلاح ذات البین نمود
 بسته شد بکارت - پیوسته
 شدن هر چیزی
 بسته شدن بکارت ال
 شده
 پایه - پایگاه - فاصله
 و خلل بین انگشتان
 دو جامه بر هم بسته
 عزت غلبه - شرف
 زنی که کسی جماع با او نتوان کرد
 البعیر رتکا و رتکا و رتکا ناض دویشت
 بطور متوسط
 رزم را ند م شترا
 رزم خندید
 مردار سگ
 نیکو کرد تا لیف آنرا
 هویدا و آشکارا کرد آنرا بدون تکلف
 تلاوت کنسید قرآنرا آهنگا
 و هویدا
 هموار و آرمیده و پیدا خواندن
 آهسته خواندن آنرا
 سخن هموار و نیکو - آراستگی و خوبی
 هر چیزی - سفیدی دندان
 نیکوی از هر چیزی

رَجُلٌ رَتِيلٌ
لَعَزُورٌ رَتِيلٌ
مَاءٌ رَتِيلٌ
رَاتِلَةٌ
أَرْتَلٌ
رَتِيلَاءُ

مرد گشاده دندان
و دندان نیکو هموار سخت سفید بر آب
آب گوارا و سرد و شیرین
زن کوتاه قامت
مرد گنگ کند زبان
جا نوز کو چکیت زهر دار آنرا را دله گویند
و دارای انواع مختلف زرد و سیاه
و سفید است بشکل
- گیا هست که شکوفه
آن مانند شکوفه بوس

رَتَمَةٌ (رَتَمَةٌ) رَتَمَةٌ ض شکست

و ریزه و باریک گردانید آنرا یا خاص به
شکستن مینی است

رَتَمٌ فِي بَنِي فُلَانٍ

پرورش یافت در آن طایفه
بیهوش گردید از خوردن گیاه رتم

رَتَمٌ فُلَانٍ

رَتَمْتُ الْمَعْرُوفَ

چرید گیاه رتم را
نگفت حرفی را

مَا رَتَمْتُ بِكَلِمَةٍ

اَرْتَمَهُ اِرْتَامًا وَرَتَمْتُ وَارْتَمْتُ اِرْتِيَامًا بست
رسمان رنیمه را بر انگشت

اَرْتَمْتُ الْفَصِيلَ

پیه آورد که شتر در کومان
رسمانیکه بر انگشت بندند

رَتَمَةٌ - رَتَمٌ ج

جهت یادآوری چیزی

رَتَمٌ

گیاهی است باریک مانند رسمان
- نوشته دان بر - راه روشن و واضح
- کلام مخفی و پوشیده - نیک شرم و حیا

گویند - فِي كُلِّ شَيْءٍ صَدَقَةٌ حَتَّى فِي بَيَانِكَ عَنِ الرِّتَمِ
راه پیودن بکندی

رَتَمٌ رَجُلٌ رَتِيمٌ وَرَتَمٌ

مرد شکسته بینی
رسمان که برای یاد دادن
چیزی بانگشت بندند

رَتِيمَةٌ - رَتَائِمٌ ج

ثابت و پابرجای

رَاتِمٌ

مَا زَالَ رَاتِمًا

همیشه ثابت است

أَرْتَمُ

آنکه بیان سخن را نتواند بجهت
آهستگی که در زبان دارد

رَتَمَاءُ

ماده شتریکه گیاه رتم خورد و بدان لغت کرد
ماده شتریکه نوشته دان پر از بار برود

رَتَامٌ

شکسته و ریزه شد
شکسته بینی

رَتِيمٌ

گروهی که از خوردن گیاه رتم بیهوش
آنها را عارض شود

رَتَائِمٌ

شتر رتم و رتیم
شتر دائم و ثابت

رَتَائِمٌ (رَتَائِمٌ) رَتَائِمٌ ض شکستن بینی

صفیست که ظروف را بآن بنویسند
نان روغنی

رَتَائِمٌ

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

نان روغنی بایه آمیخته
نان روغنی بایه آمیخته

رَتَائِمَةٌ

(رَتَائِمَةٌ) رَتَائِمَةٌ ض شکست
- بست آنرا و محکم کرد (از بند)

رَتَائِمَةٌ

کشید آنرا بزمی
اشاره کرد بفرمود گام زد

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

سست بازو گردید
گام - گام زدن - جای بلند از زمین

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

اندک ساعت از زمان - دعوت
و فطره - یک تیر بر تاب با انتهای

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

مد بصره (دیدن چشم)
عالم حسدالی

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ (رَتَائِمَةٌ) رَتَائِمَةٌ ض شکسته و رتیمه
گردید جامه رتص رتاث ج

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

کهنه و سائیده گردید جامه
کهنه گردانید آنرا (لازم و تنگ)

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

ذبح کرد آنرا از لاغری
از رتیمه نااقه له

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

از رتیمه نااقه له
برداشتن از مهر که هنوز زنده باشد

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

از رتیمه نااقه له
از رتیمه نااقه له

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

او بد حال و بد بنیت
پست و بد از منافع و اثاث

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

خانه - زن حق و کم خرد
- فرومایه و پست از مردم

رَتَائِمَةٌ

رَتَائِمَةٌ

نَجَّةٌ دَمَاءٌ کوفند سرینی سیاه و سایر بدن سفید
 رَشِيمٌ شکسته بینی و خون آلود -
 رَشِيمَةٌ شکسته و خون آلود از هر چیزی
 حُفٌّ مَرْتُومٌ موش کف پای شتر که خون آلود شود
 مَرْتَمٌ و مَرْتَمٌ - مَرَامٌ ج بیسی
 اَرْضٌ مَرْتَمَةٌ زمین باران رسیده
 ه (رَشَن) رَشَنًا نیک بارید باران و ترک کرد زمین را
 رَشَنٌ بر روی مالیدن زن روغن و بوی خوش
 رَثَانٌ باران پیایی که مابین آن اندک فاصله باشد
 اَرْضٌ مَرْتُونَةٌ و مَرْتَنَةٌ زمین باران رسیده
 (رَثَا) المِيتَ رَثَوًا ستایش کرد و گریست بر مرده
 رَثَا الحَدِيثَ یا و گرفت آنرا یا بیاد آورد
 رَثَوٌ ماست
 رَجُلٌ مَرْتُوٌّ مرد ضعیف عقل
 (رَثِيت) المِيتَ رَثِيًا و رِثَاءٌ و رِثَايَةٌ و مَرَثَاءٌ
 و مَرَثِيَةٌ ضد گریست بر میت و یاد
 کرد و خوبهای او را
 رَثَوَةٌ گریستم او را و ستایش
 او نمودم و در آن مرثیه آوردم
 رَثِيتُ الحَدِيثِ عِنْدَ رِثَايَةٍ یا و گرفتم حدیث را از او و بیاد
 آوردم
 رَثِيٌّ لَهُ رحم کرد بر او و مهربانی نمود
 رَثِيتُ المِيتِ رَثِيَةً و رَثِيتٌ گریستم و ستودم او را
 رَثِيَّةٌ - رَثِيَاتٌ ج و روزانو و مفاصل - و در
 دستها و پایها - و رمی در پای ستور -
 بی التفاتی از درد یا مرض یا پیری یا غیر آن
 رَجُلٌ اَرَثِيٌّ مردی که استواری و استحکام
 کار را نتواند
 اِمْرَةٌ رَثَاءَةٌ و رِثَايَةٌ زن مرثیه خوان و گریاننده بر مرده
 (رَجَه) رَجَا - ض جنبانید - جنبانیدن سخت
 بازداشتن - دروازه حُتَن
 اَزْجَ البحرِ اَزْجَاً موج زد و دریا - بستن در
 - بسته شدن آن (لازم و تنهائی)

اَزْجَ الكلامَ مشتبه شد کلام
 اَزْجَتِ الفرسُ نزدیک برآوردن رسید - جنبید
 و فرو بسته گردید - مُرْجٌ ص
 نَاقَةٌ رَجَاءٌ ماده شتر بزرگ گومان که
 در رفتن بجنبانند
 رَجَاجٌ و رَجَاجَةٌ کوفند آن را غر - ضعیف و ناتوان
 از مردم و شتر - فرومایگان و جهال
 (اَزْجَاءٌ) اَلْاَمْرُ اَزْجَاءٌ در ناخیر انداخت کار را
 اَزْجَاتُ الحَامِلِ رسیده وقت زادن او
 اَزْجَاءُ الصَّائِدِ نرسیده شکاری (در نام این معانی بزرگ نموده
 هم آمده)
 وَاخْرُونَ مُرْجُونَ لِامْرِاللهِ دیگران که کارشان
 معوق است تا امر خدا برسد
 رَجُلٌ مُرْجَاءٌ مرد واپس داشته
 مُرْجِيَةٌ گروهی از مسلمین اند میگفتند با ایمان
 هیچ گناهی ضرر نرساند
 (وَجَب) رَجَبَانٌ حیا نمود
 رَجَبَةٌ رَجَبًا و رُجُوبًا بزرگ داشت او را
 رَجَبُ العود تنها برآمد خوب
 رَجَبٌ فُلَانًا بسخن بد مشتم کرد او را و دشنام داد
 رَجَبٌ رَجَبًا نرسید و حیا کرد
 رَجَبُهُ بزرگ داشت او را
 اَرْجَبُهُ اَرْجَبًا تعظیم نمود او را و بزرگ داشت
 رَجَبُهُ تَرْجِيْبًا بزرگ و باشکوه داشت او را
 رَجَبُ النُّخْلَةِ ستون نهاد بر درخت پر بار بجهت
 ضعف و خست و کثرت بار آن
 اَنَا حَذَلْتُهَا الحَكَمُ و عَذَلْتُهَا المَرْجَبُ منم
 محل اعتماد و در آن قضیه
 رَجَبُ الرَّجُلِ رَجَبٌ رَجَبًا رَجَبٌ رَجَبًا
 رَجَبٌ - اَرْجَابٌ و رُجُوبٌ و رَجَابٌ و رَجَبَاتٌ
 ج ماه قمری معروف
 اَجَلْتُكَ اِلَى سَبْعَةِ اَرْجَابٍ مهلت داد ترا تا
 هفت سال قمری
 رَجَبَانٌ ماه رجب و شعبان

رُجَب - رُجَبَة - رُجَب ج

باین استخوان پهلوسرینه
دامیکه جهت صید کمرگ تینه
کنند - ستون یا دیواریکه زیر
درخت پر بار بنا کنند
چوب و ستونیکه زیر درخت
و بناء قرار داده اند (شع منوب
به رجه که ستون است)

رُجَبِيَّة

أَرْجَاب (جمع بدون واحد) ر و ده
رَوَاجِب - راجبه واحد پیوند های نخ انگشتان
- یا شکم مفصل انگشتان یا
استخوانهای آنها یا پیوند های استخوان
آن یا پشت استخوان های انگشتان
رَوَاجِبُ الْمَحَارِ رگهای مخرج آواز خر
مَرْجُوب بسیار بزرگ داشته
مَرْجَب مبيب و معظم
(رَجَح) المیزان و رَجَحَانَا و رَجُوحًا کنان مائل
گردید و پائین آمد ترازو

رَجَحُ الرَّأْيِ

أَرْجَحُ لَهُ وَرَجَحُهُ داد او را راج و مائل
رَاجِحَتُهُ نبرد کردم با او در اندازه چیزی
أَرْجَحُ الْبَعِيرِ جنبید شتر و درویدن متوسط
أَرْجَحْتُ رَوَادِفَهَا جنبید سر نه های زن
أَرْجَحَاحُ گردانیدن - مائل گردیدن
رَجَحَ گرانید و جنبید
رَجَحْتُ الْأَرْجُوحَةَ مائل گردانید تاب بازی او را
رَجَحَ الْبَعِيرَ جنبید شتر در رفتار متوسط
رَجَحُ الرَّأْيِ عِنْدَهُ غلبه کرد بر غیر
حِفَانُ رَجَح كاسه های پراز گوشت و اسکنه
كُنَائِبُ رَجَح شکرهای گران

رَجَح

أَمْرَةٌ رَاجِحٌ وَرَجَاحٌ - رَجَح ج دوم زن بزرگ
أَرْجُوحَةٌ وَرَجُوحَةٌ وَرَجَاحَةٌ
باز چرخ تاب بشکل
رَجَاحَةٌ نانو

أَرْجَحُ ابل و فرا جیح
مَوْقِعُ مَرْجَحٍ محل گوا جیح

ه (أَرْجَحَنَ) اِرْجَحْنَانَا

صحرا - جنبش شتران در رفتار متوسط
شترانیکه در و دیدن متوسط جنبید
دانشندان - حکما
درخت خرمای گران بار
مائل گردید و گرانید
و جنبید - بیکبار افتاد
بلند و نمایان گردید
لشکر گران و بسیار
آسیای گران

أَرْجَحَنَ الشَّرَابَ

جَنَشَ مَرْجَحٌ

رَجَحِي مَرْجَحَتُهُ

(رَجَدَ) رَجَادَان - خوشه مارا بجز منگاه برد
رَجَاد ص
رُجِدَ رَجْدًا وَرُجِدَ رَجْدًا - لرزید
أَرْجَاد لرزانیدن
أَرْجَدَ - لرزیده شد
(رَجَرَجَ) جنبان - لرزان
رَجَرَجَتُهُ لرزیدن - مانده کردن
رَجَرَجَ لرزیدن و جنبیدن
مُتَرَجِّج ص

رَجَرَجَ الثَّيْبُ فَحَلَّه

رَجَرَجَ لرزان و جنبان از بر چیزی - با لوده
رَجَرَجَتُهُ لرزان از بر چیزی
أَفْرَاقُ رَجَرَجَةٍ زنجیره لرزان است گوشت
رُجُوحٌ وَرَجَرَجَ گپا هی است
رَجَرَجَتُهُ با فیا نده آب کل آلود در حوض
- جماعت بسیار در جنگ -
آب دهن - احمق و بی عقل

(رَجَزَ) رَجَزَان - خواند شعری از بحر رَجَز

رَجَزِيَهُ ارجوزه و ضمیمه از بحر رَجَز خواند
رَجَزٌ وَرَجَزَانٌ رَجَزَان رَجَزَان
رَجَزَ الْبَعِيرَ رَجَزَاتٍ بیمار سرین گردید شتر
بَعِيرٌ أَرْجَزٌ وَنَاقَةٌ رَجَزَاءٌ طل
رَجَزَ رَجَزًا وَارْتَجَزَ ارجوزه و ضمیمه خواند
أَرْجَزَ الرِّعْدَ وَرَجَزَ صدا کرد و رعد پی در پی
أَرْجَزَ النَّجَابَ ابر جنبید یا استنگی جنبه
بیماری آب

رَجَزُ الْخَادِي حادی کرد بر جَز
رَجَزُ الْقَوْمِ خصومت کردند با یکدیگر در شعر خوانند
رَجَزُ وَرَجَزٍ پمیدی - بت پرستی - شرکت

- طاعون - عذاب
الرَّجَزُ فَافْهَرُ (آیه) از بت و پمیدی دوری کن
رَجَزُ السَّمَاءِ (آیه) عذاب آسمان

رَجَزُ الشَّيْطَانِ وساوس شیطان است
رَجَزُ بَحْرِ الرُّجُوزِ بحر از مجوس بوزن مستفعل شش مرتبه
- نوعی بیماری در سرین سر

رَجَاوَهُ مرکبی است جهت زنان غیر از هودج
یا کفیم که در آن سنگ پر کرده بر میطوف
بار آوریزند - یا موی دیشم که برای زینت
بر هودج آوریزند

أَرْجُوزَةٌ - أَرَا جِزْجَ قصیده است از بحر رَجَز
(رَجِسَ) الی غیر رَجَسًا - بانگ و فریاد
کردن

رَجَسَ فُلَانًا اندازه کرد آب را بسنگی که بدو
بندند تا اندازه آب بجایه دانسته شود

وَجَسَتْ السَّمَاءُ سخت غریه ابرو و جنبید
وَجَسَهُ عَنِ الْأَرْضِ باز داشت او را از کار
رَجِسَ رَجَسًا - ن - کار زشت کرد

رَجِسَ رَجَاسَةً - ک - کار زشت کرد و پمید گردید
أَرْجَسَ فُلَانًا اندازه کرد آب را بر جاس
أَرْجَسَتْ السَّمَاءُ رعد و برق زد آسمان - غریه

أَرْجَسَ الْبِنَاءُ روزید ساختمان
أَرْجَسَ الْبَعِيرُ بانگ و فریاد کرد شتر
رَجَسَ صدای بلند رعد - بانگ و فریاد شتر

رَجَسَ وَرَجَسَ وَرَجَسَ پمیدی
رَجَسَ گناه - کفر - هر کار پمید و زشت -
کاریکه موجب عذاب باشد - شک

- عقوبت - حشم - لعنت
رَاجِسٌ مردیکه سنگ بدو بسته را برای اندازه
گرفتن آب بجایه اندازد

سَخَابٌ رَاجِسٌ وَرَجَاسٌ ابرو خسته نموده
رَجَاسٌ دریا

بَعِيرٌ رَجَاسٌ وَرَجُوسٌ و مرجس شتر بانگ و فریاد
کننده

مِرْجَاسٌ سنگی که بردارند و عمق چاه را بگیرند
یا جهت آنکه بفهمند در چاه آب است
یا نیست

مَرْجُوسَةٌ فساد - آمیزش کار
(رَجَعٌ) رُجُوعًا و مَرْجَعًا و مَرْجَعَةً و رُجْعِي و
رُجْعَانًا - ض - بازگشت

رَجَعُ الشَّيْءِ عَنِ الشَّيْءِ برگرداند از
رَجَعُ إِلَيْهِ رَجْعًا و مَرْجَعًا باز گردانید بسوی
او (لازم و معتدلاً)

رَجَعُ الْعَالَفِ گوارا شد گیاه ستور را
رَجَعُ الْكَلَامِ فِيهِ فائده داد سخن در آن
رَجَعَتِ النَّاقَةُ رَجَاعًا ذم برداشته بول کرد ماده شتر

أَرْجَعَهُ اللَّهُ أَرْجَاعًا باز گردانید او را بسوی او
أَرْجَعَهُ اللَّهُ بَعَثَهُ نفع بخشید خدا عقد بیع او را
أَرْجَعَتِ الْإِبِلُ فریاد شدند بعد از لاغری

أَرْجَعُ الشَّيْخِ دور و زیاده پیر و نایک
ماه جسم او بجال نیامد
أَرْجَاعٌ غلط کردن - دست را از پشت

در از کردن برای گرفتن - چیز خرد
را باز گردانیدن - در مصیبت
أَنَا لَدُوْنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن

رَجَعُ فِي صَوْتِهِ باز گردانیدن آواز در خلق
رَجَعُ وَتَرْجَعُ فِي الْمُصِيبَةِ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت
رَجَعُ تَرْجِعًا گام زد چهار پا - خط زد برای خالکوبی

- گردانیدن آواز در خلق - تازه کردن
نقش محو شده - باز گردانیدن ستون
دست را در رفتن

تَرْجِيعُ الْأَذَانِ بلند گفتن شهادتین را بعد از
آهسته گفتن

رَاجِعُ الْكَلَامِ باز گردانیدن سخن را با او
رَاجِعَتِ النَّاقَةُ از یک نوع رفتار بر رفتار دیگر آمد
رَاجِعَةٌ مَرْجَعَةٌ زن را بجایه آورد او

أَرْجَعُ النَّاقَةَ فَرُوحَتِ ماده شتر را و بهای آن دیگری خرید

از جمع الی الثنی
ارجع علی العزم
باع حبله فارجم منها رجعة صالحة صرف کردن

رد کردن آن را بر من
مراجعه و مطالبه کردن به دیگر
بهای آن در چیزی که فایده نیک
ناید گردد

ترجع القوم
ترجع

بازگشتند بجهای خود
فروختن ماده شتر و بهای آن دیگری خریدن

استرجع منه الشئ
استرجع فی المصیبة

بازگرفت از او داده را
انالله وانا الیه راجعون گفت

استرجع الحمام فی غنائه
رجع - رجعان ج

کبوتر آواز در گلو گردانید
جواب نامه - باران بعد از

باران - رویدگی ایام بهار - ایستادنگاه
آب

رجعان رجاع ج

زمینی که در آن سیل افتاد و در
گذرد - سرگین سک و غیره

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجعان ج غاطط - طاعون - بالای شسته

زیر کتف - خط برای خالکوبی
گام زدن چهار پا یار کردن و

رجع - رجوع ج
که بر سنی شتر باشد
سخنی که بطرف صاحبش برگردد

رجع - رجوع ج
سرگین و پلیدی - گودال - آهین دراز لگام
گیاه بهار - بزرگ شکم - چهار پا که از سفری

رجع - رجوع ج
باز گردد و بسفر دیگری - عرق بخوی - ربنمایی
که دوباره تابیده شود - طعام سرد که آنرا

رجع - رجوع ج
گرم نمایند - لاغر - آنچه شتر وقت نشواری بر
آرد - هر چیزی که باز گردانیده شود - چیزی

رجع - رجوع ج
که از سفر باز آری - جامه که نه خط دار
ناقة رجیع - رجائع ج

ماده شتر که از سفری باز گردد
بفری دیگر - ماده شتر که از
بهای ماده شتر اول خریده شود

رجع - رجوع ج
زیر کتف
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
گردیدن مرغ از مکان سردسیر بگرمسیر

رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
مکتوب جواب مکتوب

سفر مرجعة سفر که در آن ثواب و عاقبت نیک
باشد

رجع - رجوع ج
زنبکه بپوش شتر بخانه پدر و مادر باز گردد
ه (ارجعین) لرزیدن و جنبیدن و کبار افتاد - رجوع

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

رجع - رجوع ج
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز
رجوع و رجعی و رجعان و مرجع و مرجعة باز

راه آب سیل از زمین درست
بسوی زمین نرم - نوعی از گناه خرفه
هو احمق من رجلة او نادان تر از خرفه است زیرا
نمیروید بگرد سیل
رجل - ارجال و رجالی ج موی فردشته

شعر رجلا و رجلا رجلا شعر موئیکه بین فروهشتگی و کجی
و ژولیده گی باشد

رجل رجلا - رجالة و رجال و رجالی و رجالی
و رجالی و رجلان و رجلة و رجلة و رجلا و رجلا
و ارجل و ارجیل ج مرد پیاده
رجل و رجلا و رجالات و رجلة و رجلة و
مرجل و ارجل ج - رجیل مصغر - و رجلا
(عی غیر قیاس) مرد هنگامیکه بالغ شده باشد
- مرد بسیار جماع کننده - پیاده - کامل

رجلة زن
قرش رجلا اسب گذارده شده برگروه اسب
رجلة و رجلة رفتار سخت
رجلة قوه رفتار - سفیدی در یکپای چهار
پای سواری - مردی و رجولیت

رجل - رجلا و رجالة و رجال ج پیاده
ناقه رجلا علی ولیدها ماده شتری پستان بند با بچه خود
رجلة بزرگ که چوپان متاع خود بر آن گذارد
ارجل مرد قوی - مرد بزرگ - اسب یکپای

هو ارجلهم او قوی و کامل است در رجولیت
مهره رجلا و رجلا سنگستان هموار - زمین سنگنا
شاة رجلاء گو سفند یکپای سفید
امرأة رجلی - رجال ج زن پیاده

رجیل - رجلی و رجالی ج اسبی که پای او سائیده
نشود - پیاده بسیار رو -
مرد سخت قوی که در اندوه و
غم از جای نرود و تغییر حال نیابد
مکان رجیل جای دور از دور راه

قرش رجیل اسب رام سواری یافته که عرق نیارد

کلام رجیل سخن بالبدیهه
رجلان و رجلان - رجلی و رجالی ج پیاده
رجیل سفیدی در یکپای اسب
رجیل گرفتار گناه نیست
ارجیل شکاربان
مرجل شانه - دیک سنگین و سیمین (مذکرات)

مرجل و مرجل نوعی از چادرهای مین
امرأة مرجل زنیکه دانا پسر زاید

مرجل جامه ناکه در آن صورتهای مردان باشد
مرجل چادر با نقش و نگار - مشکلی که وقت
پوست کردن یکپای آنرا شکافته باشند
- مشک بر شراب - ملح که آنرا با لهای
آن در زمین دیده شود - چادری که
در آن صورتهای مردان باشد
مرجل کسیکه بر بان کند ملح را - آنکه
چادر بهر دو دست و هر دو پای گیرد

(رجم) رجمان - انداختن سنگ ریزه - لعنت
کردن - دشنام دادن - جدائی کردن
- راندن و دور کردن - سنگسار کردن
- بفاحشه نسبت کردن کسیرا - بکمان
و پندار سخن گفتن (یقال رجما بالغیب)
نشان دار کردن گور را با سنگها نهادن بر آن

رجم القبر تیز و تند رفت
رجم فلان سخن گفت بکمان
رجم ترجیما سنگ نهادن بر گور برای نشان

رجم القبر بیان کردن زبان بر زبان دیگر
رجم کلام نبرد کردن با او در سخن و در تندروی
رجم عنه مزاحمت و در شک انداختن و در جنگ و غیره

تراجموا بالجماعة رجم انجم الشئ
رجم رجوم ج امریکه حقیقت آن نامعلوم باشد
رجم دوست - ندیم - عیب - غیب
رجم دشنام - اسم چیزیکه بآن
سنگسار کنند

رجم رجام ج چاه - تئور - جای وسیع گردد - قبر گور

رَجْمَةٌ وَرَجْمَةٌ

گور - سنگها که برگورینند جهنم
علامت - خانه گفتار - خارها
و چو بها که اطراف درخت خرمای
پر میزنند تا دست کسی بآن نرسد
رَجْمٌ - رَجْمٌ و رَجَامٌ چ مثله نایکه در آسمان پیدا
شود و گمان کنند که ستاره یا ساقط
میشود - سنگهای بزرگ که برگورینند
- علامت و نشان

رِجَامٌ

سنگی که بر پیمان بندند و در چاه اندازند
تا آب آنرا معلوم نمایند - سنگی که بر
طرف دلو بندند تا زود فرو رود
- چیزی که بر چاه بنا کنند تا چوب بر آن گذارد
جهت دلو

رِجَامَانٌ

و چوب است که بر سر چاه نصب نمایند و
بر آن چرخ گذارند

رَجِمَ
مَرَجُمٌ

کشته - سنگ را ورانده شد
کشته - سنگ را ورانده شده
- محل فریاد گاهای است حاجبانرا

رَجُلٌ مَرَجَمٌ

مرد قوی و سخت

مَرَجَمٌ

اسبی که بسم خود زمین را بشکافد
شتریکه در آتش گردن خود را در رفتن
با شتر سخت سیر - آنکه بسم خود و سنگریزه را
انگیزد

مَرَجَامٌ

مَرَجِمٌ

سخت زشت و قبیح

رُجْجَانٌ وَ رُجْجَانٌ وَ رُجْجَانٌ - تراجم چ مترجم و تلمیح
حدیث مَرَجِمٌ سختی که بر حقیقت آن گوی نشود

رَجْنٌ

(رَجْنٌ) بِالْمَكَانِ رُجُولُهُ اقامت کرد بجائی
رَجْنَتِ الْاَبْلُ وَ غَيْرُهَا الفت و خوی گرفتند بجائی

رَجْنٌ

رَجْنٌ دَابَّتُهُ رَجْنًا وَ رَجْنٌ وَ رَجْنٌ بازداشت
چهار پا را جهت علف

رَجْنٌ

رَجْنَتِ الدَّابَّةُ رُجُونًا باز ایستاد چهار پا از چرا (لازم است)

رَجْنٌ

رَجْنٌ فَلَانًا شرم داشت از او

رَجْنٌ

رَجْنٌ اَمْرُهُمْ آیمخته و شوریده شد کار ایشان

رَجْنٌ

رَجْنٌ بِالْمَكَانِ اقامت گرفت آنجا

رَجْنٌ

رَجْنٌ الرِّبْدُ جوش یافت و صاف نشد از کف و بنابه

رَجْنٌ

ارْتَجَنَ ارْتِجَانًا

و فاسد گردید
بر هم نشستن چیزی
الفت گرفته بجائی و خوی کرده بآن
زهر کشنده

رَجِنٌ

رَجِينَةٌ

مَرَجُونَةٌ

(رَجَّةٌ) رَجَّاهَا م

رَجَّةٌ بِالْثَنَنِ

جماعت
کدوی خشک میان نشی
بالید و بزرگ شد کودک
چنگ زد بآن و در آویخت

ارْتَجَّاهَا عَظْبٌ اِذَا خِشَّتِ كَارِرًا زَوْفَتِ اَن

(رَجَا) رَجَاءٌ وَ رَجَوُا وَ رَجَاءٌ وَ رَجَاوَةٌ وَ رَجَائَةٌ

و مَرَجَاءَةٌ - ن - امید داشتند بآن - رسید

مَا لَكَ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا (ب) نمیباشد برای شما

ترس از عظمت خدای تعالی

رَجْوَانٌ مَثْنِي - اَرْجَاءٌ ج کرانه چاه یا هر کناره

رَجَا وَ رَجَاءٌ - اَرْجَاءٌ ج ناحیه

اَرْجَوَانٌ (مَنْبِ ارْغَوَان) سرخ و سرخی - جامه های

سرخ - نشاسته - درختیست شکوفه سرخ دارد

اَحْمَرُ اَرْجَوَانِي سرخی بسیار سخت

(رَجِي) عَنِ الْكَلَامِ رَجَافٌ باز ایستاد از سخن

رَجِي عَلَيْهِ - ر - بند شد بر او سخن

اَرْجَى الْبُشْرِ کناره ساخت برای چاه

اَرْجَى الصَّيْدِ رسید صیاد شکار بر او

اَرْجَبَتِ النَّاقَةُ نزدیک برآوردن رسید ماده شتر

نَاقَةٌ مُرَجِيَةٌ وَ مُرَجِيٌّ ص

اَرْجَبْتُ اَلَا مَرَارِجَاءُ تاخیر انداختم کار را

مُرَجِيٌّ وَ مُرَجِيٌّ وَ مُرَجَائِي ص

رَجِي الثَّيِّ رَجِيَّةٌ امید داشت آنرا

اَرْجَى الثَّيِّ اَرْجَاءُ رسید او را - امید

داشت آنرا

اَرْجَى وَ رَجِيَّةٌ امید داشتن

مَالِي فُلَانٍ رَجِيَّةٌ امید نیست برای من از او

(رَحَّةٌ) مَارُوفِي كَطُوفٍ حِجْ خورده (اصد جیه)

رَحَحَ فراخی و سعه در رسم چپا ربا

رَحَحَ کاسه های بزرگ و فراخ

ارَحَلُّ الْاِبِلَ

فربه شدن بعد لاغری و توانا گردیدن

ارَحَلُّ فُلَانًا

داد او را چهار پای بارکش

ارَحَال

ریاضت دادن - رام کردن چهار پا

رَحَلَةٌ تَرْحِيلًا

کوچ داد آنرا

رَحَلُ فُلَانًا بِسِكِّه

برداشت بر او شمشیر

تَرْحِيل

سفیدی و سیاهی با سرخی آمیخته برپردوشت

رَا حَلَّةٌ مُرَا حَلَّةً

باری داد او را بکوچ کردن

ارَحَلُّ الْبَعِيرَ

بالان نهاد بر شتر - سیر کرد و رفت

ارَحَلُّ الْقَوْمَ عَنِ الْمَكَانِ وَ تَرَحَّلَ

کوچ کردند

ارَحَال و تَرَحَّل

گروه از آنجا

تَرَحَّلَ

کوچ کردن

تَرَحَّلَ

سوار شد چهار پای را

اِسْتَرَحَّلَ

بگروه پیش آمد او را

اِسْتَرَحَّلَ

کوچ خواست از او

اِسْتَرَحَّلَ النَّاسَ بِنَفْسِهِ

خود را ذیل مردم کرد

رَحَل - ارَحَل و رَحَال

بالان شتر - منزل و ناوی

رَحَلَةٌ وَ رَحِلَةٌ

رخت و اسباب همراه مسافری

رَحَلَةٌ

پشته

رَحَلَةٌ

هیئت بالان نهادن

اِنَّهُ لَحَسَنُ الرِّحْلَةِ

او نیکو بالان نننده است

رُحْلَةٌ وَ رَحْلَةٌ

شتر توانا بر سیر

رُحْلَةٌ

مقصود

رِحَال

گستر دنی مینی

رِحَالَةٌ - رَحَالٌ

زین با جرمن از آن بدون جوب

اِسْتَقْدَمْتُ رِحَالَتَكَ

وقتی گویند که شخصی در حق

یا رخود در بدی و اذیت تعجیل نماید

رِحَالَةٌ رِحَالَةٌ

کلمه که میسر آبان خوانند

رَحِيلٌ

کوچ

بَعِيرٌ رَحِيلٌ

شتر بالان نهاده بر پشت

جَلُّ رَحِيلٍ - رَحِيلَةٌ مَوْتٌ

شتر توانا بر سیر

ارَحَل

اسب سفید پشت

شَاهُ رَحَلَاءَ

گوسفند سیاه بدن سفید پشت یکبار

رَا حِلَّ - رَحَلٌ

کوچ فرما

رَا حِلَّةً وَ رَحُولًا وَ رَحُولَةً

چهار پای بارکش

بَعِيرٌ مَرَحُولٌ

شتر بالان نهاده

رَحَال

بسیار دانا و ماهر در بالان نهادن

رَا حُولٌ

بالان شتر

رَا حُولَات

بالان منقش

مِرَحَلٌ

شتر قوی

مَرَحَلَةٌ - مَرَا حِلٌ

فرود آمد نگاه

رَحَلٌ مَرَحِلٌ

مرد بسیار شتر دار

مُرَحَلٌ

چا و یک در آن صورت بالان باشد

مُرَحَلَةٌ

شتر یک بر آن بالان نهاده - شتر یک

نَا فَةٌ مَسْتَرَحَلَةٌ

ن آنرا فرود آورده باشند (نندار)

مُرَحَلُ الْبَعِيرِ

ماده شتر نجیب

(رَحِمَةٌ) رَحْمَةٌ وَ رَحْمَةٌ وَ رَحْمَةٌ

موضع بالان شتر

و رَحْمَةٌ وَ رَحْمَةٌ وَ رَحْمَةٌ

و مهربانی کرد او را - بخشید گناه او را

رَحِمْتُ رَحَامَةً وَ رَحِمْتُ رَحْمًا وَ رَحِمْتُ رَحْمَةً

ن کل بیمار کرد بد رحم زن با شتر بعد از زائیدن

رَحْمٌ وَ رَحْمٌ وَ رَحْمٌ وَ رَحْمٌ

مهربانی کرد بر او

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رَحِمْتُ رَحْمَةً

رُحَام

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت

در دیت در رحم

مهربانی بسیار

مهربانی کننده

مهربانی کرده شده - کنایه از مرده است

مدینه طیبه

رُحْمُوت خیر لک من رُحْمُوت (مثل) یعنی ترسانیده شدن

توبه تراست برای تواری که مهربانی کرده شوی

مهربانی کرده شده

ه (رُحَامِیس)

مرد دلاور

(رُحْمُوت) الحیة رُحْمُوت و رُحْمُوت کُرد و شد مار

رُحْمُوت الرُحْمُوت ساختم بسیار با گردانیم آنرا

رُحْمُوت - مَوْت رُحْمُوت تشبه - سنگ آسیا

(رُحْمُوت) الرُحْمُوت - ساختم بسیار با

گردانیدم آنرا

رُحْمُوت - مَوْت رُحْمُوت تشبه - آنج و از خاء و اخی

و رُحْمُوت و رُحْمُوت ج - سنگ آسیا -

سینه - پینه که در سینه شتر است -

سخت ترین جای جنگ - بزرگ قوم

جماعت - عیال - دندان - قبیله

بزرگ - پاره زمین گرد - پای شتر و قیل

شتران بسیار فراهم آمده

سخت ترین جای جنگ

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

مرحی

آسیا ساز

لگد کوب کرد

آمیخت آنرا

بسیار شد آب خمیر

مبالغه کرد در آن

فروپشته و نرم شد -

شوریده و مضطرب گردید

رُحْمُوت - رُحْمُوت و رُحْمُوت ج - گویا بیست نرم با تازه آن

مهره است در شطرنج - مرغیست

بزرگ جبهه

رُحْمُوت - رُحْمُوت ج - زندگانی فراخ - زمین نرم

با فراخ آن با زمین سست که زیر

با فرو رود و بشکند

(رُحْمُوت) - رُحْمُوت ج - زمین

طین (رُحْمُوت) و رُحْمُوت کل سنگ

(رُحْمُوت) رُحْمُوت - ن - نرم و نازک گردید -

زندگانی فراخ و ارزان شد

رُحْمُوت - رُحْمُوت مَوْت مرد نرم استخوان برگوشت

ه (رُحْمُوت) السَّعْرَةُ رُحْمُوت ارزان کرد و نرخ را

(رُحْمُوت) و رُحْمُوت مضطرب شد - جنبید

(رُحْمُوت) الشَّيْ رُحْمُوت - ک - ارزان گردید

(رُحْمُوت) رُحْمُوت ص

رُحْمُوت رُحْمُوت و رُحْمُوت نرم و نازک گردید

رُحْمُوت و رُحْمُوت ص مگر

رُحْمُوت مَوْت - رُحْمُوت ج

رُحْمُوت رُحْمُوت ارزان گردانید آنرا با ارزان شود

با ارزان یافت و ارزان خرید

رُحْمُوت کُرد فی کذا رُحْمُوت رُحْمُوت داد و اوراد کاری

رُحْمُوت رُحْمُوت ارزان شمر و آنرا و ارزان خرید

رُحْمُوت رُحْمُوت

رُحْمُوت رُحْمُوت ارزان دید و ارزان شمر

آن را - ارزان خواست

هُوَ رُحْمُوت الجسد

اِصْبَع رُحْمُوت

رُحْمُوت

رُحْمُوت و رُحْمُوت آسانی و فراخی در کاری -

آسان نمودن در کاری - تخفیف

و تسهیل - نوبت آب دادن

مَوْت رُحْمُوت

رُحْمُوت

(رُحْمُوت) العجین رُحْمُوت و رُحْمُوت و رُحْمُوت و

رُحْمُوت ن کن نسبت و تنگ گردید خمیر

رُحْمُوت العجین رُحْمُوت تنگ و سست گردانیدم

خمیر را و آب را بر آن افزودم

رُحْمُوت و رُحْمُوت - رُحْمُوت کُرد و کُفت رقیق - خمیر تنگ

رُحْمُوت رُحْمُوت و رُحْمُوت و رُحْمُوت

رُحْمُوت رُحْمُوت و رُحْمُوت و رُحْمُوت

رُحْمُوت رُحْمُوت و رُحْمُوت و رُحْمُوت

صار الماء رَحْمَةً
 رَحِيْقَةٌ - رَحَافٌ ج خمیر نَمک و سَت - کره نَمک
 حِجَاوَةٌ رَحَافٌ سَنکهای نرم و سَت
 (رِخْل) و رِخْلَةٌ و رِخْل - اَرِخْل و رِخَال و رِخَال
 و رِخْلَان و رِخْلَةٌ و رِخْلَةٌ ج بره ماده
 مُرِخِل صاحب بره های ماده
 (رَحْمَ) الْكَلَامُ اَوَالِصَوْتُ رَحْمًا و رَحَامَةٌ ه
 نرم و آسان گردید - رَحِيم ص
 رَحْمَةٌ رَحْمَةٌ مهربانی نمود با او و محبت کرد
 رَحْمَتِ الْجَارِيَةِ نرم و آسان گوی شد
 رَحْمَتِ الْمَرْءِ وَلَدَهَا رَحِيمَةٌ و رَحِيمٌ ص
 رَحْمَتِ الشَّيْءِ نرم گردانید آن را
 رَحْمَتِ الدُّجَانَةِ الْبَيْضَةِ رَحْمًا و رَحْمًا و رَحْمَةً و
 اَرَحْمَتِ تخم را زیر بال گرفت
 رَاحِمٌ و مَرَحِمٌ و مَرَحِمَةٌ ص
 رَحْمَ تَرَحَّمًا انداختن حرف از آخر کلمه در ندا
 و در غیر آن بصورت - بیهوده
 و در زیر بال مرغان دادن
 برید و نباله آن را
 رَحْمَ الشَّيْءِ شیر بسته شده - مهربانی دوستی
 رَحْمَ - نرمی
 رَحْمَةٌ - و اَلْحَدِ کَرَسٌ مَرِغٌ مَرِغٌ و اَرِخْوَارٌ بِشکل
 رَحْمَ پاره از آغوز یا
 ماست بسته شده
 فَرَسٌ اَرَحْمٌ اسب سفید
 و سیاه بدن
 رَحْمًا مَوْنَتٌ
 رَحَامٌ سَنکست سفید و نرم
 رَحَامَةٌ گِیا هِیست
 رَحَامِي گِیا هِیست - باد نرم
 يَرْحُمُ وَيَرْحُمُ وَيَرْحُمُ و تَرْحُمُ کَرَسٌ نَرْمٌ
 مَا اَدْرِي اَلِيَّ تَرْحُمُ و تَرْحُمُ و تَرْحُمُ و تَرْحُمُ
 نمیدانم کدام کس است آن
 (رَحَا) رَحَاوَةٌ و رِخْوَةٌ کَن نرم و سَت



رَخَا الْعَيْشَ رَحَاءً نَم کَن فراخ زندگی شد
 رَاحٌ و رَاحِي ص
 اَرَحَاهُ اَرَحَاءً سَت و نرم گردانید آنرا
 اَرَحِي عَامَتَهُ اِمْن و بی بیم گردید
 اَرَحِي الْفَرَسَ و الْفَرَسَ و رَا ز کرد و رِیسان او را
 اَرَحِي الشَّرَّ فَرَو گذاشت پرده را
 اَرَحِي ذَاتَهُ سَحَت را ند چهار پا را
 اَرَحَتِ النَّاقَةَ و اَسْتَرَحَتِ فَرَو بَشْتَه گردید زیر دم
 و سَرِن او
 اَرَحَاءٌ نوعی دویدن سخت یا بمیل
 و اراده خود
 رَاخَاهُ مُرَاخَاةً نرم و سَت گردانید آنرا
 - دور گردانید آنرا
 رَاخَتِ النَّاقَةَ نزدیک زاون رسید ماده شتر
 تَرَاخِي تَرَاخِيًا وزگی و سستی کردن - دوری کردن
 تَرَاخِي السَّمَاءِ سَت گردید باران
 تَرَاخِي الْفَرَسِ سستی کرد و درویدن
 اَرَحِي و اَسْتَرَحِي فَرَو بَشْتَه و سَت شد
 اَسْتَرَحِي اللَّحْمِ فَرَو بَشْتَه و سَت گردید
 رَحَاءٌ سستی و نرمی - فراخی زندگی
 رُحَاءٌ باد نرم
 اَرَحِيَّةٌ - اَرَاخِي ج برچه فرو انداخته شده از بره
 و مانند آن - برچه نرم و سَت کرده شود
 از چیزی
 مَرَحَاءٌ - مَرَاخ ج سَحَت دَوْنَدَه (بکاست داوند کرد
 نَمَت)
 (رَدَّه) رَدَّا و رَدَّةً و مَرَدًا و مَرَدًا و رَدَّةً
 - ن - باز گردانید او را
 رَدَّ عَلَيْهِ قبول نکرد آنرا - مَنُوب بَخَطَا کرد
 رَدَّ اِلَيْهِ جَوَابًا باز گردانید جواب او را
 رَدَّ الْبَابِ بَسْت در را
 مَا يَرُدُّ عَلَيْكَ شَيْئًا نَفْعٌ نَبِيْدٌ تَرَاخِيِي نفع نسید بد ترا چیزی
 رَدَّا الشَّيْءَ گردانید آنرا از حال خودش

أَرَدَ الْبَحْرُ
أَرَدَ الرَّجُلُ

بهمان یافت امواج دریا
منتفخ گردید از خشم - آرزو
مسند جماع شد

أَرَدَ الشَّاةُ

پستان برآورد و گوشتش را از زادن
مُرَدَّه ص مُرَاد ج
برگردانید آنرا بر آن

رَادَهُ الشَّيْءُ

رجوع کرد با و
بسیار گردانید - تکرار نمود و دودل
رفت و آمد کردن - تکرار کردن

رَادَهُ فِي الْكَلَامِ

رَدَّدَ تَرَدُّدًا
تَرَدَّدَ

(بندی بانی) - دودل شدن
بسیار گردانیدن - دودل بودن

تَرَدَّدَ

تَرَادَ الْبَيْعُ

راضی شد و طرف بفسخ معامله
برگشت از مجرای خود

تَرَادَ الْمَاءُ

اِرْتَدَادُ

برگشتن از دین و غیر آن
مُرَدَّدَ ص

اِسْتَرَدَّه

اِسْتَرَدَّه الثَّغْلِيَّ

طلب بازگشتن کرد از او
رد آنرا خواست

رَدَّ

گرفتگی در زبان - ردی و بد - میچکا
مخالف سنت

رَدَّه

رَدَّه فِي وَجْهِهِ رَدَّهً

در روی او رشتی و قبح است
قوام و عماد و پایه و ستون بر خیزی

رَدَّه

رَدَّه

زن مطلقه (حدیث دارد شده)
برگشتگی از دین و غیر آن - پر شدن

رَدَّه

پستان از شیر پیش از زادن -
درآمدگی زرخ (چانه) - صدای کوه

رَدَّه

آشامید شراب را دوبار
مردم زشت

رَدَّه

رَدَّه

چوب جلوه که بعضی میان دو چوب دیگر
گذاشته میشود و در چرخ بند و عرابه

رَدَّه

- فائده

هَذَا الْأَمْرُ لَا رَادَّهَ فِيهِ لِأَمْرَةٍ إِنَّ كَارِبِيَاءَهُ اسْت

بازگشت (اسم مصدر است از رفتن)

نام شکسته بندی بود مشهور و هر
شکسته بند را هم رداد گویند

رَدَّاد و رَدَّاد

رَدَّاد (بند مال)

شکسته بند را هم رداد گویند

الْفُغْ . نافع تر

ابر باران ریخته - پشت

مُرَدَّه - مُرَاد ج عزوبه (مرد آرزو مند جماع) - پسر سو

و مردیکه بی زنی و سفر او بطول انجامیده

- در بانی پر صوح - مرد خشناک -

ماده شتریکه پستان و فرج او از شستن

بزمین نناک ورم کرده - گوشتند

پستان برآورد - شتریکه بخوردن

آب بسیار گران گردیده باشد -

مرد خشناک

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

مرد تکرار کننده - سرشته -

(رَدَّ ب)

رَدَب

اِرْدَب

پیوسته - سرار سنگین
مهر بانی و ماطفت نمودن
راه بن بست
پایانه بزرگبست که ۲۴ صاع
کنجایش دارد

... ارادیت ج - کار بزرگروان بر روی زمین
از دَبته طرف بزرگ سفالین برای کثافت
- آجر بزرگ

ه (رَدَج) رَدَجَانَا - رفت و گذشت
رَدَج سرگین بره - بزرگاله نوزاد
- سرگین کمره اسب

اِرْدَاج

اِرْدَج (مغرب رنده)

اِرْدَج پوست سیاه - سیاهی که بدان
گفتش و موزه را سیاه رنگ کنند

- بازاج سیاه
ه (رَدَح) رَدَحَا - م - تگن یافت و ثابت ماند
بر جای - بسیار فرزند آورد - نیک
بخت شد زن یا مرد

رَدَحَ الْبَيْتِ وَاَرَدَحَ پرده در عتب خیمه بر آورد
با اطراف خانه را بگل گرفت .

رَدَح

رَدَح زمان دراز

اَقَامَ عِنْدَهُ رَدَحًا مِنَ الدَّهْرِ اقامت کرد نر و او
مدت زیادی

رُدْحَة

پاره زائد که در دامن حیمه بپایان
در آرند یا پرده که در آخر خیمه میفرایند
- فراخی

لَكَ عَنْهُ رُدْحَةٌ برای تو است از او سعه و فراخی
رُدْحَتی تره فروش

رَدَاح - رُدُح ج زن گران آئینه - کاسه بزرگ
- شکر گران - درخت بزرگ سبز
فراخ شاخ - شتر گران بار - تقاراز
سنگ یا چوب که در آن جامه شوند
و غسل کنند - گوشت بزرگ سرین -

فستنه بزرگ و سخت
رَدَاخَة و رَدَاخَة خانه که برای گفتار بنا کنند
مُرْتَدَح فراخی
ه (رَدَخ) رَأْسُهُ رَدَخَا - م - شکست بر آورد
رَدَخ گِل تنگ

هر چیز میان تنی
ه (اِرْدَحِل) مردنازگ اندام پر گوشت
رَدَس (رَدَس) الْقَوْمُ رَدَسًا سنگ انداخت برایشان
رَدَس الْحَائِطِ گفت دیوار را و خراب کرد
رَدَس الْأَرْضِ گرفت و هموار کرد
رَدَس الْحَجَرِ بِالْحَجَرِ کوبیده و پیره کرد سنگ را
بَسَنَك

رَدَسَ بِالْثِي رَدَسَ الرَّجُلِ کوفت و خوار کرد او را
رَدَسَهُ مُرَادَسَةً یکدیگر را سنگ انداختن
رَدَسَ مِنْ مَكَانِهِ فرود افتاد از آن
رَدَسَ رَدَسًا و رَدَسَ مرد سنگ انداز و بسیار
راشده

مِرْدَس سنگ کوب
مِرْدَاس سر - سنگ کوب - سنگی
که در چاه اندازند تا بدانند که در آن آب
است یا نه

رَدَعَهُ بِالْثِي در مالید و آلوده ساخت او را
رَدَعُ جَبَةِ عَنْهُ گشاده کرد گریبان خود را از آن
رَدَعُ التَّمْهِ زدیگان تیر را بر زمین
تا بجای خود نشیند

رَدَعُ الْمَرْئَةِ جماع کرد با زن
رُدِعَ - ل - برگردید گونه او
رَدَعُ بِالْعُضْرَان مالید و آلوده کرد او را
آلوده گردید

رَدَعُ الْقَوْمِ بازداشتند و منع کردند بعضی
بعض دیگر را

باز ایستاد و بر گردید - آلوده شد بخیری
گردن - زعفران یا اثری از
زنگ و بوی آن یا خون
واثری از بوی خوش و در بدن
- اثر گرفتن از زنگ و بوی خیری

الْقَيْلُ رَيْبٌ رَدْعَةٌ
بر روی افتاد و در خون خود
آنکه در او اثر بوی خوش باشد
بر این میده زعفران یا بوی خوش
آردع - رَدْعَاءُ مَوْتٌ - رَدْعُ جِ كَوْسِفَتِ

رَدَاع
سپاه سینه سفید بدن
اثری از بوی خوش که مالیده باشند بجای
- و بازگشت بیماری و در دوا اعضا
رَدَاع
کُلُّ نَك - آب

رَدَاعَةٌ
خانه که جهت شکار درندگان بنا کنند
نیربگان فدا ده

رَدَبِيع
نیربگان فدا ده - آنکه بدون قصد باز
گردد از جانی - نیربگ سوفا - ناخذ
کاهل - کوتاه قامت - آنکه اثری از
بوی خوش بر او باشد

مَرْدُوع
آنکه بر او اثری از بوی خوش باشد
- بیمار که مرض او عود کرده

تَوْبٌ مَرْدُوعٌ
جامه زنگ داده زعفران
مَرْتَدِيعٌ
تیری که بر نشانه رسد - شتر تمام سال
- مرد آلوده زعفران یا بوی خوش دیگر

ه (رَدْعُل)
(رَدْعَتِ) السَّمَاءُ رَدْعًا بَارَانِ كَلِّ كَرْدَا سَمَانِ
بچکان کوچک
زمین را

رَدْعَ بِهِ الْأَرْضُ
اورا بر زمین زد
أَرَدَعَتِ الْأَرْضُ
گل ناک شد زمین

أَرْتَدَعُ
مکان رَدَع ص
در گل افتاد و

رَدْعٌ وَرَدَاغٌ
رَدْعَةٌ وَرَدْعَةٌ - رَدْعٌ وَرَدْعٌ وَرَدَاغٌ وَرَدْعَاغٌ
گل - گلزار سحت - آب

رَدَبِيعٌ
آنکه تمام اقران خود را اندازد - احمق

مَرْدَعَةٌ - خَرَادِيعٌ ج
میان کردن - سبزه زار
نیکو - برآمده کی از گوشت در
سربازو - اسخو انهای سینه

نَاقَةٌ ذَاتُ مَرَادِيعٍ
ماده شتر فرز
(رَدَفَهُ) رَدَفَانٌ - پس روی کرد آنرا - پی رو

أَرَدَفَهُ
تَتَبَعَهَا الرَّدَفَةُ (آب) متابعت کردند او را و پیرو
پس روی کرد او را و پیرو او رفت

أَرَدَفَهُ مَعَهُ
اورا با وی سوار کرد
أَرَدَفَهُ إِيَّاهُ
بر نشاندم او را پس وی

أَرَدَفَتِ الْخُومُ
در پی هم آمدند ستارگان
مَرَادَفَةٌ
در پس یکدیگر پادشاهی کردن

هَذِهِ ذَاتُهُ لَا تَرَادِفُ وَلَا تَرَدَفُ رَدِيفٌ رَابِعٌ
مبدا رو

أَرْتَدَفَهُ
رویف خود ساخت او را
و پس وی بر نشست

أَرْتَدَفَ الْعَدُوَّ
از پس گرفت دشمن را
یا ربه بگمرو پی یکدیگر شدند

تَرَادَفَا
- منا کحت کردند با هم
پا پی شدن - یک چیز را دو هم

تَرَادَفَا
بودن
سوار شد پس او

أَسْتَرَدَفَهُ
خواست از او ردیف کردن
پس سوار نشینده - هر چه در پس خیری

رَدَفٌ
لازم باشد - نشینگاه - شب و
روز - جلیس پادشاه و جانشین -

سَنَارَةٌ نَزْدِيكَ شَرِيعٌ - حرف
عنایت پیش از روی مانند الف کارزار
و او بود و دود در آخر شعر

رَدَفٌ وَرَدَفٌ
انجام بد از کاری
رَدِيفٌ - رَدَاغٌ وَرَدَاغٌ وَرَدَفَاءُ ج پس سوار

نشیننده - ستاره ایست نزدیک
شرواق - آن ستاره که از مشرق
بر آید نسبت بدگیری که همان وقت

فَرُوثٌ - ستاره غارب مقابل طلوع

زادفته - رَوادِف ج شاخه های زاید که از تنه درخت
خروما برآمده باشد

زادِفَة و زَادُوْف
زادِفَة - رَوادِف ج نشیمن گاه - کارنختر از آل
محل نشست دیف بر چهار پا
رَداف
رَدافَة
بهم رَدَفی
نشستن پادشاهی پس پادشاه دیگر
کوفته اندان ریزه که دریا نیز
و تابستان زائیده شده باشد

رَدافِی (جمع دو صد یکسان) پس سوار نشینده -
سرودگوبان شتر - یاری گران

رَدَق
ضنه حیوان نوزاد پیش از
خوردن چیزی

رَوَدَكِه
نیگو و آراسته گرد آرا
جاریه رَوَدَكِه و مَرَدَكِه دختر نوجوان نیکو صورت

عَلَامَ رَوَدَل و مَرَدُول کُودک نوجوان خوش صورت

رَدَم (الثَلَمَة و الباب رَدَمْلَض بند و سد
کرد و درو رخنه را

رَدَم الْقَوْس
بصد آوردن کمان را

رَدَم الْبَعِير
فرورد بر او چوب و میخ و غیره تا
تیز رود

رَدَم النَّوْب
وصله زوج جامه را

رَدَم السَّجَاب رَدَمَان - ساکن و برجای ماندن
جاری و روان گردید

رَدَمَتِ الْحُمَّى
برجای ماندن

رَدَمَتِ الشَّجَرَة
برگ آورد و سبز گردید
ورخت بعد خشک شدن

أَرَدَمَ السَّجَاب و الْحُمَّى
برجای ماندن و سبز گردید

أَرَدَمَتِ الشَّجَرَة
برگ آورد و سبز گردید
پس از خشک بودن

أَرَدَمَ الْبَعِير
پا زدن شتر را تا تیز رود

رَدَمَتِ عَلَى وَلَدِهَا وَ تَرَدَمَتِ مَرَبَانِي مُنَوْد و مائل
گشت

رَدَمَ تَوْبَهُ
وصله زوج جامه خود را

رَدَمَ الثَّوْب
کنه شد جامه و هنگام وصله
شد (لازم و مفیدی)

رَدَمَ فَلَانَا

رَدَمَ عَلَيَّ مَا فِيهِ

رَدَمَ

رَدَمَ

رَدَمَ - رَدَم وَا رَدَم ج بستن رخنه (اسم مصدر)

رَدَمَة
آنچه باقی ماند در ظرف خرما

رَدَمَ رَدَم - رَدَم ج جامه کنه

رَدَمَة - رَدَم ج کناره دو جامه بهم دوخته

أَرَدَم - أَرَدَمُون ج قلاح و کشتبان ماهی

رَدَام
تیز باد - مرد بخیر - باد و تیز دادن

مَرَدَام
مرد بی خیر

رَدَمَ رَدَم و مَرَدَم
ساکن و برقرار

مَرَدَم
جامه کنه و پینه زده

رَدَم (رَدَن) الْأَشْيَاء رَدَنًا
محل وصله کردن جامه

رَدَن الْمِرْثَة
رسمان یافت

رَدَن الْجِلْد رَدَنًا
فرا گرفتن و کشیده شده

أَرَدَن و رَدَن الْقَمِيص
پوست بر اندام

أَرَدَنَتِ الْحُمَّى
نریج ساخت برای پیراهن

أَرَدَنَتِ الْمِرْثَة
ثابت و برقرار ماندن

رَدَن
ساخت دوک را

رَدَن
آواز و صدای کوفتن سلاح بر یکدیگر

رَدَن - أَرَدَن ج در ز و بیج استن

رَدَن
نیزه نرم و لغزان

رَدَن
نیکی - پوست که بچه شتر هنگام زدن

رَدَن
ازان بیرون آید - خز - ریمان

رَدَن
زعفران

رَدَن
شتر آمیخته بزرگ زرد و قرمز

رَدَن
نوعی ابریشم با خز سرخ

رَدَن
خواب

رَدَن
نیزه که نسبت دهند بر دینه و زنی بود

رَدَن
که مشهور بود بر است کردن نیزه

پس روی او کرد - از
پس او در آمد

اطلاع یافت بر چیزی که در
آن بود

دور و دراز کشیدن خصوصیت بکار رود
آنچه از دیوار شکسته افتد صدا

کمان یا عام - مرد بخیر - تیز باد

رَدَم - رَدَم وَا رَدَم ج بستن رخنه (اسم مصدر)

رَدَمَة
آنچه باقی ماند در ظرف خرما

رَدَمَ رَدَم - رَدَم ج جامه کنه

رَدَمَة - رَدَم ج کناره دو جامه بهم دوخته

أَرَدَم - أَرَدَمُون ج قلاح و کشتبان ماهی

رَدَام
تیز باد - مرد بخیر - باد و تیز دادن

مَرَدَام
مرد بی خیر

رَدَمَ رَدَم و مَرَدَم
ساکن و برقرار

مَرَدَم
جامه کنه و پینه زده

رَدَم (رَدَن) الْأَشْيَاء رَدَنًا
محل وصله کردن جامه

رَدَن الْمِرْثَة
رسمان یافت

رَدَن الْجِلْد رَدَنًا
فرا گرفتن و کشیده شده

أَرَدَن و رَدَن الْقَمِيص
پوست بر اندام

أَرَدَنَتِ الْحُمَّى
نریج ساخت برای پیراهن

أَرَدَنَتِ الْمِرْثَة
ثابت و برقرار ماندن

رَدَن
ساخت دوک را

رَدَن
آواز و صدای کوفتن سلاح بر یکدیگر

رَدَن - أَرَدَن ج در ز و بیج استن

رَدَن
نیزه نرم و لغزان

رَدَن
نیکی - پوست که بچه شتر هنگام زدن

رَدَن
ازان بیرون آید - خز - ریمان

رَدَن
زعفران

رَدَن
شتر آمیخته بزرگ زرد و قرمز

رَدَن
نوعی ابریشم با خز سرخ

رَدَن
خواب

رَدَن
نیزه که نسبت دهند بر دینه و زنی بود

رَدَن
که مشهور بود بر است کردن نیزه

مِرْدَن	دَوَن	آردی علی سیتین	گذشت از نصت
مِرْدَن	تاریک	آرداه فی البئر	در چاه افکند او را
عَرَق مِرْدَن	عرق بد بوی	رَدَاهُ تَرْدِيَّةً	در چاه انداخت او را
مِرْدُون	وصل یافته	رَادَاهُ مُرَادَاهُ	طلب کرد او را - مدارا نمود با وی
(رَدَاهُ) مَجْرَدَاهَا	سنگ انداخت او را	رَادِي عَنِ الْقَوْمِ	سنگ اندازی کرد با ایشان
رَدَّة الْبَيْتِ	بزرگ و وسیع ساخت خانه	ارْتَدَّتِ الْجَارِيَّةُ	چادر برافکند - زمین انداخت
رَدَّة فَلَانٍ الْقَوْمِ	شجاعت و جوانمردی بزرگ قوم شد	تَرَدَّى فِي الْبُيْرِ	در افتاد در چاه
رَجُلٌ رَدِيه	مرد شجاع و سخت که مغلوب نشود	تَرَدَّتِ الْجَارِيَّةُ	آراست خود را بر زمین و چادر برافکند
رَدَّهَتْ - رَدَّه وِرْدَاهُ وِرْدَهُ	خ گو دال در زمین بلند	رَجُلٌ رَدِي - رَدِيه نوث - مرد مالک	
	درشت یا در سنگ که آب در آن	رَدِي	بهره کی
	جمع شود - خانه بسیار بزرگ - هر سنگ	رَدِيَّة	نوعی از برافکندن چادر
	که در نه آب باشد	رَدَاهُ - رَدِي ج	سنگ بزرگ
رَدَّه ج	پشته و نیمه مانندی از زمین درشت	رَادِي	شیر عنبرنده
	پرسنگ - آب برف - جامه کنه	رِدَاء وِرْدَاهُ	چادر
	بد بافت	رِدَاء	شمیر - کمان - عقل و جمل - جزو
ه (رَدَاهُ) مَجْرَدَن - سنگ انداخت او را (نقدی)			که زمین دهد یا عیب ناک گرداند از ارض
(رَدِي) الثَّغْنِي رَدْيَا وِرْدَانًا - ض - شکست	آنها و ریز ریز کرد		- وام - فرض - زمین
رَدِي الْفَرَسِ	رفت اسب بوعی من فتن و دویدن	هُوَ غَمَرُ الرِّدَاءِ	او بسیار سخی و فراخ عطیه است
رَدِي الْعُرَابِ	بجستن رفت کلاغ	هُوَ خَفِيفُ الرِّدَاءِ	او کم عیال و کم فتنه است
رَدَّتِ الْجَارِيَّةُ	بکپای برداشت با پای دیگر	مِرْدِي	سنگ انداختنی
	جستن کرد در وقت بازی فیلی	مِرْدَاهُ - مِرَادِي ج	چادر - سنگ انداختنی
رَدَّتْ غَنَمُهُ	بسیار شدند گوسفندان او	نَاقَةُ مِرْدَاهُ	ماده شیر سربع السیر و قوی
رَدِي عَلَى الْحُسَيْنِ عَمْرُهُ	زیاد شد عمر او از پنجاه	مِرَادِي	دست و پای شتر و فیل - چادر
رَدِي فَلَانًا	گرفت آنرا	مِرْدِي - مِرَادِي ج	چوبست که بآن کشتی رانند
رَدِي فَلَانًا مَجْجَر	سنگ انداخت او را	(رَدَّتِ) التَّمَاءُ رَدْدًا - ن - وَاَرَدَّتْ بَارَان	
رَدِي فَلَانٌ	برفت	نرم و ریزه بارید	
رَدِي فِي الْبُيْرِ	افتاد در چاه	أَرَدَّتِ الْأَرْضُ	باران ریزه و نرم رسید همرا
رَدِي رَدِي - ن	مداک شد	أَرْضُ مُرْدَةٍ ص	
أَرَدِي إِرْدَاءً	پلاک ساختن - لاغر نمودن - در مشقت انداختن	أَرَدَّتِ الْقِتْرَةَ أَوِ الْجِرَاحَةَ	جاری شد آنچه در مشک
أَرَدِي الْقِرْسِ	برفتاری راندم اسب را	باران نرم و ریزه یا پوسته و ریزه مانند غبار	با در جراحت بود
أَرَدَّتْ غَنَمُهُ	بسیار شدند گوسفندان او	رَدَاذ	باران نرم و ریزه یا پوسته و ریزه مانند غبار
		يَوْمٌ مُرْدٌ	روز پر باران
		ه (رَدِي جَان)	شتر با بار مال التجاره
		ه (رَوْدَق) - دَوَاقِق ج	پوست باز کرده

از گوشت و بره پاکیزه - گوشت
 بخته با ادویه آمیخته
 ه (رَوَذَكَةُ) - رَوَاذِلُ چ کوفته اندان ریزه
 (رَذُلُ) رَذَالَةٌ و رَذُولَةٌ - کت فرومایه و ناکس
 شدن - تباهی و ناکسی
 رَذُلُ ص - اَرَذَال و رَذُول و
 رَذَال ج
 رَذَلَهُ رَذَالًا - ن وَاَرَذَلَهُ اِرْذَالًا فرومایه و پست
 گردانید او را مَرَذُول ص
 اِرْذَال صاحب ناکسان و فرومایگان گردیدن
 اِسْتَرَذَلَهُ ناکس و پست و بیچاره یافت آنرا
 اَرَذَل - اَرَذَلُون ج فرومایه - تباها و فاسد از هر چیزی
 اَرَذَلُ الْعُمُر آخر عمر که بدترین آن است
 رَذَال - اَرَذَلَهُ ج فرومایه و تباها از هر چیزی
 رَذِل - رَذَلَاء و رَذَالِ ج پست و فرومایه -
 تباها از هر چیزی
 رَذِيلَةٌ ضد فضیلت
 (رَذَمَ) اَنفَهُ رَذَمًا و رَذَمًا نَص و رَذَمًا نَص
 روان گردید بینی او
 رَذَمَ الْاِثْنَاء رَذَمًا - ف وَاَرَذَمَت سیدون بخت
 آب از سر ظرف بخت پری
 اِرْذَام زیاده شدن هر چیزی
 اَرَذَمَ عَلَى الْحَسْبِ غمرش زاید بر خجسته شد
 رَذَم و رَذَام روان از هر چیزی - مرد ناکس و فرومایه
 قَذَر و رَذَمَةٌ دیک پر که از سر آن بریزد
 رَذَم پریشان و متفرق - کسبه و تباها
 رَأَيْتُ رَذَمًا مِنَ النَّاس و یدم متفرقین از مردم را
 صَارَ بَعْدَ الْحَرْبِ رَذَمٌ بعد از لباس خرد و بیادار
 لباس کسبه و تباها وارد گردید
 رَذُوم رَوَان از هر چیزی
 عَظُمَ رَذُومٌ استخوانیکه مغز آن روان باشد
 جَفَفَ رَذُومٌ - رَذُومٌ و رَذَمٌ ج کاسه پر و لب ریز
 رَذَمَان جماعت اندک
 شَاةٌ و نَاقَةٌ رَاذِمٌ کوفته و ماده شتر که شیرش
 از زیادی روان باشد

رَوَذَمَةٌ نوعی از رفتار است
 ه (رَوُذَنَ) رَوُذَنَةٌ عاجز و مانده گردید
 رَاذَنَات روستاها
 (رَذِيكَ) رَذَاوَةٌ - ن بیمار و ضعیف و نشت
 گردید
 اَرَذَاهُ غَيْرُهُ بیمار و نشت گردانید او را
 اَرَذَا فُلَانًا داد او را ماده شتر فرو مانده
 و لاغر
 اَرَذَى نَاقَةً پس گذاشت - راه انداخت
 - لاغر کرد آنرا
 اِرْذَاء صاحب شتران لاغر و مانده گردیدن
 - بزرگ ساختن - در مشقت انداختن
 رَذِي - رَذِيَّةٌ مَوْت - رَذَايَا و رَذَاة ج
 بیمار گران از شدت مرض - ضعیف
 و نشت از هر چیزی - شتر لاغر
 از رفتن فرو مانده
 ه (رَوِيقَ) و رَوِيقَ سگ انگور
 (رَوَيْتَ) الْجَزَاةَ رَوَا - ن ص فرو برد
 ملخ دم خود را در زمین تا تخم نهد
 رَوَا الرَّجُلُ خسته کرد او را بنیزه
 رَوَا الْبَاب نیکو محکم کرد کلون و رزف در را
 رَوَا الشَّيْءُ فِي الشَّيْء ثابت و استوار کرد آنرا بر آن
 رَوَيْتِ السَّمَاءَ بانگ کرد آسمان وقت باران
 رَوَزَزَ دَوْرَوزَةً جنبانید آن را
 رَوَزَزَ الرَّجُلَ برا بر کرد بار را
 اِرْزَا دَم بر زمین فرو بردن ملخ جهت
 تخم نهادن
 اِرْزَاكَ اَسْكَان کردن کار
 رَوَزَزْتُ تَرَزِيزًا آثار و مهره کردن کاغذ را
 اِرْزَزَ السَّهْمُ فِي الْحَايِط و رشت تیر در نشانه
 اِرْزَزَ الْبَيْتُ عِنْدَ الْمَسْئَلَةِ اَسْكَان و بخل کرد
 اِرْزَزَ ثابت بودن بجائی - پشیمان
 و ترنجیده شدن
 رَوَزَزَ بَرَجَ گِیَاهِ اَنَ شَبَلٌ
 (لغیبت در اَرَزَا)

تَوَّءَ الْمِرْزَمُ ستاره سرما
 اُمِّ مِرْزَمِ باد شمال - باد
 مِرْزَمَانِ دوستاره اند یکی در صورت جبار و دیگری در کلبه
 لَا خَيْرَ فِي الزَّمَانِ مَا طَلَعَ الْمِرْزَمَانِ (مثال)
 مِرْزَمَانَةُ ماده شتر جوان یا پر خوار و رام
 (رَزَنَ) الشَّيْءَ رَزْنًا - برداشت آنرا بدست
 مناسبی و گرا نی آن معلوم شود
 نَدَنَ بِالْمَكَانِ اقامت گزید در آن
 رَزَنَ رُزَانَهُ - ک بردبار و با وقار گردید
 رَزِينُ ص و رُزَانُ ص مؤنث
 دَاوَنَ الرَّجُلُ مِرْزَانَةً هم منزل شدن و فرو آمدن با هم
 تَرَاوَنَا تَرَاوَنًا با هم گیر مقابل شدن
 تَرَزَّنَ فِي الشَّيْءِ وقار پیدا کرد در آن و ثبات ورزید
 رَزَنَ كِبَرُ رُزْنٍ وِرْزَانٍ ج جای بلند و همسوار
 که آب بر او ایستد
 رِزْنُ کناره
 رِزْنَةُ - رِزَانُ ج جای جمع آمدن آب
 اَكْرَزَنَ درختیست دارای چوب سخت
 که از آن عصا سازند
 رَوْزَنَةُ - رَوَاوِزْنُ ج روزن خانه (معریت)
 شَيْءٌ رَزِينٌ گرانمایه و سنگین
 رَزَانَةُ آهستگی و وقار
 (رَزِي) فَلَانًا رَزِيًا ض قبول کرد احسان و را
 اَكْرَزِي إِلَيْهِ اِرْزَاءً پناه گرفت بوی
 (رَسَّ) الْبِشْرَ رَسْلًا حفر کرد چاه را
 رَسَّ بند کردن و بازداشتن کسیرا - نهان
 کردن چیزی - دانستن امور قوم -
 فرو بردن ملخ دم خود را بر زمین
 بیان کرد برای او خبر را
 رَسَّ لَهُ الْخَبْرَ دفن کرد مرده را
 رَسَّ الْمَيْتَ سعی کرد در فهم خبر ایشان
 رَسَّ خَبْرَهُم رَسَّ بَلَنَّهُم اصلاح و افشاد کرد و باین آمان
 (از اضداد)
 رَسَّ السُّقْمَ فِي بَدْنِهِ رَسًا وَرَسِيًّا وَارَسَّ بِمَارِي داخل شد ببدن او و ثابت ماند

رَأْسَهُ مُرَاسَةً چیز را با کسی ابتدا کردن -
 بِأَكْسَى بَنِيهِ حَاكِمَ رَفْعٍ با کسی بنزد حاکم رفق
 بِأَكْدَ بَكْرًا زَكْفَتَنَ با یکدیگر را از گفتن
 اِرْسَنَ الْخَجَرَ فِي النَّاسِ منتشر و ظ هر گردید بین مردم
 رَسَّ ابتدای چیزی و اول آن - چاه با سنگ
 ساخته - چاه بیست (که مردم چاه خود را
 در آن بند کردند آنان را اهل الرس گویند) -
 حرکت حرفی که بعد الف تاسیس است
 مانند کسره مراحل و قبال و غیر آن هم گفته
 رَسَّ الْحِوْثُ اَوَّلُ تَبِ
 رَسَّةُ سنون اسوار محکم
 رُسَّةٌ وَاَرْسُوسَةٌ کلاه
 رَسْبِیس ثابت و استوار - مرد زیرک و خرد
 - خبریکه بصحت نرسیده - اول دوستی
 - اَوَّلُ تَبِ
 رُسِّي پشته یا باران قطره درشت
 (رَسَبَ) الشَّيْءُ فِي الْمَاءِ رُسُوبًا - ن که آنچه بر نه
 نشست در آب
 رُسُوبُ فرو رفتن چشم بگو و ال
 اِرْسَبُهُ اِرْسَابًا فرو رفتن چشم بگو و ال از گرسنگی
 - به بردن چیزی
 رَسَبَ شمشیر بران
 رُسَبَ مرد عاقل و بردبار - نام
 شمشیر ببرم
 رَاسِبَ مرد عاقل و بردبار
 جَبَلٌ رَاسِبٌ کوه ثابت و استوار
 رَسُوبَ مرآت نره - شمشیر بران
 مِرْسَبَ مرد عاقل و بردبار
 مَرَّاسِبَ - مَرَّسَبَ واحد ستونها
 رَوَسَبَ بلا . دایم
 ه (رُسْتَاق) - رَسَاتِقُ ج روستا
 (رَسَحَ) رَسَحًا - ف لا غر شد ران و سرین
 اَرْسَحَ ص - رَسَحَاءُ ص مؤنث - رُسَحَ ج
 زن زمشت
 اِمْرَأَةٌ رَسَحَاءُ لا غر کرد او را
 اَرْسَحَهُ

(رَسْعٌ) رُسُوخَان - ثابت و استوار و پای برجای شد
رَسْعُ الْغَدِير

فرورفت آب آن در زمین - رفت و تمام گردید
رَسْعُ الْمَطَرِ

فرورفت باران تاخم زمین
اَرَسْعُهُ اِرْسَاخًا

ثابت و استوار گردانید آنرا
رَاَسَحَ

استوار و پای برجای
(رُسْدَاق) روستا

ه (رُسْرَس) الْبَعِيرُ رُسْرَسَةً جنبید شتر
تا بر خیزد

(رَسْعٌ) الصَّبِيُّ رَسْعًا - در پای یا در دست
کودک مهره دفع چشم خرم بست

رَسْعَ اَعْضَاءِ الرَّجُلِ تنباه و فاسد و سست گردید
اعضای او

رَسِيعَتْ عَيْنُهُ رَسْعًا - چسبید یک چشم او
بر گردید چشم و تنباه شد

اَرَسَعَ صَنْدُكَ - رَسْعًا صَنْدُكَ
چسبید با نخیر

رَسِيعَ بِهِ الشَّيْءُ تنباه شد یک چشم و چسبید
رَسْعَ تَرْسِيْعًا - دو آل شمه را شکافته

و در آن دو آل دیگر داخل کردن
رَسَاعَةٌ - رَسَائِعُ ج شمه بافته که زیر شمه شمشیر

رُسُوعُ شمه های بافته که در میان کمان بندند
مُرْسِعٌ و مُرْسِعَةٌ در دست یک چشم

عَيْنٌ مُرْسِعَةٌ چشم چسبیده
(رَسْعٌ) الْبَعِيرُ رَسْعًا محکم بست بند دست شتر را
بر یکسان

رَسْعَ الْمَطَرِ تَرْسِيْعًا ترکرد زمین را باران تا نخیر
دست و پای چهار پا غائب شد در کل

رَسْعَ الْعَيْشِ فراخ گردانید زندگی را
رَسْعُ الْكَلَامِ پیوند کرد و دستخیزانیکد گیر

وَأَسْعُهُ مُرَاسِفَةً یکد گیر اگر رفتن در گشتی
اِرْسَعُ اِرْسَاعًا فراخ گردانید نفقه را - فراخ شد

(ازم و منفدی)
رُسْعٌ و رُسْعٌ - اَرْسَاعٌ و اَرْسَعٌ ج جای بار یک
از پیوند سر دست و پا بکف و ساعد

و ساق چهار پا بشکل
سستی و فرو نشینی
دست و پای سست



رَسِيعٌ فراخ از هر چیز
طعام رَسِيعٌ خوراک بسیار

رَسَاغٌ ریسمان که بر بند
دست و پای چهار پا

بندند و یکطرف آنرا بچ محکم کنند
رَأَى مُرْسِعٌ رآی سست او را در دست

(رَسْفٌ) رَسْفًا و رَسِيفًا و رَسْفَانًا - ض -
رفت بر فنا آنکه با بند برای دارد

اَرَسَفَ الدَّابَّةُ اِرْسَافًا را ندن چهار پا را با فید و پای بند
اِرْسَفَ اِرْسَافًا اِرْسَفَ اِرْسَافًا بلند گردید

(لحن بر باعی است)
(رَسِيلٌ) فَلَانٌ رَسِلًا و رَسَالَتُهُ فرومشته

موی شد
رَسِيلُ الْبَعِيرِ آهسته و نرم رفت با آهسته رو گردید

اَرَسَلَهُ اِرْسَالًا بر گماشت او را - فرو گذاشت
او را بخود - رها کرد و فرستاد با و پیغام

اَرَسَلَ فُلَانٌ بسیار شیر دار و دارای گله شد
رَسَلَ تَرْسِيلًا ظاهر و بانائی خواندن قرأت

ظاہر و بانائی خواندن قرأت
- پر شیر گردید

رَسَلْتُ فُضْلَانِ شیر دادم کره شتران خود را
رَسَلَهُ فُرَاسَلَةً نامه فرستادن - پیغام کردن با هم

نامه فرستادن - پیغام کردن با هم
رَسَلْتُ گرا نیاری - نامه

رسالت ساختن از خود
آهسته و پید خواند

رَسَلْتُ فِرَاسَةً چهار زن او و مربع نشست
و گستر دامن پیراهن را بر روی پای ما

رَسَلْتُ الْقَوْمَ فرستادن نامه بیکد گیر
اِسْتَرْسَلَ النُّعْرُ فرومشته گردید موی

اِسْتَرْسَلَ اِلَيْهِ گستاخی نمود و انس گرفت با و
اِسْتَرْسَلَ فِي الْكَلَامِ وسعت یافت باز گردید سخن

رفقا نرم - شتر نرم رفتار - موی فرومشته
رَسَلْتُ زنی که با فتنای او موی های دراز باشد

رِسل

- ماده شتر نرم رفتار - کاپی وستی

روش نرم و نرمی - آبتکی و

گران باری - شیر - سربازوی سب

عَلَى رِسْلِكَ وَرِسْلِكَ آهسته و با وقار باش

رِسْلَه آبتکی - گران باری

رِسل - ارسال ج پاره از هر چیز

جاءت الخيل از سالاً آمدند شتران دسته دسته

جارية رِسل دختر خرد سال بی جا در

رِسیل فراخ - چیز لطیف - طالب تر

شدن و بار گرفتن و حنت خرا - پیغام

کننده - آنجوش و پاکینه پیغام

رِسول - آرسل و رِسل و رِسله و رِسل ج

پیغامبری - پیغامبر - برابری کننده تودر

تیراندازی که در نوشت و جمع و واحد در آن بجان است

رِسال

دست و پای چهار پایان

رِسالَه

کتاب - پیغام - پیغامبری

اُم رِسالَه

رحمت

رِسال - مراسیل ج ماده شتر آهسته و نرم رو -

تیر کوچک

رِسیلی

جانور کوچکی است

اَلْقَى الْكَلَامَ عَلَى رِسَالَةٍ خوار داشت او را و بی

اعتنای سخن گفت

رِسالَن

بر دو شان با دورک است

ور دو شان یا شکم و دوران

فرساده - پیغامبر - موی

رِسل

پچیده و فرو بسته

اَلْحَادِيثُ رِسْلَةٌ وَحَدِيثُ رِسل اخبار که آخر اسناد آنها

مخدوف باشد

رِسْلَه گردن بند که بر سینه افتد یا در آن مهره باشد

رِسلات (در وزن) با و یا فرشتگان یا اسبان

رِسایل

زنیکه در بر دو ساق او موی بسیار

و دراز باشد - زنیکه بخواستار

نامه و پیغام فرستد یا زنیکه

شوهر او را و راجد کرده باشد

بازن پر سال یا شوهر مرده

شَعْرُ رِسل

نامه - پیغام کردن بیکدیگر

موی فرو بسته و زولیده

(رِسم) المَطَرُ الدِّیَارُ رِسمان - محو و نابود ساخت

باران و بار را و باقی گذاشت نشان او را

رِسمَ عَلَى كَذَا

نوشت بر آن

رِسمَ لَهُ كَذَا

امر شد مود او را

رِسمَ الدَّارَ

نشان خانه بازین هموار شد

رِسمَ فِي الْأَرْضِ

غائب شد در آن

رِسمَ مَخَوَهُ

رفت بسرعت سوی او -

رِسمَتِ الثَّاقَةُ رِسمًا ضا - شتر نشان پای خود را

برزین گذاشت

رِسوم ص راسم و راسمة کذلک و هم

رِسمَ رِسمًا

رفت بر رفتار سخت و تند

أَرِسمَتِ الثَّاقَةُ

را ندیدم شتر را تا نشان پای بر زمین

گذاشت

رِسمَ الثَّوبِ

مخطا کرد جامه را

رِسمَ الدَّارَ

نظر کرد بسوی خانه

رِسمَ الشَّيْءِ

یا و کرد آن چیز را

رِسمَ هَذِهِ الْقَصِيدَةَ

در سبکباز و میادار

أَرِسمَ الْأَمْرَ

اقبال و فرمان برد

أَرِسمَ

پناه جستن - باز داشت خواستن - دعا

کردن بر چیزی

أَرِسمَ الرَّجُلَ

بدرجه بلند اتقاء یافت

رِسم - آرسم و رِسوم ج چاه پنهان کرده بخاک

- نشان با باقی مانده آن یا نشان

و علامت ناپیدا - طریق و راه -

آمین - چیز نیست که بدان بول راجد

و هستند - چوبیکه انبارهای غله را

بدان مهر کنند

رِسم

نیکوئی رفتار

رِسم

آب روان

رِسم

آنکه کیشبان روز پیوسته برود

نَاقَةُ رِسم

ماده شتریکه نشان پای او

از سرعت سیر بر زمین ماند

رِسم و رِسم و رِسمان نوعی از رفتار شتر

رَوَسْم

بلا - مهریست که بدان مهر کنند سرختم
و غیر آن - علامت و نشان - آمین

قَدْ رَوَسِيَّة - رَوَاسِيَّة - رَوَاسِيَّات ج دیکت بیا
بزرگ که از بزرگی بر یکت جای ماند

رَاسُوم - رَوَاسِيم ج مهر

کتاب های زمان جاهلیت

رَوَاسِيم

نقاش

رَشَام

مَرَسُوم - مَرَّاسِيم و مَرَّاسِيم ج نامه و مخصوص است

با آنچه حکام نویسند

تَوَكُّبُ مَرَّسِيم

جامه خط دار خطوط باریک

مَرَّسِيم

مهر داران یا مطلق ملازمان سلطان

(رَسَنَ) اَلْبَعِيَرُ رَسَنًا - نض - وَاَرَسَنَ اِرْسَانًا

ریمان ساحت برای شتر

بایست او را بر ریمان

رَسَن - اَرْسَان وَاَرَسَن ج ریمان و مهار شتر

رَمِي بِرَسَنِهِ عَلٰی غَارِبِهِ بگذاشت در راه کرد راه او را

رَاسَن گیاهی است از انواع پیل گوش - پنجه شامی

مَرَسِن و مَرَّسِن - مَرَّاسِن ج جای بستن ریمان

از بینی چارپا

مَرَّسُون

چارپای بسته بر ریمان

اَرْسَان

زمین درشت

(رَسَا) رَسَوَا و رَسَوَان - اِمْتَادَ بِرَجَائِهِ و

استوار شد

رَسَتْ السَّفِينَةُ بر جای ایستاد کشتی بلند کرد دریا

رَسَتْ اَقْدَامُهُمْ فِي الْحَرْبِ بر جای ماند پای ایشان

در جنگ

رَسَا الصَّوْمُ

نیت روزه کرد

رَسَا بَيْنَهُم

اصلاح کرد میان ایشان

رَسَا مِنَ الْحَدِيثِ رَسَوَا

یا کرد پاره حدیث را

رَسَا عَنْهُ حَدِيثًا

رفع کرد حدیث را بسوی او

و فتل کرد از او

رَسَا الْفَحْلُ بِبُولِهِ رَسَوَا بانگ کرد شتر ز ماده

شتران رسیده متفرق را

اَرَسِي اِرْسَاءً

ایستاد بر جای و استوار شد

اَرَسِيَتْ السَّفِينَةُ

بر جای نگر زد و کشتی را

و اَسَاءَ

با هم دیگر شناوری کردند

رَسَوَةٌ

نوعی شبه مهره است

انسان



برساة

مَرَّسَاءَ - مَرَّاسِيَّة ج لنگر کشتی شکل

اَلْقَيْتِ النِّجَابَةَ مَرَّاسِيَةً بر جای

ماند و پیوسته بسیار

بار بند ابرو

مَرَّسَاءَ - مَرَّاسِيَّة ج محل لنگر

و توقف کشتیها

آیاتان مَرَّسِيَةً

کدام وقت وقوع آن و کی

ثبات و قیام آنست

نوعی از خسرها

(رَشَّ) الْمَاءُ رَشًا و تَرَشَّاءُ چکیده آب و

بخش شد

شست آنرا

رَشَّ الشَّيْءُ

باران ریزه بارید

رَشَّ السَّمَاءُ رَشًا

باران ریزه بارید

اَرَشَّ السَّمَاءُ

فراخ شد زخم پس پرکنده

اَرَشَّ الطَّلْعَةُ

گردید خون آن

اَرَشَّ الْفَرَسُ

عقدار گردانید اسب را

بدوانیدن

اَرَشَّ الْفَصِيلُ

دراز کرد گره شتر گردن را در هر دو

ران مادر خود تا شیر خورد

تَرَشَّ عَلَيْهِ الْمَاءُ جاری شد و چکیده آب

رَشَّ - رَشَّاش ج باران اندک - زدن در دنا

رَشَّاش چکیده های آب و خون و اشک و غیره

مَرَّسَاءَ

آلت برای چکانیدن آب و غیره

(رَشَّاءُ) الْمَرْءَةُ رَشَاءً - م - جماع کرد

رَشَّاتُ الطَّبِيَّةِ

بچه داد ماده آهو

رَشَاءَ - اَرَشَاءُ ج بره آهو که قوی گردد

و با مادر برقرار آید - درختیست بقامت

مالی که برای از زمین بردن حق دهند
یا جهت حق نمودن باطلی دریافت نمایند
رشوت دهند

راشی

(لَعَنَ اللَّهُ الرَّاشِيَّ وَالْمُرْتَشِيَّ وَالْثَّائِلِيَّ) حدیث -
لعن خداست بر رشوت دهنده و گیرنده و
واسطه بین آنها

رشاء - ارشیة ج ریشمان و لوبار ریشمانی - یکی
از منازل شهر

رشاء - رشا ج گنایا همیشه
رشی کمره شتر - شتریکه بایستد پس شبان با و بانگ
ارشه ارشه یا ارشه ارشه کلمه که بدان
شتر را برانند

رشاء ریشمان و لوبار
(رَصَّ) الثَّيْبُ بِالْثَّيْبِ رَصًّا - ن - چسبانید چیزی را

رَصَّ الدُّجَاجَةَ بَيْضَتَهَا برابر نهاد تخمها را آب سفید
رَصَّ الثَّيْبَ رَصِيصًا استوار کرد آن را
رَصَّ الثَّيْبَ المَرَّةَ روی بند را نزدیک چشم نهاد
رَصِيصُ آب دادن و سفید کردن بقلع و مانند آن
رَصَّ وَارِثًا چسبیدن و ملاصق یکدیگر
الْقَوْمَ تَرَاثُوا فِي الصَّفِّ مردم در صف یکدیگر چسبیدند

رصاص قلعی و سرب
رصاصه آنچه بزرگ سرب باشد

رَصَّ وَارِثًا نزدیکی دندانها
فَخَذَ رَصًّا رانهای چسبیده هم

رَصِيصُ تخم نامی بردگبری نناده - روی بند زمان
که نزدیک چشم باشد

مرید رَصَّ عَلَى الْقَبْرِ الرَّجَاءُ سنگها بر قبر نهاده
أَرْضُوصَةً کلاه شبیه خربزه

رصاصه نخیل - سنگ چسبیده برین
در کنار چشم روان

مَرَصُوصٌ بنای استوار
بَنِي مَرَصُوصَةً چاه استوار کرده بلور قلعی

شئ مَرَصُوصٌ قلعی اندوده شده
ه (رَصَب) مابین انگشت اشاره و وسطی از بنای آنها

(رَصَحَ) رَصْحًا - ن - نزدیک شدن بر دوران
ولا غرض شدن نشینگاه

أَرَصَحَ وَرَصْحَاءٌ مذكر مؤنث
(رَصَحَ) فِي الْأَمْرِ رَصْحًا - ن - ثابت و برجای بودن

در کاری
(رَصَدَهُ) رَصْدًا وَرَصْدًا - ن - چشم داشت آنرا

- در کیمیا و نشست
بکد فغه باران رسید آنجا را
أَرْضٌ مَرَصُودٌ ص

أَرَصَدْتُ لَهُ مهیا ساختم برای او -
پادشاه و آدم او را بخیر باشه

أَرَصَادُ آماده چیزی شدن
رَاَصَدَهُ مُرَاَصَدَةً در نظر داشتن کس را

تَرَصَّدَهُ وَارِثَصَدَهُ چشم داشت آنرا
تَرَاَصَدَ الْجُلَّانُ هر دو چشم داشتند دیکر را

رَصَد - أَرَصَادُ ج گروه چشم دارندگان - گباه
و باران اندک

رَصْدَةٌ - رَصَادُ ج بکد فغه باران
رُصْدَةٌ خانه که صیاد برای صید تنیه می

کند - حلقه که در بند شتر باشد
رَاَصِد - رُصْدٌ وَرَصْدٌ ج چشم دارنده - شیر غرنده

رَصِيدٌ سگ که بر جسد بسوی شکار
رَصُودٌ ماده شتریکه منتظر نوبت آب باشد

مَرَصَدٌ جای نگاه داشت
مَرَصَادٌ راه و مکانی که در آن انتظار دشمن کشند

مُرَصِدَةٌ زمین کم گباه یا زمین اندک باران سیده
(رَصْرَصَ) الْبِنَاءُ استوار و محکم کرد آنرا

رَصْرَصَ فِي الْمَكَانِ ثبات و قرار ورانید در آن
رَصْرَاصَةٌ سنگ چسبیده بکنا چشمه روان در زمین سخت

(رَصَعَهُ) بِيَدِهِ رَصْعًا - م - زدا و را بدست
رَصَعٌ بِالرَّحْمِ زدا با نیزه سخت

رَصَعُ الْبِنَانِ فِي الْمَطْعُونِ فرو بردن بنان را در آن
رَصَعُ الْحَبِّ دانه را میان دو سنگ کوبیدن

رَصَعٌ بِالْمَكَانِ رُصُوحًا اقامت نمود در آنجا
رَصِيعٌ بِرُصْعًا - ن - بر چسبید چیزی

رَصْعٌ بِالطَّيْبِ
رَصْعُ الْمَرْثَةِ رَصَاعًا
رَصْعٌ

ارَصَعَهُ بِالرَّحِ ارِصَاعًا
ارِصَاعٌ

رَضَعَ الثَّيَّ تَرَضِيعًا
رَضَعَ الذَّهَبَ
تَرَضِيعٌ

ارِضَّعَ الْحَبَّ

ارِضَّعَ بِهِ

ارِضَّعَتْ أَسْنَانُهُ

تَرَضَّعَ

تَرَاضَعَ

رَضَعَ

رَضِيعَةٌ - رَضَائِعُ ج

ارِضَّعَ

طَعَنَ ارِضَّعَ

رَضَعَاءُ

رَضَاعٌ

رَضَائِعُ

مِرْضَاعٌ

مِرْصِعٌ - مِرْاضِعُ ج

فَرَسٌ مِرْصَعٌ

سَيْفٌ مِرْصَعٌ

تَاجٌ مِرْصَعٌ

هـ (رَضْعُ)

بوی خوشش آلود
جماع کرد زن را

لاغر نشینگاه - هر دو

کن رخسار لاغر شدن

به نیره زدن سخت

صاحب نهال شدن و رخت

خرما

اندازه کردن چیزی

نشان دادن جواب در چیزی

شادمانی و خوشدلی کردن - سخن

بخش بخش کردن هر کلمه بمقابل خود

سیان دو سنگ کوفتن دانه را

پسید بان

پیوسته و باهم نزدیک شدن بنا

شاط و خوشدلی کردن

جستن کجشک ز بر ماده

درختان خرمای ریزه

گیره لگام با حلقه کرد که در شمشیر

زین باشد - جای پیوند اضلاع

از پشت اسب - نوعی از

خوراک گندم کوبیده باروغن

ترقیب دیند - جوابی که او

نشانده باشند در چیزی

لاغر سرین (نشینگاه) و ران

فرورفتن پیکان نیره

زن لاغر سرین - لاغر مرد و کنایه فرج

جماع

مرد بسیار جماع کننده

بادبرد (فرجه) کودکان - هر چه

که بدان چیز را پس سازند

درخت خرمای بجه دار

اسبی که موی داشته او در هم باشد

شمشیر که بخواب نهاده شده

کلاه جواهر نشان

بند دست

رِصَاعٌ

(رَصَفَ) الْحِجَارَةُ رَصْفًا - ن - بر م نهاد سنگها را در بنا

رَصَفَ التَّهْمَ ججید پی را بر پیکان کمان

رَصَفَ الْمَصْبِي قَدَمَيْهِ پای بر پای ججید و باهم در

کرد

هَذَا الْأَمْرُ لَا يَرِصِفُ بِكَ این کار سزاوار و لایق نیست

رَصَفَ الْعَمَلُ رَصَافَةً ن اسوار و محکم و ثابت شد کار

رَصِفَتْ أَسْنَانُهُ رَصْفًا ن دندانهای او برابر و

متساوی شد

ارِصَفَ ارِصَافًا آهنگت شراب را با یکدیگر از کوه

بر سنگی فرو ریزد

تَرَصَّفَتِ الْحِجَارَةُ وَ تَرَاصَفَتْ وَ ارِصَفَتْ سنگها

بر هم نهاده شد منظم

تَرَصَّفَتِ الْقَوْمُ فِي الصَّفِّ وَ تَرَاصَفَتْ وَ ارِصَفَتْ

با یکدیگر نزدیک ایستادند گروه

تَرَاصَفُوا فِي الصَّفِّ بر یکدیگر حبسیدند در صف

رَصَفَ آهنگ از کوه بر سنگی فرو ریزد

رَصَفَتْ - رَصَفَ ج در راه آب سنگ را بر سنگ نهاده

رِصَافٌ ج پی که بر تیر و کمان ججید

مقابل و برابر در کار - مصفا

و رفیق که دانا با وی باشد

عَمَلٌ رَصِيفٌ

کار استوار و محکم

رِصَافٌ

زن تنگ با خرد فرج

رِصَافَةٌ

پی که بر تیر و کمان ججید

رِصَافٌ - رَصِيفٌ دامه

پی های اسب یا استخوانهای

پهلوی

رِصَافَةٌ

نرمی در کار و محکم

رِصَافَةٌ

پی که بر تیر و کمان ججید

مِرْصَافَةٌ

زن خرد و شرح که مرد جماع

کردن تواند باز زن تنگ فرج

تنگ آهنگ

شیر عنبرنده

مِرْصَافٌ

مرد دلاصق دندان

هـ (ارِصَقَ) ارِصَافًا حبسید و محکم گردید

جوز مِرْصِيقٌ و مِرْصِيقٌ گرد و که بیرون آوردن نعل

دستوار باشد

(رَضَمَ) رَضَمًا - ن - در آمدن در شعب تنگ

(رَضَنَ) الْأَرْضَ رَضْنًا - ن - تمام کرد آنرا و کامل گردید

رَضَنَ الدَّابَّةَ

داغ کرد آنرا به برص

رَضَنَ بِلِسَانِهِ

دست نام داد او را

رَضَنَ

غالب آمدن کسیر ایشان خیزی

رَضَنَ رَضَانَةً - ک - استوار و محکم گردید

رَضِین - ص

أَرْضَنَهُ إِرْضَانًا

ثابت و محکم و استوار گردید

آن را

رَضَنَ الشَّيْءَ مَعْرِفَةً تَرْضِيْنًا

چیره شد بشناسائی

و فهم آنچه

رویتدانی

رَضِنَ

محکم و برجای - مرد مهربان

و مکیا در حاجت یار خود -

در دناک

هُوَ رَضِینُ الْجَوْفِ

او در دناک شکم است

رَضِينَا الْفَرَسَ

دو استخوانست در دوطرف

مِرَضَنَ

استخوان سرزانی است

سَاعِدُ مِرَضُونٍ

آهنی است که بدان چهار پا را داغ کنند

رَضَاهُ

بارزوی سوزن زده و نیل

رَضَاهُ

بر آن پاشیده

أَرْضَى بِالْمَكَانِ إِرْضَاءً

محکم و استوار گردانید

رَضْنَهُ

ماند و بجای و مکدشت از آن

رَضَضَ الشَّيْءَ فَتَرَضَضَ

کوفت و ریزه ریزه کرد

أَرْضًا إِرْضَانًا

بسیار کوفت و ریزه ریزه کرد

أَرْضَتِ الرَّيَّةَ

سخت و بسته گردید ماست

إِرْضَاؤُ

روان کردن عرق - بریده شدن شیر

إِرْضَى الشَّيْءَ

شکست آنچه را

رَجُلٌ وَبَعِيرٌ أَرْضٌ

مرد و شتر نشسته که از جای

رَضِيزٌ وَمَرْضُوزٌ

نخنبه

رَضَاؤُ الشَّيْءِ

کوفته

رَضَاؤُ الشَّيْءِ

ریزه های چیزی و آنچه از کوفتن

بجهد

مِرَضَّةٌ وَمِرَضَةٌ وَرَضَنَ

خرماییکه بکوبند و از هسته پاک

کنند و در شیر تر نهند

مِرَضَّةٌ

نوعی از خوردنی و آشامیدنی که نوشید

آن عرق آرد - شیر بریده جدا شده آب آن

(رَضَبَ) الْطَّرِيقَ رَضْبًا - ن - وَاَرْضَبَ - ک - مکیار

ریخت باران

رَضَبَ السَّمَاءَ

باران آمد از آسمان

رَضَبَ الشَّاةَ

برانو در آمد گو سفند

رَضَبَ رِيقَهَا وَتَرَضَّبَ

مکید آب دهن او را

رَضِبَ وَرَضْبَةٌ

باران یکبار فرو ریخت

رَضَابٌ

آب دهن یا مکیده آن و یا پاره های

آن در دهن - ریزه مشک - پاره

های برف و شکر و بخیج - شهد و

عسل اعلی - کفک عسل - دانه شبنم

بر برگ - نری درخت از باران

مَرَضِيبٌ وَمَرَضِيبٌ

آب دهن های خوش مزه

(رَضَخَ) الْحَصَى رَضْخًا - م - ریزه کرد سنگ ریزه را

رَضَخَ النَّوَاةَ

ریزه کرد هسته خرمای را

رَضَخَ رَأْسَهُ بِالْحَجَرِ

کوفت سر او را سنگ

تَرَضَخَ الْحَصَى وَعَکَبَرَهُ

ریزه ریزه شد سنگ ریزه و غره

تَرَضَّخُوا بِاللَّشَّابِ

تیر برهم افکندند

أَرْضَخَ مِنَ الْأَمْرِ

عذر خواست از آنکار

رَضَخَ

اندک از عطا یا

بَلَّغْنَا رَضَخًا مِنْ خَيْرٍ

رسید ما را کمی از عطا

نَوَى الرِّضْخَ

هسته که وقت کوبیدن بر

و پراکنده شود

رَضَخَ

اسم است ترخ را - هسته خرمای

شکسته و ریزه شده - شکسته و ریزه شده از

هر چیز

رَضِيعٌ

هسته خرمای شکسته و ریزه شده

مِرَضَاخٌ

شکلی که بدان با بر آن هسته خرمای کوبند

(رَضَخَ) الْحَصَى رَضْخًا - م - ریزه کرد سنگ ریزه را

عطای اندک داد او را

رَضَخْتُ رَأْسَ الْحَيَّةِ بِالْحِجَارَةِ

کوفتم سر مار را سنگ

رَضَخَ بِهِ الْأَرْضَ

زد زمین را با آن

وَصَفَاتُ الْعَرَبِ چهار قبیلہ اند در عرب
رَضِيف شير سنگ تاب کرده
مَرْضُوف کباب بر سنگ گذاخته بریان کرده
مَرْضُوفَة شکمبه که آنرا پاکیزه کرده در سفر با خود
دارند که بوقت حاجت پاره های گوشت
و سنگریزه های گذاخته در آن ریخته تا گوشت
پخته شود

قَدْ مَرْضُوفَة دیک بسنگ ریزه های گذاخته پخته
مَرْضَافَة سنگ گذاخته که بدان شیر را بخوراند
(أَرْضَاكَ) عَيْنِيهِ اَرْضَاكَ فرو خوا باند هر دو چشم
خود را و باز کشاد

(رَضَمَ) الْأَرْضَ رَضَمًا ض - شیار کرد زمین را
رَضَمَ بَيْتَهُ بِالْحِجَامَةِ بر آورد خانه را بسنگریزه ها و بنا
کرد رَضِيم و مَرْضُوم ص

رَضَمَ الشَّيْخَ گران و شست گردید

رَضَمَ عَلَيْهِ الصَّخْرَ بر هم نهاد بر آن سنگ را

رَضَمَ فِي بَيْتِهِ لازم گرفت خانه را

رَضَمَ بِهِ الْأَرْضَ بر زمین زد او را

رَضَمَ الْبَعِيرَ بِنَفْسِهِ خود را بر زمین زد

رَضَمَتِ الظَّائِرَ ثابت و بر جا ماند مرغ در پرن

رَضَمَ فِي الْمَشْيِ رَضَمًا و رَضَمَانًا آهسته رفت و نزدیک

گذازد پاها را

رَضَمَ بِالْمَكَانِ اقامت گرفت

أَرْضَمَ الْمَتَاعَ روی بسم جیده شد

رَضَمَ و رَضَمَ و رَضَامَ سنگهای بزرگ که در عمارات تنند

رَضَمَان گدازه است - اندک از هر چیز

رَضَمَان گام نزدیک گذارده و دیدن

بَعِيرٌ رَضَمَانٌ و رَضَمَانٌ شتران گران و شست

بَعِيرٌ رَضَمٌ شتر که در رفتن بعض سنگها را بر بعض میاند

رَضِيم (مضمر ضمیم) مرغیست

ه (مَرْضُون) رده پیوسته و ربنا

(رَضَاهُ) رَضَوَان - غالب شد او را در

(امروز بهشت دیگر گویند)

خوشنودی و دودیدن
رَضِيَ عَنْهُ وَعَلَيْهِ رَضِيَ و رَضِيَ و رَضُوا نًا
و رَضُوا نًا و مَرْضَانَة - ن - خوشنود گردید
رَضِيَتْهُ و رَضِيَتْ بِه پسندیدم رَجُلٌ رَضِي ص
- رَضُون ج رَجُلٌ رَضِي ص
- اَرْضِيَاء و مَرْضَانَة ج -

رَجُلٌ رَاضٍ ص - رَضَانَة ج

رَضِيَ بِهِ قناعت کرد با آن

رَضِيَ الشَّيْءَ احتیاج کرد و آنچه را

شَيْءٌ مَرْضِي و مَرْضُوق ص

رَضِيَتْ مَعْشَرُهُ پسندیده و خوش است زندگی او

اَرْضَاء وادون جز که خوشنود کند او را

راضی رَضَاء و مَرْضَانَة از یکدیگر خوشنود شدن -

نبرد کردن با یکدیگر خوشنودی

يُقَالُ رَاضِيَانِ فَرَضُوهُ اَرْضُوهُ نبرد کردیم او را به

خوشنودی پس غالب آمد او را و آن

خوشنود کردن (از باب مغالبه)

خوشنود شدند از یکدیگر

اَرْضَاهُ بِصُحْبَتِهِ و خِدْمَتِهِ برگزید او را برای صحبت و خدمت

خود

تَرْضَاهُ خواست خوشنودی او را و خوشنود کرد

اِسْتَرْضَاهُ خواست از وی تا خوشنود کند

او را - خواست خوشنودی او را

رَضِيَ ضامن - محبت

رَضِيَ و مَرْضَانَة و رَضُونَة خوشنودی

رَجُلٌ رَضِي مرد خوش و پسندیده

عِيشَةٌ رَاضِيَةٌ مَرْضِيَّة زندگی پسندیده و خوش

رَضَوِي کوهیست بدین رَضَوِي منسوب بان

رَضَوَان کوهیست - نگاه بان بهشت

(أَرَطَ) اِرْطَا ط احمق گردید

أَرَطِي فَإِنَّ خَيْرَكَ فِي الرِّطَابِ احمق باش که خیر تو در

حاف است

أَرَطَ فِي مَقْعَدِهِ لازم گرفت جای خود را و جدا

نشد از آن

اِسْتَرَطَه اِسْتَرَطَا ط احمق شد او را

إِرْتِبَاطٌ

دکاری افتادن که نتوان از آن خارج
شد - انبوهی کردن چیزی - در گِل
افتادن - بازداشتن بلیدی را
بازداشتن از خود فاعل را
کار مشکل و مشنبه که جهت آن معلوم نشود

رَطَطُ السَّمْعِ
رَطَّةٌ

راطم

وُظَام

رَطُوم

ملازم چیری
بازداشت
مرد احمق - زن فراخ فرج - ماده

إِمْرَأَةٌ مَرْطُومَةٌ

شتر تنگ منبرج - زن بسته فرج که جماع
نشان کرد با او

امریۃ مرقومۃ زن متهم بیدی
(رَطَنَ) لَهُ رَطَانَةٌ - ن - و رَاطَنَةٌ مَرَاتِنَةٌ تکلم کرو

تَرَاظِنَ الْقَوْمَ وَتَرَاظَنُوا فِيهِمَا بَيْنَهُم

رُطَبِي

رُطْبِي
مَا رُطْبَاكَ هَذِهِ

کلام غیر مفہوم
کلام غم مفہوم می غم امر بکفت

ه (رَطَا) الْمَرْئَةُ رَطَوًا - ن - جماع کرد با زن
ه (رَطَى) الْمَرْئَةُ رَطْيًا - ض - جماع کرد با زن

آرٹھی

أرطى
ورحمت
(رَعَتْ) البرج رَعًا - ن - آرامش وسكون ياقب

رَغَاع - رَغَاعَةٌ واحد - مردم فرومایه ناکس
رَغَاعَةٌ شتر مرغ - مرد بیدل و بی عقل و بی هوش

رَعَبَ الرَّجُلِ رسید آن مرد

رَعِبَ التَّمَم
رَجِبَ الْحَمَامَة

رَعِبَ السَّامُ وَغِيْرُهُ بِرِيدِ آثَرِ
رَعِبَ الرَّجُلُ تَرْعِيًّا وَتَرْعَابًا نَرَسَانِدِ اَوْرَا

رَعْبَ النَّامِ
رَعْبَ النَّامِ
هر کرد طرف را
برید کوهان را

ارغب ارجع
رغب

بدرود بیا - عن سراب

رُاعِب - رَعِيَّة ج جای نشاندن پیکان در تیر
مرد سخن گوی با سنج و قافیه

سبیل واجب
رعیب
نرسندہ - نرسا بندہ - فریب و
حاق کہ حکم از او جاری

رَجُلٌ رَعِيبُ الْعَيْنِ وَمَرْغُوبُ الْعَيْنِ مَرْدُورُنَدَه
که نمی بیند چیزی را بجز آنکه میسر است از آن

بِزَغَابَةِ بِيَارِ زَنْدِه
بِزَغَابَةِ - بِزَغَابِ ج پاره از کوثران

رَعَاب
رَعَابَة
سخن باسجع و فافیه کوی
کیکه بیار مرد مرا میترساند

رجبوب - وعایب ج مرود بدل - مرشد -
بلند بالا پر گوشت - نازک اندام
(مخصوص زنان است)

رُغْبُوبَةُ
پاره از کومان
دختر بلند بالا رگ و گوشت نازک

اندام با سفید روی خوش صورت
دپر گوشت - بلج شیرین گفتار -

زن بد دل - نرسنده - ماده ستر
سبک رو - بیخ شکوفه اول برد

رُعْبَبْ
خج شکوفه خرما
طایفه رُعْبَبْ وخت و انزال از که اندام برگشت

جست ناگهان که از آن خبر شد
نرسانیده

مُرْعَبَبْ فَرِّجْ وَجَانِکَ اَز اَوْسَرِی بَکَد
(وَعَبَل) الْحَمَّ رَعْبَلَهْ پاره پاره کرد گوشت را

رَغَبُ الثَّوْبِ
 رَغَبُ الْحَبَاءِ
 باره باره کرد جامه را
 برید خیمه را

برنی گرفت زن امی مست
پاره گردید جامه - کهنه شد
خانجی جاناک

رَمَجَ رَعْبَلَةً وَرَعْبِلِيلَ
عَمَاءَ - رَعَاءِ

باب الحنف فرومشته گوشت

مُرَاعِزَةٌ	چین خورده شدن	رعص	حرکت داد و کشید
مِرْعِزٌ	مویهای ریزه پنج پشم گوسفند	ارُعَاصُ	جنب بایندن
مُرْعَزٌ	جامه پشمین از ریزه پشم گوسفند	ارْتَعَصَ	در پیچید و افشاندن شد
(رَعَصَ)	م - لرزید - نشاند - راه رفت آهسته از ماندگی	ارْتِعَاصُ	جنبیدن - لرزیدن - پیچیدن مار زخم خورده - ابتزاز و جنبش نیزه - و گران شدن نرخ
رَعَسَ رَأْسَهُ رَعْنًا وَرَعْنَانًا	از پرسالی لرزاند او را	(رَعَطَ) أَلْتَهُم رَعُطًا - م -	سوراخ کرد و نیرا که در آن پیکان نهند - اصلاح کرد - شکست از
ارْعَصَهُ	لرزیدن	ارْعَطَ السَّهْمَ ارْعَاطًا	سوراخ ساخت نیرا که در آن پیکان نهند
ارْتِعَاصُ	لرزیدن	رَعَطَ تَرَعِيطًا	نست گردانید - برای گنجت -
تَرَعَسَ وَارْتَعَسَ	لرزد	رَعَا بَانِدٌ - جنبانید منج رانا بر کند	جنبانیدن انگشتان تا در آن معلوم شود
نَاقَةُ رَاعِيَةٍ	ماده شتر با نشاط	رَعُطٌ	بارش را برابر و سوار کردن مانند رود
رَعَسَانٌ	جنبانیدن سرازیری	رُعْظٌ - ارْعَاطٌ ج	جای نشاندن پیکان در تیر که بالای آن پیچید
رَعُوسٌ	آنکه سرش از غلبه خواب بجنبد - ماده شتر که سرش از نشاط لرزان باشد - ماده شتر تند رو که دستها را زود زود بردارد - آنکه سرازیر و از پسری - نیزه نرم و جنبان شتر که دست او را بپای وی بسته یا شتر که در رفتن مضطرب و جنبان باشد	رَعَفَ	گوشش تمام و تهل شد اندر بر چنین امری دست بایتم شکستن سوراخ نیر که پیکان در او کند
رَعَاسٌ	نیزه محرک	(رَعَفَ) الدَّمُ رَعْفًا وَرَعْفًا	نم کوف - روان شد خون از بینی
مِرْعَسٌ	فرومایه ناکسی	رَعَفَ الْفَرَسَ رَعْفًا - م -	پیشی گرفت و در گذشت
(رَعِشَ) رَعَشًا وَرَعُشًا - م -	لرزه گرفت	رَعَفَ بِهَ الْبَابِ	داخل شد
ارْعَشَهُ اللَّهُ	او را و لرزید	رَعَفَ	خون آلود کردن سنگریزه سم چهارپا را
ارْعَاشٌ	لرزاند او را خدای	ارْعَفَهُ	شنا بایند او را
ارْتَعَشَ ارْتِعَاشًا	لرزاندن	ارْعَفَ الْقِرْبَةَ	بر کرد و شک را
رَعِشٌ	لرزید	ارْتَعَفَ ارْتِعَافًا	توانا و با قوت شد
لَاقَةُ رَعُوشٍ	مرد بد دل و ترسنده - جلد و چالاک و جنگ و در نیکی	ارْتَعَفَ الْفَرَسَ ارْتِعَافًا	پیشی گرفت و گذشت
رَعُشَاءٌ	ماده شتر سر لرزان از پسری	ارْتِعَافٌ	چکانیدن بیه و گرفتن گداخته آن را
رَعِشِيشٌ	شتر مرغ شتاب رو - ماده شتر جنبان در رفتن	ارْتِعَافٌ	خون آلود کردن سنگریزه سم چهارپا را
مِرْعَشٌ وَفِرْعَشٌ	مرد بد دل و چالاک و در نیکی نوعی کبوتر و در پر داز	ارْتِعَافٌ	
(رَعِشَنَ)	مرد با بهتر از رونده و بد دل - شتر و شتر مرغ با شتاب و با بهتر از رونده		
(رَعَصَ) رَعَصًا	افشاند - و جنبانید		

رعاش و رعشه با ریت که عاشر انسان شود

روان باشد - سیاهی دوات - سخت لاغر
 رُعُوم رُغَام رُغَام - اُرْعِيَّة ج آب که از سبزی گو سفند یا
 رُغَامَة رُغَامِي درختیست - درختیست
 (رُعْن) رُعْنًا وَرُعْنًا وَرُعُونَةً - م ن ک -
 احمق و سست گردید - اُرْعَن ص
 مَا اُرْعَنَهُ رُعْنَةُ الشَّمْس در درسا نید دماغ او را
 رُعْن - رُعُون و رِعَان ج مینی کوه - کوه دراز
 اُرْعَن جلیش اُرْعَن رُعْنَاء
 رُعُون نوعی از انگور طیف
 رُعِين رُعُون سحت و درشت از هر چیزی
 رُعُون - بر حرکت - تار یکی شب
 رُعِين اسبان اندک
 رُعُون سست فرومشته
 (رُعَا) رُعُوًا وَرُعُوًا وَرُعُوَةً وَرُعُوَةً
 وَرُعُوَةً وَرُعُوِيٍّ وَرُعُوِيٍّ وَرُعُوِيٍّ
 ن - برگشت از نادانی و بدی و باز ایستاد
 فَلَانٌ حَسَنُ الرُّعُوَةِ نیکو است برگشت از آن
 اُرْعُوِيٍّ اُرْعُوًا ن - برگشت از نادانی و نادانی
 اُرْعُوَةً پشیمان شد بر ترک چیزی
 آن چو میست که برگردن گاه و شخم زن
 گذارند و آن را یوغ نامند
 (رُعِيَّة) الْمَاشِيَةُ رُعِيًّا وَرُعَايَةً - م - چرید
 رُعِيَّة رُعَاو رُعِيًّا وَرُعُوِيٍّ (رُعِيَّة) رُعَاو رُعِيًّا وَرُعُوِيٍّ
 چرانید چهار بار (لازم و متقد)
 رُعَاو نگاه داشت حق او را
 رُعِيًّا وَرُعُوِيٍّ (رُعِيَّة) رُعَاو رُعِيًّا وَرُعُوِيٍّ
 اسم است از آن نگاه داشت

رُعِي النَّجُوم چشم داشت غروب کردن ستارگان را
 رُعِي الْأَمِير سبانی رعیت داشت اسپ
 رُعِي عَلَيْهِ حُرْمَتُهُ حرمت کسیرا داشت
 رُعِي الْأَمْر حفظ کرد آنرا
 اُرْعِي الْمَاشِيَةَ اِرْعَاءَ چرانید چهار بار
 اِرْعَاءُ الْمَكَان چرانید گاه گردانید برای
 او آن جا را
 اُرْعِي الْأَرْض بسیار شد علف آن زمین
 اُرْعِيْتُ عَلَيْهِ مهر بانی نمودم براو - و
 باقی داشتم - بخشودم براو
 اُرْعِي اللَّهُ الْمَاشِيَةَ برویاند خدا علف را تا بچرد
 چار پا
 اِرْعَاء اُرْعِي سَمْعَكَ گوش کسی دادن
 اُرْعِيَّتُهُ مُرَاعَاةً گوش خود را بمن دار
 اُرْعِيَّتُ الْأَمْر اورا بنظر نیک نگریستم
 اُرْعِيْتُ عَلَيْهِ ویدم پایان کار را
 مُرَاعَاة بخشودم و مهر بانی نمودم براو
 اُرْعِيْتُ النَّجُوم با هم چران کردن - نگاه داشتن
 اُرْعِيْتُ سَمْعَكَ حق کسیرا - چشم داشتن
 اُرْعِيْتُ الْأَرْض منظر شدم غروب کردن ستارگان را
 اُرْعِيْتُ سَمْعَكَ گوش کن بصحبت من
 اُرْعِيْتُ الْمَاشِيَةَ پر گیاه شد زمین
 اِسْتَرَعَاءَ چرید چهار بار
 اِسْتَرَعَاءَ نگاه بانی کردن - نگاه
 داشتن خواستن
 اِسْتَرَعَاءُ أَيَا هُمْ نگاه بانی آن خواست از ایشان
 مَنْ اِسْتَرَعَى الذَّنْبَ فَقَدْ ظَلَمَ (مثال) آن کسی که از
 گرگ چوپانی خواهد ستم کرده است
 تَرَعَّتِ الْمَاشِيَةَ چرید چهار بار
 رُعِي - اِرْعَاء ج علف - گیاه شد
 رُعِيَّة زمینی که در آن سنگهای بلند برآمده باشد
 رُعَاو رُعِيًّا وَرُعُوِيٍّ و رُعَاو رُعِيًّا وَرُعُوِيٍّ
 چراننده - نگاه دارنده
 رُعِي اللَّبْثَان نوعی از ملخ
 رُعِيَّة الْأَنْث نوعی از ملخ

رَاغِبَةُ الْخَيْلِ	مرغیست	أَرْضُ رَغَابٍ	زمینی که آب در آن روان شود مگر به
رَاغِبَةُ الشَّيْبِ وَرَاغِبَةُ الشَّيْبِ	اول پیری	رَغَابٌ	باران بسیار یا زمین نرم فراخ رگناک
رَغِيَّةٌ - رَغَايَا ج	عامه مردم - چهارپای چری	رَغِيْبٌ - رَغَابٌ ج	مرد پر خوار و عریض و آرمند
رَغِيَّةٌ وَرَغَاوِيَّةٌ	بجرا گذاشته از هر که باشد	رَغِيْبٌ	شتر پر شیر بسیار نفع - شکم بزرگ از مردم
رَجُلٌ تَرِيحٌ وَتَرِيحَةٌ وَتَرَاغِيَّةٌ	مرد نیکو چراننده - نیکو سیاست کننده	حَوْضٌ رَغِيْبٌ	حوض فراخ
شتران با آنکه شترانی پیشه او باشد		فَرَسٌ رَغِيْبٌ الشَّكْوَةُ	اسب گشاده کام
و پیشه پدران او		سَنِفٌ رَغِيْبٌ	تنغ پر آب غریض رخسار
رَغَاوِيٌّ وَرَغَاوِيٌّ	شتران اطراف گروه و دیار آنها چسرا کننده	رَغِيْبَةٌ - رَغَائِبٌ ج	امر مرغوب و خواسته - عطای بسیار - فراخ شکم از هر چیزی
أَرْغَاوِيَّةٌ	چهارپای پادشاه بجرا گذاشته - المخی	رَغْبُوْتُ	خواستنی
مَرَعِيٌّ - مَرَاعٌ ج	گیاه و علف - چریدن - چراگاه	رَجُلٌ رَغْبُوْتُ	مرد خوانمان و طلب کار
مَرَعَاةٌ	چراگاه	رُغْبَانَةٌ	گروه بند نعل
(رَغِيْبٌ) فِيهِ رَغْبًا وَرُغْبًا وَرَغْبَةٌ - ن		رُغْبَانِيٌّ	فرونی جگر
خواستنی آن نمود و دوست داشت		مَرَاغِبٌ	زمان پریشان و مضطرب در امر معاش
رَغِيْبٌ عَنْهُ	اعراض نمود از آن و نخواست	مُرَغِيْبٌ	نواگر - بختمند
آن را و ترک داد		(رَغِيْبٌ) الْوَلَدَانَةُ رَغْبًا - م	مکید شیر مادر را
لَوْغِيْبٌ إِلَيْهِ رَغْبًا وَرَغْبِيٌّ وَرَغْبِيٌّ وَرَغْبَانًا		رَغِيْبٌ طَعْنُهُ	نیزه زدا او را
و رَغْبَانِيٌّ وَرَغْبَانًا وَرَغْبَةً وَرَغْبَةً		رُغِيْبٌ -	در دناک پستان گردید
زار می نمود بسوی او		رُغِيْبٌ الرَّجَا	بسیار شد بر او سوال چندان
مزیّت و برتری نهاد خود را بر آن		أَرْغَبَتِ الْمَرْئَةُ وَلَدَهَا ارْغَابًا	که سپری شد هر چه نزد او بود
رَغْبُ الْوَادِي	فراخ و وسیع گردید رودخانه	أَرْغَبَتْهُ	نیزه زد در رکهای شیر او (در پستان او)
رُغْبًا وَرُغْبًا - ك	بسیار پر خور و آرمند - نرم	رَغَابَاتٌ	نزد او را چندان بار
أَرْغَبُهُ	راغب کرد او را و طالب گردانید	أَرْغَبَاتٌ	شیر دادن - شیردار شدن
أَرْغَبَ اللَّهُ قَدْرَكَ	بسیار گرداند خدا منزلت و شأن ترا	أَرْضُ رَغَابَاتٍ	شیر مکیدن
رَغْبُهُ تَرَغِيْبًا	راغب کرد او را و خوانمان گردانید	رَغَابَاتٌ	زمینی که روان نگردد مگر باران بسیار
أَرْغَبَ فِيهِ ارْغَابًا	خوانمانی آن نمود	رَغَابَاتٌ	هر ماده شیردار
تَرَاغِبُ الْوَادِي	وسیع گردید رودخانه	رَغَابَاتٌ	رکهای شیر در پستان بارک زیر پستان
تَرَاغِبُ النَّاسِ فِي الْخَيْرِ	مردم خوانمان نیکو شدند	رَغَابَاتٌ	جای انکشتی از انکشت
أَرْضُ رَغْبٍ	زمین نرم فراخ رگناک یا زمینیکه باران روان نشود مگر بسیار	رَغَابَاتٌ	رغذ (رَغِيْبٌ) عَيْشُهُ رَغْدًا وَرَغَادَةً - ن - ك
وَادٍ رَغْبٍ وَرَغِيْبٌ	رودبار بسیار پر آب و فراخ	رَغَابَاتٌ	او خوش و فراخ شد
		رَغَابَاتٌ	عیش رَغْدًا وَرَغْدًا و رغبت ص
		رَغَابَاتٌ	زندگی فراخ رسید
		رَغَابَاتٌ	بجرا گذاشت چهارپایان را بسوزد
		رَغَابَاتٌ	بریده شد شیر - در انچه

و شنبه شد هر چیزی
اِسْتَرْغَدَ الْعَيْشَ یافت زندگی خوش و فراخ
رَغَد (یکسانت در او واحد و جمع و مذکر و مؤنث) مرد فراخ

رَغِيْدَةٌ نوعی از آتش که بشیر آمیخته سازند
رَغِيْدَاءُ آنچه وقت پاکیزه کردن

مَرغَادَه کندم از آن بر آید و جدا کنند
مرد سخت خشمناک که هیچ نشنود -

بیماری اندک که در آن سستی و ناتوانی
باشد - خواب ناتمام خفته - آنکه
بشک در کاری شونده - مرد در
آمیخته رای

مَرغَلَةٌ بستان باغ
(رَغْرَغَةٌ) فرو رفتن کسی در نیکوئی -
فراخی زندگی

رَغْرَغَتِ اِبْلُهُ آب داد شتر را روزی بصبح و
روزی بشام - آب یافت شتر
با سیر آب نداد شتر را - خوردن
شتران آب را بعد چرمیدن شوره
گیاه در حوالی آب

رَغْرَغَ الْأَمْرَ پنهان کردن آن را
ه (اِسْتَرْغَا ز) سست و نرم یافتن کسیرا
(رَغْنَسَه) اللَّهُ مَا لَا وَوَلَدًا رَغْنَسًا - م و ا غنه
بسیار گرداند خدا مال و اولاد او را و برکت دهد

اِسْتَرْغَسَهُ نرم یافت آنرا یا نرم شد
رَغْنَس - اَرْغَاس ج نیکوئی - برکت - دست
- دست رس - جمع کرنا

مَرغَسَ بناز و لغت پرورنده خود را - زندگی
فراخ

مَرغُوس مبارک - جمع کرده - مرد بسیار بخیر
مَرغُوسَة فساد - در آمیختگی کار - زن بسیار
(رَغْس) فَلَيْكِهِ رَغْسًا - م - فتنه انگیز

مَرغَسَ بناز و لغت پرورنده خود را
لَا تَرْغَسْ عَلَيْنَا فتنه میا نگیر بر ما - میا
مریز

ه (رَغِيْغَةٌ) زندگانی نیکو - آتش میدانی از
کف شیر یا حریره است که از
شیر و آرد و ترغیب و بهند

(رَغَفَ) الْعَيْنِ رَغْفًا - م - جمع آوردن خمیر
و بدست کشیدن آن تا فراهم آید
خورانید آنرا دانه و آرد

رَغَفَ الْبَعِيرُ تیز کرد نظرها - سرعت کرد و رفت
رَغَفَ - اَرْغَفَ و رَغَفَ و رَغْفَان و تَرَاغِفَ
ج نان گرده

وَجْهٌ مَرغَفٌ روی غلیظ
(رَغَل) الْوَلَدَ اُمَّهُ رَغَلًا - م - مکیده بچه شیر مادر را
بالمخصوص است بخوردن بزغال
شیر مادر را

اَرْغَلَ الرَّجُلُ خطا کرد مرد
اَرْغَلَ الشَّيْءُ در غیر جای خود نهاد آنرا
اَرْغَلَ اِلَيْهِ مائل گردید بسوی او
اَرْغَلَ الزَّرْعُ خوشه های زراعت نیک داشت

اَرْغَلَتِ الْاَرْضُ رویانید گیاه را
اَرْغَلَتِ الْمَرْثَةُ وَلَدَهَا شیر داد زن بچه را
اَرْغَلَتِ الْاَبْلُ عَنْ حَرَامِهَا گم شدند شتران از چراگاه
رَغَل آکنده گی و پری خوشه از دانه

رَغَلَتِ چسبایان ریزه مانند بزغال و بزه
رَغَل - اَرْغَال ج نوعی از علف شور
رَغَلَتِ غلاف سمرالت رزه
اَرْغَلَ خسته ناکرده - حصیه دراز

عَلِشُ اَرْغَلُ زندگانی فراخ
نَاقَةُ رَغْلَاءُ ماده شتریکه پاره از گوشش او بریده
آویزان گذارده باشند

رَغُولُ گو سفندیکه شیر و بد گو سفند آنرا
رَمَ رَغُولُ کسیکه هر چیزی را غنیمت شمرد و بخورد
رَغَال کنیز مسخو ا به

(رَغَمَ) رَغَمًا و مَرغَمَةً - م - سختی کرد او را
- ناپسندی نمود - خاک آلوده
شد - کراهت داشت او را
رَغَمَ اَنْفَهُ اللّهُ خوار گردانید او را خدا

رَغَا اللَّبَنُ	رَاعِمْ ص	رَغْمُهُ رَغَا - م -
رَغَا الرَّعْدُ	آن کار را بنا پسندی او کردم	أَرَغَمَهُ اللَّهُ
رَغَا اللَّبَنُ رَغْوًا وَرَعَى تَرْغِيَةً وَأَرَعَى إِرْغَاءً	خشم نماید خدا بر او	أَرَغَمَهُ الذَّلُّ
سر شیر بر آورد شیر	خاک آلود کرد بینی او را خوار	إِرْغَامٌ
بازگشت بر آورد	در خاک افکندن چیز را	رَغْمٌ وَتَرْغِيمًا
بازگشت بر آورد بول کننده	گفت او را رَغْمًا رَغْمًا (بکوری چشم تو)	وَأَغْمَهُمْ مُرَاغِمَةً
بازگشت و فریاد بر آورد ماده شتر	آشکارا جنگ کرد با ایشان	مُرَاغِمَةً
بازگشت دادن کسرا	جدا می نمود و عداوت کرد	مُرَاغِمَةً
بازگشت دادن کسرا	جدا می - دوری - خشم کردن با هم	مُرَاغِمَةً
بازگشت آوردن کسرا	گریزگاه	مُرَاغِمَةً
بازگشت آوردن کسرا	خشم کردن	مُرَاغِمَةً
بازگشت آوردن کسرا	بجای آورد آنچه را که گراست و است	تَرْغَمْتُ الرَّجُلَ
بازگشت آوردن کسرا	سختی - ناپسندی - خاک آلودگی	رَغْمٌ وَرَغْمٌ وَرَغْمٌ
بازگشت آوردن کسرا	خاک - خاک نرم یا ریک - منجمه بجاک	رَغَامٌ
بازگشت آوردن کسرا	آب بینی	رُغَامٌ
بازگشت آوردن کسرا	خواسته - مطلوب	رُغَامَةٌ
بازگشت آوردن کسرا	فرونی حکم - گیاهی - مینی - رکهای	رُغَامِي
بازگشت آوردن کسرا	حکم سفید که شش گویند	
بازگشت آوردن کسرا	گو سفندیکه بر کناره بینی او سفید	شَاةٌ رَغَاءٌ
بازگشت آوردن کسرا	باشد یا رنگی است مخالف رنگ	
بازگشت آوردن کسرا	سایر بدن	
بازگشت آوردن کسرا	بینی	مَرَّغَمٌ وَمَرَّغَمٌ
بازگشت آوردن کسرا	باز نیست غرب را	مَرَّغَمَةٌ
بازگشت آوردن کسرا	زنی که خشم آورد و شوبه را	مُرَّغَانَةٌ
بازگشت آوردن کسرا	م - طمع کرد در آن و از ویل نمود	(رَغْنٌ) فِيهِ رَغْنًا - م -
بازگشت آوردن کسرا	گوشت داد باو	رَغْنٌ إِلَيْهِ
بازگشت آوردن کسرا	گوشت دادن - قبول کردن	رَغْنٌ
بازگشت آوردن کسرا	سختن - حوزون و نوشیدن در نارفت	
بازگشت آوردن کسرا	خورانید او را	أَرَغَنَهُ
بازگشت آوردن کسرا	آسان و سبک گردانیدن را	أَرَعَنَ الْأَمْرَ
بازگشت آوردن کسرا	کوشش داشتن - قبول کردن سختن	أَرَعَنَ إِرْغَانًا
بازگشت آوردن کسرا	زمین نرم	رَغْنَةٌ
بازگشت آوردن کسرا	(رَغَا) الْبَعِيرُ وَالْغَنَامُ أَوَالِضْبَعُ رُغَاءً - ن -	
بازگشت آوردن کسرا	بازگشت کرد و شتر یا شتر مرغ یا کفتار	
بازگشت آوردن کسرا	سخت گریست کودک	رَغَا الصَّبِيُّ

رَفَّ الْقَوْمُ کردایشان را فرو گرفت
 رَفَّ الْخَوَارِجُ کبکد کرده شیر مادر را
 رَفَّ يَفْلَانِ گرامی داشت ویرا
 رَفَّ إِلَى كَذَا شادمانی نمود
 رَفَّ الظَّائِرُ جَنَاحَيْهِ بال جنبانید و گسترده وقت
 فرو و آمدن
 رَفَّ درخشیدن برق - هر روز
 شیر خوردن - هر روزه تب کردن
 رَفَّ - رَفُوفٌ ج چوبیکه هر دو طرف آنرا در دو
 قرار داده بر آن تپا بسامعه خانه را قرار
 دهند - گله گاوان و رنه میش با گله
 گوسفند - ریک توده - آسایشگاه
 شتر و گوسفند که از چوب و شاخ درختان
 سازند - نوعی از خوردن شتر و گوسفند
 - آب دهن - نیکویی - خوار و بار - جا
 نازک و نرم - فراخی دامن جامه بوبه گیر
 رَفَّ وِیَرَفَّ شتر بزرگ سبیل - تب هر روزه
 رَفَّةً یکبار شیر خوردن
 رَفَّ بهره و فتمت آب هر روزه
 رَفَّ وِرَفَّةً گاه و ریزه آن
 رَفَفَّ رفت - نازکی
 رَفِيفٌ آسمان خانه - درخت تر جنبان
 و غیر آن - فراخ سالی - روزنه -
 جامه تنگ
 ذَاتُ الْكَفِيفِ کشتیا با هم بسته بر دریا
 جهت عبور ملوک
 رَفَافٌ (البابغة) بسیار درخشنده
 (رَفَا) الثَّوْبُ رَفَاً م - رفو کرد جامه را و پوست
 و نیکو کرد بریدگی او را
 رَفَا السَّفِينَةُ نزدیک کناره کرد کشتیرا
 رَفَا الرَّجُلُ رَفَاءً و ام داد او را
 رَفَا بَيْنَهُمْ صلح کرد میان آنها و نیکو نمود
 رَفَاءً سازگار آمدن - چسبان شدن
 رَفَا إِلَيْهِ ارْفَاءً میل کرد بسوی او و پناه گرفت
 و نزدیک گردید - نزدیک گردید

تنگ گیری کرد و در معامله و مدارا نمود
 ارْفَاتُ السَّفِينَةِ نزدیک ساحل گردانیدم آنرا
 رَفَاهُ رَفِيَةً وَرَفِيًّا تنبیت گفت او را بگفتن
 (بالرفاء و البین)
 رَفَا مُرْفَاهً مدارا نمود
 تَرَفُّوا با یکدیگر موافقت نمودن و قوت دادن
 رَفَاءً رفوگر
 تَرَفُّي راعی - شتر مرغ نیم رمنده و آهوی منده
 - آنکه از ترس دل داده باشد
 مَرَفَأٌ وَ مَرَفَأٌ - مَرَفِئٌ ج ساحل دریا که جای لشکر
 انداختن کشتی است
 (رَفَّتْ) الشَّيْءُ رَفَاتًا شکست و ریزه ریزه نمود
 آنرا و شکسته و ریزه ریزه گردید لازم و منفعت
 - بریده شد
 ارْفَاتُ شکسته ریزه ریزه شدن
 ارْفَاتُ بریده شدن و ریزه ریزه گردیدن
 تَرَفَّتْ شکسته گردیدن
 رَفَّتْ گاه شکسته و ریزه ریزه کننده هر چیزی
 رَفَاتُ همزم - ریزه و شکسته هر چیزی
 مَرَفُوتٌ شکسته و ریزه شده
 (رَفَّتْ) في كَلَامِهِ رَفَاتًا وَرَفَاتًا وَرَفُوتًا گاه
 فحش گفت در سخن یا سخن زان
 در جماع یا فحش روی
 ارْفَاتُ فحش گفتن
 ه (رَفُوجٌ) پنج شاخهای درخت خرما
 ه (رَفْحَةٌ) تَرَفُّجًا تنبیت گفت او را بگله
 (بالرفاء و البین)
 ارْفَحْ چهار پا که هر دو شاخ او بطرف دو
 گوش او برآمده باشد یا فاصده
 عِلْسٌ (رافح) زندگانی فراخ
 رَفُوحٌ سختی و بلا
 (رَفَدَهُ) رَفْدًا ض - دادن - عطا کردن
 - یاری دادن
 رَفْدًا لِحَايِطٍ برای آن تکیه گاه ساخت
 رَفْدًا لِدَابَّةٍ رفاده بست چهار پا را

هُوَ رَفِضٌ

او هم آبجور نواست

(رَفَضَ) الشَّيْءَ رَفْضًا - نَضَ - نَزَكَ دَاد

آزاد و مینداخت

رَافِضٌ - ص - رَافِضُونَ وَفِضَةٌ

رَفَضَ الْأَبْلَ وَارْفَضَ

بجرا گذاشت شتران را تا متفرق شدند در جایگاه

رَفَضَتِ الْخَلْجُ

پراکنده گردید خوشه خرما و بنیاد پوتان فراخ و وسیع شد رود بار

رَفَضَ الْوَادِي

باقی گذاشت آب اندک را در مشک

رَفَضَ فِي الْقَرْيَةِ

بر آوردن برآوردن را تا بحد برآمده

تَرَفَضَ

پریشان شدن - رفتن - شکسته گردیدن

اسْتَرْفَضَ الْوَادِي

فراخ شد رود بار

أَبْلٌ رَفَضٌ وَرَفِضٌ - أَرَفَضَ

شتران بجرا گذاشت

أَرَفَضَ الدَّمْعَ

شده با شتران روان گردید اشک

أَرَفَضَ الْجَرْحَ

جاری شد جراحت

أَرَفَضَ الشَّيْءَ

متفرق شد و رفت

أَرَفَضَ الْوَجْعَ

زایل گردید درد

رَفَضَ

آب اندک

نَعَامٌ رَفَضٌ

شتر مرغان متفرق

رَجُلٌ قَبْضَةٌ رَفِضَةٌ

مرد بکه چیز را میگیرد و باز او میگذارد

رَافِضٌ

تارک و مانده چیزی - مرد مشک

رَافِضَةٌ - رَوَافِضٌ ج

گروهی از شکریان که بهر خود را ترک دادند و باز گشتند

أَبْلٌ رَافِضَةٌ

شتران بجرا گذاشته با شتران شکسته - پریشان از هر چیزی

رَوَافِضٌ

همزم ریزه

رَفَاضٌ - رَفُوضٌ ج

راه های پریشان - گیاه پریشان و متفرق

رَفُوضُ النَّاسِ

گروه های مردم

رَفُوضُ الْأَرْضِ

زمینی که در ملک کسی نباشد

رَفِضٌ

شتر بجرا گذاشته شده - غرق - نیزه شکسته

شَيْءٌ رَفِضٌ وَمَرْفُوضٌ

چیز ترک شده و مانده

أَبْلٌ مَرْفُوضٌ

شتران بجرا گذاشته شده

رَفَاضَةٌ

قومی که گیاه رفوض میچرانند

مَرَا فِضُ الْوَادِي

جایبای پریشان شدن بیل

شَيْءٌ مَرْفُوضٌ

چیز پریشان و متفرق

(رَفَعَ) الشَّيْءَ رَفْعًا - م -

برداشت آنرا رفتن

رَفَعَ الْبَعِيرَ فِي سَيْرِهِ

زیاده روی کرد شتر در

رَفَعَتْهُ

مبالغه نمودم در راندن شتر (از زمین و تنه)

رَفَعَ الْقَوْمَ

بشهرها رفتند گروه

رَفَعَ الْقَوْمَ الزَّرْعَ رَفْعًا وَرَفَاعَةً وَرَفَاعًا حَمَلٌ

کردند گروه غله را بعد از درو و بخر منگاه

رَفَعَ إِلَى الْوَالِي رَفْعًا

شکایت بوالی برد

رَفَعَتْهُ إِلَى السُّلْطَانِ رَفْعًا

نزدیک گردانید

رَفَعَ

برداشتن غله - مرفوع کردن کلمه

رَفَعَتْهُ

نزدیک گردانیدن کسیر کسی

رَفَعَتْهُ رَفْعَةً وَرَفَاعَةً - ك -

بلند کرد و مرتبه شد

رَفِيعٌ ص

بلند

رَفَعَتْهُ رَفَاعَةً

بلند آواز گردید - رفیع الصوت گردید

رَفَعَ الثَّوْبَ

نازک شد جامه

رَفِيعٌ ص

بلند

رَفَعَتْهُ تَرَفِيعًا

برداشت آنرا

رَفَعَتْهُ فِي الْحَرْبِ

دور نمود ایشا از ادخبات

تَرَفِيعٌ

دور شدن - دور نمودن - مختلف دویدن - نیک راندن

رَفَعَهُ إِلَى الْحَاكِمِ مَرَفَعَةً

شکایت برد پیش حاکم

رَفَعَ بِهِمْ

باقی گذاشت آنرا و مهربانی نمود

مَرَفَعَةٌ

معامه کردن با کسی - در مشقت و خنود

أَرَفَعَهُ

برداشت و بلند کرد آنرا

أَرَفَعَهُ قَارِئَةً

پس بلند گردید

أَرَفَعَهُ

نزدیک حاکم شدن با دشمن

أَرَفَعَهُ

برداشت آنرا -

أَرَفَعَهُ

دورداشتن خواست از او

الاسترفع الحوان

سپری شد آنچه بر سفره بود و

وقت برداشتن آن رسید

رفع کننده کا - بردارنده - نزدیک کننده

ماده شتریکه شیرماک در پستان

آورده است

برق بلند

برآمدگی که زمان برسدین

بندند تا فسرید نماید

شکایت که نزد والی برسد

نوعی از دویدن - از اعراض

در کلمات مضموم را گویند

زونا قلیس اخبار است که

تسلل آن تا پیغمبر باشد

آلت برداشتن

ایامی است نزد مسیحین قبل

از ایام روزه

رفع (العیش رفاغة) ک - وسیع شد زندگی

رفع و دفع ص

وسیع و فراخ شد برای او زندگی

میان دوران زن نشستن برای جماع

فراخی نمودن در زندگی

رفع - ارفع و رفاغ ج

بهترین و بدترین رودخانه

از جهت خاک - زمین

زم - زمین پر خاک - جاک

خشک بی گیاه - مشک

پوبست نازک

ارفاغ - ورفوخ ج

مردم فرومایه ناکس - فرا

و وسعت زندگانی و ارزانی

بیچ زان - هر جمع شدن نگاه

چرک از بدن

خاک نرم

بغل - اطراف فرج زن

زن باریک ران خرد فرج

زندگی قراخ و خوشش

زن خرد فرج که کسی جماع او نتواند

رافع

ناقة رافع

برق رافع

رفاعة و رفاغة

رفیعة

مرفوع

الحديث المرفوع

مرفع

مرفع و مرفاع

رفع

رفع (العیش رفاغة) ک - وسیع شد زندگی

ارفع له المعاش

ترفع

رفع - ارفع و رفاغ ج

بهترین و بدترین رودخانه

از جهت خاک - زمین

زم - زمین پر خاک - جاک

خشک بی گیاه - مشک

پوبست نازک

ارفاغ - ورفوخ ج

مردم فرومایه ناکس - فرا

و وسعت زندگانی و ارزانی

بیچ زان - هر جمع شدن نگاه

چرک از بدن

خاک نرم

بغل - اطراف فرج زن

زن باریک ران خرد فرج

زندگی قراخ و خوشش

زن خرد فرج که کسی جماع او نتواند

مرفاع (لا واحد لها من لفظها) بیج دستها و رانها

(رفع) به و علیه رفا و رفا و مرفقا و مرفقا و مرفقا

نرمی نمود با او

رفقة و رفاة ن - سود رسانید او را - زود بر آرنج او

رفق الثاقه بست بازوی ماده شتر را تا آهسته رود

رفق العمل محکم نمود آنرا

رفق و رفاة ک - همراهی و رفاقت کرد

ارفاة و ارفاقا سود رسانید او را

ارفاق نرمی کردن با کسی

رافقة و مرافقة همراهی و رفاقت کرد با او

رافقة و مرافقة ملاطفت کردن

ارفاق نیکه کرد بر آرنج خود یا بر باش

ارفاق الحوض بر کردید حوض

ترقق نرمی و ملاطفت کرد با او

ترقق و رفاقة با یکدیگر همراه شدند در سفر

ترقق و رفاقة خواست که مدارا کند با او و اینکه نفع رساند

ترقق و رفاقة گرفت آرنج دست را

ترقق و رفاقة نرمی و مدارا - چیزیکه بان کمک خواهند

ترقق و رفاقة سود و نفع - نرمی در کار - نیکو کرداری

ترقق و رفاقة - نیکوئی

ترقق و رفاقة سهل و آسان - فسادیکه در مورد

ترقق و رفاقة پستان ماده شتر عارض شود

ترقق و رفاقة آب سهل حصول با کم عمق

ترقق و رفاقة چراگاه زود حاصل

ترقق و رفاقة مطلوب سهل و آسان

ترقق و رفاقة رفقة و رفقة و رفقة - رفاق و ارفاق و رفق ج

ترقق و رفاقة گروه همسفر

ترقق و رفاقة ماده شتریکه سوراخ سر پستانش بند شده باشد

ترقق و رفاقة نرمی و لطفت

ترقق و رفاقة ریسمانیکه بدان بازوی شتر

ترقق و رفاقة بندند

ترقق و رفاقة همراه (بر واحد جمع من لفظها) کنه

ترقق و رفاقة نرم رفتار

ترقق و رفاقة آرنج که بین مچ و بازو است

ترقق و رفاقة آنچه بان نفع برسد از کار بی شکل

ترقق و رفاقة

ترقق و رفاقة

مِرْقَفَةٌ

بَعِيرٌ مَرْفُوقٌ

نار بابلش

شتر آرنج بدرد



آمده

جَمَلٌ مِرْفَاقٌ

شتر کیه آرنج اوبه

پهلوی وی خورد

نَاقَةٌ مِرْفَاقٌ

ماده شتر کیه پستانش از بستن پستان

بند در کرده باشد و چون بدو

خون از آن آید

مِرْفَاقُ الدَّارِ

جای آب و برف انداختن خانه

سَاقٌ مَرْقَفَةٌ

گو سفند یکم بدو دست او

تا آرنجش سفید باشد

مِرْتَفِقٌ

ثابت و بر جای

مِرْتَفِقٌ

منزل - نیکه گاه

(رَقْلٌ) رَقْلًا وَرُقُولًا وَرَقْلَانًا - دامن کشان

رفت - خرامید با بخت یا با بهتر از رفت

رَقْلٌ وَرَقْلَةٌ ص مذكر و مؤنث

رَقْلٌ رَقْلًا وَرَقْلَانًا - نتوانست جامه را نیکو

پوشد - نتوانست هر کار را نیکو کند

أَرَقْلٌ وَرَقْلٌ ص مذكر

رَقْلَاءٌ وَرَقْلَةٌ ص مؤنث

أَرَقْلٌ أَرَقْلًا

خرامیدن تکبران و دامن

کشان رفتن

أَرَقْلٌ رَقْلُهُ

فرومشت دامن را کشان کشان

أَرَقْلٌ فِي مَشْيِهِ وَثِيَابِهِ تَكَبَّرَ كَرْدُورِ رَفْتَنِ وَدُورِ

جامه پوشیدن

رَقْلُهُ تَرَقُّلًا

بزرگ داشت او را و قرار داد او

سید و بزرگوار - حقیر و خوار نمود

او را (از اضداد) مالک چیزی گردانید

کسی را - زیاده نمودن در بخشش کل

سبب را بر متفاعلین پس متفاعلا گردید

رَقْلُ الرِّكَّةِ

بر کرد چاه را از آب

تَرَقْلٌ تَرَقْلَةً

تکبر خرامید و رفت (لحق بر بعضی است)

تَرَقْلٌ عَلَيْهِ

تکبر کرد و بزرگی نمود

رَقْلٌ

دامن

رَقْلٌ

احمق

رَقْلُ الْبَشَرِ

رَقْلٌ رَقْلٌ

آب اندک در ته چاه
کاه که بان میش ماده را برای دو شدن
خوانند

أَمْرَةٌ رَقْلَةٌ وَرَقْلَةٌ

زن زشت

مَعِيْشَةٌ رَقْلَةٌ

زندگانی فسراخ

شَعْرٌ رَقَالٌ

موی دراز

رَقَالُ التَّيْسِ

چرخست که بر سر غلاف آلت

نره گو سفند نند تا جفت نشود با ماده

رَقْلَاءٌ

زن بد رفتار

رَقْلٌ

دامن دراز - اسب دراز دم و پر

گوشت - جامه فراخ و کشاد - شتر

فسراخ پوست

مِرْقَالٌ

مرد یا زن بسیار دامن کشان

نَاقَةٌ مَرْقَلَةٌ

ماده شتر کیه پستان او را

بخرقه بسته و پوشانیده باشند

رَجُلٌ تَرَقُّلٌ

مرد خردمان

ه (أَرَقَانٌ) عَضْبُهُ إِذْ فِينَا نَا فَرُوشِدُو

خاموش گردید خشم او

أَرَقَانٌ رَمِدٌ - باز آرمید - سست و فروخته گردید

رَقْنٌ

بیضه

رَاقِنَةٌ

زن خرامنده بناز و تکبر

رَقْنٌ

اسب دم دراز

رَقَانٌ

باران سست قطره

رَقَانٌ نَيْدَةٌ

خوشی زندگانی و فراخی

(رَقْفَةٌ) الرَّجُلُ رَقْفًا وَرَقْفًا وَرُقُولًا - م -

زندگانی فراخ و آسان شد

رَاقِفَةٌ وَرَقْفَانٌ ص

زافه و زفنان

رَقْفَتِ الْأَيْلُ

بر آب آمدند شتران هر گاه خواستند

رَاقِفَةٌ ص رَاقِفَةٌ ج

زافه و زفنان

رَقْفَةٌ عَلَيْهِ رَقَاهاً وَرَقَاهِيَةً وَرَقَاهَةً - ك -

فراخ و آسان شد زندگانی او

رَاقِفَةٌ وَرَقْفَةٌ ص

زافه و زفنی

أَرَقَفَ اللَّهُ الرَّجُلَ وَرَقْفَهُ خَدَاوَا اسودده تن دارد

أَرَقَفَتْ الْأَيْلُ وَرَقَفَتْ بِرَأْبِ آوَرُو م شتران را

هر گاه که خواستند

ارقه القوم	چهار پایان آنان در آب علف آمدند	ارَقَ فلان	بد حال گردید
ارفاه	اقامت کردن شتران نزدیک آب	ارَقَ العنب	بر آب شد و با خر رسید بخجلی او
	- تن آسان و سیر آب و علف ماندن	رَقَقَهُ تَرْقِيقًا	نرم و تنک گردانید او را
	- روغن مالیدن مرد هر روز و موی شانه	رَقَقَ الكلام	نیکو کرد سخن را
	زودن - آسودن و پیوسته بودن در ناز و نعمت	رَقَقَ مَشِيَهُ	رفت رفتنی آسان و سهل
رَقَقَهُ تَرْقِيقًا	رهای دادن از غم و اندوه - آسایش دادن	رَقَقَ بَيْنَ الْقَوْمِ	فساد انگخت بین گروه
استرفاه	تن آسائی - درختان خرمای کوچک	تَرْقِيقًا	کنایه کردن از چیزی
رفه	بر آسودن	تَرْقِيقًا لَهُ	مهربانی نمود بر وی
رفه	رحمت و مهربانی	تَرْقِيقًا	تنکدل شدن
رفهه	شتر سیر از آب علف - شتر	استرق الشيء	تنک گردید
بَعِيرًا رَافِهًا - رَوَافِهًا ج	بر آب آینده برگاه خواهد او مهربان است با و	استرق الماء	فرورفت آب در زمین
هورافه به	شب آسان سیر	استرقه	مگر اندک
لَيْلَةً رَافِهَةً وَلَيَالٍ رَوَافِهَةً	فراخ زندگی و تن آسان	رق	بنده گرفت او را
رفیه و رَفَهَان	فراخی زندگی و آسانی	ملک - بنده - گیاهی است خادرا	
رَفَاهَةً وَرَفَاهِيَةً وَرَفَهِيَةً	فراخی زندگی و آسانی	- برگ درخت یا شاخهای آن که	
(رَفَا) الثَّوْبَ رَفْوًا - رَفَا	ر فو کرد جامه را	چهار پا بتواند خورد - چیزی تنک -	
رَفَا ص وَالثَّوْبَ مَرْفُوءًا	تسکین و آرامش داد او را از ترس	عبودیت و بندگی	
رَفَا فُلَانًا	و عافتم او را بسازگاری	رق - رَفُوق ج	پوست نازک که نوشته شود
رَفِيَهُ تَرْفِيَةً	سازگاری و اتفاق کرد	در آئین (از آئین نورنگالی فی رَق مَثُور) -	
رَافِي رِفَاءً وَرَفَافَةً	لحجم کردن - حبسیده شدن - پوشکی و اتفاق	فسمی از چهار پایان دریایی بشکل تساح	
رِفَاءً	بزرگ گوش با فروهشتگی	- تنک از هر چیزی	
آرَفِي - رَفَوَاهُ مَوْتًا	شیر ماده آهو یا شیر نیا میخته	رق و رِق و رَقَق	زمین نرم هموار و وسیع
آرَفِي	شیر ماده آهو یا شیر نیا میخته	رَقَقَ	ضعف و کستی و کمی
(رَق) البَعِيرُ رُقَاقًا - رَقَقَ	نرم و تنک شد	رَقَقَهُ - رِقَاق ج	هر زمین برب رودخانه
رَقَقَ الشَّيْءَ رَقَّةً	نرم و تنک گردید	رِقَاق	که آب بر آید بر او در وقت مد - زمین
رَقَّ وَجْهُهُ	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	نرم هموار که آب آن فرو رفته باشد
رَقَّ الرَّجُلُ	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	میان و زمین هموار که روی آن نرم
رَقَّ الْعَبْدُ رِقًا	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	وزیر آن سخت باشد یا زمین نرم و وسیع
رَقَّتْ عِظَامُهُ	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	زمینی که آب آن فرو رفته باشد
آرَقَ الشَّيْءَ إِرْقَاقًا	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	روز گرم
	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	رِقَاق - رِقَاقَة واحد نان فسط نازک (نواش)
	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	تنک و نرم از هر چیزی
	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	(بکاست در او واحد جمع و گاهی جمع آن رِقَاق است)
	نرم و تنک گردید	رِقَاق وَرِقَاق	تنک و نرم از هر چیزی

رقصه	ورزیدن - بازگانی	رقص	رفت در آن
فلان رفاچی مال	او بیمار دار شتران است	ترقی الشئ	درخشید
رفاچی	تاجر - بازگان	ترقی	جنبید و درخشید - آمد و رفت
(رقد) رقدًا و رقدًا و رقدًا - ن - خوابید	راقص - رقد و رقد ج	رقراق	درخشیدن سرآب - درخشیدن پیرخی
رقد السوف	کساد شد بازار	رقراقه	زن درخشان روی
رقد الحشر	ساکن شد حرارت	رقارق	آب رقیق و کم در دریا و رودخانه -
رقد عن الامر	غافل شد از کار	رقرقان الشراب	شراب رقیق - شمشیر بر آب
رقد عن ضیفه	ممانداری نکرد	رقرقان الشراب	آنچه درخشان و جنبان
ارقده ارقادًا	بجواب برد او را	(رقص) رقصًا - ن - پاکوشت - رقص کرد	باشد از سرآب
ارقد المکان	اقامت کرد در آنجا	رقص العرق	بر حبت نبض
ترافد	خود را بخواب زد	ما بر قرق من عرق	نیجه از او رگی
ترافد القوم علی فلان	باری کردند گروه بر او	رقاز	رقاص
ارقد ارقادًا	سرعت کرد و شتاب	رافیز	رگ چمنده
استرقد	خواب گرفت او را (غلبه ارقاد)	(رقشه) رقصًا - ن - نگاشت او را - نگار کرد	چیز بر باد و رنگ
رقد - رقد و رقد ج	خواب - بخواب شدن	رقش الکلام	نوشت و زمیت داد او را
رقده	یکبار بخواب شدن	رقش کلامه تریشا	آراست سخن را - بر بست
رقدان	بر جستن بره و بزغاله از نشاط	رقش الصیفه	سخن چینی کرد
رافود - روافد ج	خیم بزرگ یا سارگود -	رقش الرجل	خط کشی کرد (سطح)
	یا خم قیراند و شکم - ماهیست کوچک یا	از نقشوا فی القتال	عقاب کرد با او (عاقبه)
	نوعی از پیسانه	ترقص	با هم پوستند در جنگ
رجل مرقدی	مرد شتابکار	ارقش	زمیت داد و آراست
رجل بر فود	مرد پر خواب	رقش ورقشه	چیزی که خال سیاه و سفید دارد
مرقد - مرقد ج	خوابگاه - گور	رقاش	زنگی که در آن که ورت و سیاهی باشد
مرقد	دار و میست که خورنده را خواب	رقشاء	مار
	آرد - راه روشن و آشکار		چیزی مانند ریه که بر آرد شتر
ترقد	نوعی از رفتار	حیه رقصاء	از گلو - جانوری است گلی
(رقص) رقص	رحمت آبرا	رقش و ارقش (تصغیر رقص و رقص است)	مار میه
رقص الترید بالتمن	اشکنه را بروغن آمیخت	رقص الال	نقطه های سیاه و سفید داشته باشد
رقص العین	جاری شد اشک چشم	رقص البید	(رقص) الرقصان - بازی کرد و پای کوفت
رقص الخمر	مخلوط کرد شراب را با آب	رقص الکلام	درخشید سرآب
رقصه	جنبانیدن کوزه آب - گشتن آب در چشم		جوشید شراب
ترقص الماء	جاری شد آب آبسته		سرعت کرد در سخن
ترقص العین	جاری شد اشک چشم		
ترقص الدمع	گشت آب در چشم و بهر سو		

رَقَعَتْ فِي رُؤُسِهِمْ	مست کرد	رَاقِعُ الْمُحْتَرَمَةِ	پوسته می خورد
رَقْعُ الْجَلْدِ رَقْعًا وَرَقْعَانًا	منوسط دوید شتر	تَرْقِعُ الْبِلَادَ	طلب معاش کرد و بفرای مالی
أَرْقَضَ الْبَعِيرَ	منوسط دووانید شتر را	تَرْقِعُ	ورزیدن - فراهم آوردن
أَرْقَاصُ	برجهانیدن - بازی داشتن کودک را	أَرْقَاعُ	باک داشتن
رَقِصَ	برجهانیدن و بازی داشتن کودک	مَا أَرَقَعَ لَهُ وَمَا تَرَقَّعَ	با فلان بر قاع باک نداری
رَقِصْ	بلند شدن و برآمدن -	و پروای نمیکنی یا التفات نمیکنی	
	پست کردیدن - فرود شدن	- یا قبول نصیحت نمیکنی	
رَقَاصُ	پای کوبنده - بازی کر	أَسْتَرْقِعُ الثَّوْبَ	بوصله رسید و محتاج وصله شد
رَقَاصَةٌ	بازیست مرغرب را - زمینی که هیچ نرویند	رَقِعَ	آسمان تهفتم - شوهر
(رَقِطًا) رَقِطًا	نقطه های سیاه آمیخته به سفیدی یا نقطه های سفیدی آمیخته به سیاهی	رَقْعَةٌ	صدای تیر در شانه
رَقِطَ عَلَى الثَّوْبِ	سیاهی خال زد جامه را	رَقْعَةٌ - رِقَاعٌ - ج	نوشته مؤخر - پینه و وصله
تَرْقِطُ ثَوْبُهُ	چکیده بر جامه او نقطه های سیاهی		- بدف - آغاز بهجا
تَرْقِطًا وَارْقِطًا وَارْقَاطًا وَارْقِطَاطًا	میه گردید	رَقْعَةٌ - رُقْعَ ج	درختیست بزرگ ساق آن
أَرْقَطَ الْعَرَجُ	برگ بر آورد شو رطاق		مانند ساق چهار و برگش مانند برگ کرد
رُقْطَةٌ	سیاهی که نقطه های سفید آمیخته یا بعکس - شاخ درخت عرج که برگ آلوده	ذات الرقاع	میوه آن مانند انجیر است
أَرْقَطَ - رَقْطَاءُ ثَوْتٌ	سیاهی نقطه های سفید		کوهیست که در آن جای سفیدی و سیاهی و سرخی میباشد و غرزه
	آمیخته - پیسه - پلنگ پیسه -	رَقِيعٌ - أَرْقِعَةٌ ج	ذات الرقاع از آنست که در آن مکان بود
	گوسفند بور پیسه	رَقِيعٌ - رَقِيعَةٌ ج	آسمان یا آسمان اول
رَقْطَاءُ	مار پیسه - فتنه سخت -	رَقِيعَةٌ	گوسفندیکه در پهلوی او سفیدی باشد
	مرغ پیسه - اشکنه پر روغن	رَقِيعَةٌ	زن لاغر شیمگاه - زن احمق
(رَقِعَ) الثَّوْبُ رَقْعًا - م	وصله زد جامه را	بَقَرَةٌ رَقِيعَةٌ	گاو مختلف رنگ
رَقِعَ الْفَرَسُ لِبَهِيمٍ	نیر بهد ف رسید	مَرَقَعَانِ	مَرَقَعَانَةُ ثَوْتٌ مرد احمق
رَقِعَ فِي الشَّيْرِ	سرعت کرد در رفتن	جَوْعٌ يَرْقُوعٌ	گرسنگی سخت
رَقِعَ الرُّكْبَتَيْنِ	ویرانی چاه را ترسید تعمیر کرد و آنرا	مَرَقَعٌ	جای وصله از جامه است
رَقِعَ	نیزه زدن کسیرا - دست	لَا أَرَى فِيهِ مَرَقَعًا	ندیدم در او جای سالم وصله
	چپ کردن زیر لقمه مواقع خورد	مَرَقَعٌ	چیزی که بدان نکوبند و دشنام دهند
رَقِعُ رَقَاعَةٍ - ك	احمق شد و کم حیا -	ه (أَرْقِفَ) أَرْقَافًا	لرزه گرفت او را از سرما
	رَقِيعٌ وَارَقِعٌ وَمَرَقَعَانِ ص	فَرْقِفَةٌ	(ماخوذ از فَرَقَفَتْ) لرزه
أَرْقِعْ أَرْقَاعًا	حمایت آورد	رُقُوفٌ	وفت های خانه
أَرْقِعِ الثَّوْبَ	بوصله رسید جامه	رَأَيْتُ يَرْقِفُ مِنَ الْبُرْدِ	دیدم او را میلرزد از سرما
رَقِعِ الثَّوْبَ	بسیار وصله زد جامه را	(أَرْقِلَ) أَرْقَالًا	بشتاب و سرعت و متوسط رفت
رَقِعِ الْأَيْلَ	تیار کردن شتران را	أَرْقِلِ الْمَفَاذَةَ	طی کرد بیابان را
		رَقْلَةٌ - رَقْلٌ وَرَقَالٌ ج	درخت خرما می بلند که
			دست بدان نرسد

د اقول ریمان که بان برورخت حنا بالا روم
 ناقة مرقال و مرقل و مرقلة - مرقیل و مرقیل و
 مرقلات ج ماده شتر تندر و
 (رقم) رقما و رقم - ن - نوشت
 رقم الکتاب

رقم الثوب
 رقم البعير
 رقم الحزن
 هو رقم الماء
 رقم الثوب
 رقم ترقیم

رقم
 جاء بالرقم
 رقمة

رقمة
 رقمة
 رقم و بنت الرقيم
 ارقم - اراقم ج

رقیم
 نوشته - دوات - نخنه - نام قریه
 اصحاب کعبه یا کوه ایشان یا سنگ
 ایشان یا رود و سنگ بزرگ یا
 لوحی که بر آن نام و نسب دین و هضه

رقیحة
 مرقم
 مرقوم
 کتاب مرقوم
 نور مرقوم القوائیم
 مرقومة
 دابة مرقومة
 (رقنت) الحارثية رقنا - حناب کرد بجنا
 ارقن لحيتة ارقنا حناب کرد ریش خود را بجنا
 یا زعفران

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ارقن الطعام
 ارقان
 رقن لحيتة ترقينا
 ترقين

ایشان نوشته
 زن عاقله باعنت و پارسائی
 قلم
 خط دار
 نامه مهر کرده

گاو یک یا پایش خط دار و بسیار باشد
 خط دار - زمین کم گیاه
 چهار پایی که بر پاهای او خطوط داغ باشد
 (رقنت) الحارثية رقنا - حناب کرد بجنا
 ارقن لحيتة ارقنا حناب کرد ریش خود را بجنا
 یا زعفران

چرب ساخت طعام را
 آلوده شدن بر عفران
 حناب کرد ریش خود را
 با هم نزدیک کردن مسطور را و نقطه نهاد
 خط را تا واضح گردد - آراستن فرشت
 دادن - در افراد حساب سیاه کردن
 مواضع آن تا جای خالی برای الحاق
 رسم زائد نماید

آلوده شد بر عفران
 حناب کرد بجنا یا زعفران
 بیضه و تخم مرغ مردار خوار
 زن خوش و نیکو رنگ - زن حناب کرد
 حنا و زعفران

آلوده شد بر عفران
 حناب کرد بجنا یا زعفران
 بیضه و تخم مرغ مردار خوار
 زن خوش و نیکو رنگ - زن حناب کرد
 حنا و زعفران

آلوده شد بر عفران
 حناب کرد بجنا یا زعفران
 بیضه و تخم مرغ مردار خوار
 زن خوش و نیکو رنگ - زن حناب کرد
 حنا و زعفران

آلوده شد بر عفران
 حناب کرد بجنا یا زعفران
 بیضه و تخم مرغ مردار خوار
 زن خوش و نیکو رنگ - زن حناب کرد
 حنا و زعفران

آلوده شد بر عفران
 حناب کرد بجنا یا زعفران
 بیضه و تخم مرغ مردار خوار
 زن خوش و نیکو رنگ - زن حناب کرد
 حنا و زعفران

مُرَاكِبَةٌ - مَرَاكِبِي ج نوحی از درخت سوره

همیشه و برجای

اعتماد و کننده ام براو

مَالِي مَرَاتِكِي اِلَّا عَلَيْكَ نیت مرا اعتمادی مگر بر تو

ه (رَكِي) هَذَا اَلْاَمْرُ الَّذِي مِنْ ذَاكَ اِنْكَارِ سُبُوتٍ وَضَعْفُ رُسْتٍ

(رَمَتْهُ) رَمًا وَرَمَقَةً - ن ض - اصلاح و نیکو کردن

رَمَّ شَانَهُ نیکو کرد و حال او را

رَمَّتِ الْبَهِيْمَةَ گرفتند چو بهار ابدین و خورد

رَمَّ الشَّيْءَ خورد و آنرا

رَمَّ الْعَظْمَ رِقَةً وَرَمًا وَرَمِيمًا - ض - پوشیده شد

استخوان رَمِيمٌ ص رَمَةً وَرَمًا وَرَمِيمًا ج

رَمَّ الْحَبْلَ برید رِیسمان

أَرَمَ الْعَظْمُ با مغز شد استخوان

أَرَمَ إِلَى اللَّهِ مَائِلٌ شَدَّ بِيَازِي

أَرَمَ خَامُوشٌ شَدَّ پوشیدن استخوان

أَرَمَتِ الْبَهِيْمَةَ گرفت چو بهار ابدین و خورد

أَرَمَ خَوْرُونَ

مُتَفَرِّقٌ وَبِرَاكُنْدَةٌ شَدَّ

اصلاح و مَرَمَتْ خواه شد و

خواند بسوی اصلاح چیزی

عَمَارَتٌ خَوَّاسْتَنٌ اَزْ كَسِي

نیت او را چیزی

نیت مرا چاره از آن

اندوه - جماعت

رَمَتْ - رَمَمَج پاره رِیسمان پوشیده

أَعْطَاهُ الشَّيْءُ بَرَمَتِهِ داد او را بجهله و نمانی

رَمَّ آنچه آب آورده با آنچه بر زمین است

از گاه ریزنا و مغز استخوان و نم و نرمی

جاء بِالطِّيمِ وَالزَّيْمِ آورد خشک و تر را با خاک

و آب را با مال بسیار

رَمَةً - رَمَمَ وَرَمَامَ ج استخوان پوشیده - مَرَمَج

پر دار - کرکک چوب خوار

- خاک نناک - مغز استخوان

دختران زیرک

رِیسمان کهنه و پوشیده

رَمَامَةٌ آنچه بدان در زو شکاف را مسدود کنند

میش با ده سفید

رِیسمان کهنه و پوشیده

استخوان پوشیده

لب گاو و هر چه با سم شکافته باشد

تیرهای اصلاح یافته

بلایا

ماده شتر فربه مغز دار یا ماده

یا شتریکه در استخوانش اندک مغز مانده باشد

ه (رَمًا) رَمًا وَرَمُوْءٌ - م - آرام کرد

بیکجای ماندند دختران

زیاده شد برصد

کمان کرد آنرا و تحقیق نمود

نزدیک او گردید

زیاده شد برصد

خبرهای باطل دروغ

(رَمَتْهُ) رَمَتًا - ن - اصلاح کرد آنرا - مالید

آنرا بدست

رَمَتِ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ مخلوط و آمیخته کرد آنرا با آن

رَمَتِ كُفْرُهُمْ رَمَتًا - ف - آمیخته و شوریده شد کافرانها

رَمَتِ الْبَعِيْرَ خورد و شتر شوره گیاه را و شتر شادان

أَرَمَتْ فِي الضَّرْعِ اِرْمَانًا باقی گذاشت در پستان

ماده شتر شیر را

أَرَمَتْ فُلَانًا فِيمَالِهِ باقی گذاشت او را در مال او

افزون گردانیدن و زاید گرفتن از

آنچه داده باشد - نرم گردانیدن

رَمَتِ فِي الضَّرْعِ رَمِيمًا باقی گذاشت در پستان

نافه شیر را

رَمَتِ عَلَى الْحَمْسِيْنِ زیاده شد بر پنجاه

أَسْرَمَتْ فُلَانًا فِيمَالِهِ باقی گذاشت او را در مال خود

چراگاه شتر از شور گیاه - درختیت

شبیه درخت طاق - مرد لباس کهنه

و سست پوست

رَجُلٌ أَرْمَدَ
رَمْدَاءُ

مرد بیمار چشم
مشر مرغ

رَمْدَاءُ وَارْمِدَاءُ

خاکستر

مُتَرَمِّدٌ

بریان کرده در خاکستر گرم - خاکستر آلود

رَجُلٌ مُرَمِّدٌ

مرد بیمار چشم

مُتَرَمِّدٌ

روان و جاری - مرد رسا

(رَمَرَمٌ)

اصلاح کرد

تَرَمَرَمٌ

جنبانیدن بهار را بجهت سخن

رَمَرَمٌ

گیا هست تیره گون

(رَمَرَمٌ) إِلَيْهِ رَمَزَانُ

اشاره کرد با و

رَمَزَ الْقَبْرِ

پر کرد مشک را

رَمَزَ الظُّلْمِ نَفْزًا وَرَمَزَانًا

برنجیزانید او را بآن

رَمَزَ فُلَانًا بِكُنَا

جنبیدن و برجای جنبیدن - رفتن

رَمَزَ وَارْمَزَ

از گرانی و فرسبی - گوسفندان از چوپانی

ارْمَزَ الْقَوْمَ ارْمَازًا وَتَرْمَزًا

گرفتن بچوپان دیگر دادن بجهت بدچوپانی

مَجْلِسٌ لِلْمَجْلِسِ

جنبید و اضطراب کرد

مَجْلِسٌ لِلْمَجْلِسِ

مجلس برای برخاستن یا برای خصوصت و دشمنی

تَرْمَزَ فُلَانٌ

آماده گردید - سخت باد داد

ارْمَازَ الرَّجُلُ ارْمَازًا

دور شد از جای - ثابت ماند و گرفت جای

(ارْمَازَدَادٌ) - مَنَقِبُضٌ

گرفت

ارْمِيزَانُ

جنبیدن شکر

تَرَامِيزَ الْقَوْمِ

اشاره کردند هر یک از ایشان بدیگری

رَمَزٌ وَرَمَزٌ وَرَمَزٌ

و موزج اشاره و ایاء

اِبِلٌ رَمَزٌ

شتران منبره

رَمِيزٌ

بسیار جنبان - مرد بزرگ داشته و خردمند - بزرگ و اصیل - مرد

رَجُلٌ رَمِيزُ الْفُؤَادِ

مرد تنگدل

رَمِيزٌ

چوب دستی

رَامُوزٌ

دریا - اصل خیزی - نمونه

تَرَامِيزٌ

توانا و سخت که قدرت او

رَمَازَةٌ

زن بدکار و هوسرزه - سوراخ نموده

(رَمَسَةٌ) رَمَسَانٌ

پوشیده داشت او را

رَمَسَ الْخَبَرَ

و دفن کرد

رَمَسَ الْقَبْرِ

مخفی داشت خبر را

رَمَسَ الْحَجَرِ

پوشانید بجاک قبر را

ارْمَسَ الْمَيْتَ ارْمَاسًا

سنگ انداخت

ارْمَسَ فِي الْمَاءِ ارْمَاسًا

دفن کرد مرده را

رَمَسَ - ارْمَاسٌ وَرَمُوسٌ

فروشد بآب

مَسْتَوًى كَرْدَنَ كُورًا بِسَطْحِ زَمِينٍ - صَدَا

مستوی کردن کور با سطح زمین - صدا

رَمِيسٌ

نازک و خفی

رَامُوسٌ - رَوَامِيسٌ

خبر پوشیده - مرده دفن گردیده

رَوَامِيسٌ رَامِيسَاتٌ

گور - قبر

رَوَامِيسٌ رَامِيسَاتٌ

باد ما که راه و علامات

رَمَسَ

نایدید کند

رَمَسَ

برنده که بشب پرد یا هر جانوری

(رَمَشٌ) الشَّيْءُ رَمَشًا

که وقت شب بیرون آید

رَمَشَ الْغَنَمِ

قبر و جای آن

رَمَشَ بِالْحَجَرِ

چراغید گوسفندان را چیز کمی

رَمَشَ بَشَدُو

سنگ انداخت

ارْمَشَ الشَّجَرِ

دست سائید و لمس کرد

ارْمَشَ فِي الدَّمْعِ

برگ برآورد و دخت و شکافید

ارْمَاشٌ

انداخت

رَمَشٌ

بسیار زگر سستن بنستی - برهم زدن چشم

رَمَشَ الْعَيْنِ

دسته ریحان و مانند آن

رَمَشٌ

ملکهای چشم

رَمَشٌ

مفیدیکه بر ناخن پدید آید - بافندگی

رَمَشٌ

در موی - مریخی ملکهای چشم با سیدان

رُمَش	سفیدیکه بر ناخن پیدا شود	و پاپوست آنرا در گوشت و الی زیر شک
اَرَمَش - رَمَشَاءُ مَوْتٌ	مرد خوش اخلاق	ریزه های گرم بخت و بریان نمود
اَرَمَش	کسیکه یک چشم او سرخ و اشک یزد باشد	- مَرْمُوضٌ ساین چنین گوشت بریان است
مرد مختلف و رنگ		رَمَضُ الْغَنَمِ وَاَرَمَضُ
اَرْضُ رَمَشَاءُ	زمین پر گیاه یا زمین خشک	چراغند گوشت آنرا در زمین
	بی گیاه (از افساد)	های گرم
مَرْمَاش - مَرَامِيس ج	زن آراینده چشم با سبک	در دناک ساخت او را
رَجُلٌ مَرَمَشٌ	وقت نگاه چشم خود را بجنباند	و سوزانید
(رَمَضٌ) الله مُصِيبَتُهُ رَمَضًا - ن - خدا	مرد تباه و فاسد چشم	سخت شد گراما برایشان
مُصِيبَتِ او را تدارک و جبران کند		پس اذیت رسانید
رَمَضٌ بَيْنَهُمْ	اصلاح کرد میان ایشانرا و نیکو گرداند	اَرَمَضُ
رَمَضُ الثَّغْنِ	خواست آنرا و لمس نمود	رَمَضُ الْغَنَمِ
رَمَضُ الْيَكِ	نظر انداخت با و	رَمَضُ الصَّوْمِ
رَمَضَتِ الدُّجَاجَةُ	نجاست انداختند مرغان	رَمَضُ الرَّجُلِ
رَمَضَتِ السِّبَاعُ	بچه زاونند درندگان ماده	رَمَضُ الصَّيْدِ
رَمَضُ فُلَانٍ	کسب کرد و ورزید	رَمَضَتِ لَفْسُهُ
رَمَضٌ	شکسته را بستن	اَرَمَضُ فُلَانٍ مِنْ كَذَا
رَمَضَتِ عَيْنُهُ رَمَضًا - ن - تی آور و چشم او		اَرَمَضُ لَهُ
اَرَمَضٌ - ص - مذکر و رَمَضَاءُ - ص - مؤنث		اَرَمَضُ الْبَقَرِ سَلْبُهُ
رَمَضٌ	تی چشم که در گوشه چشم جمع آید و خشک شود	اَرَمَضُ
(رَمِضٌ) التَّهَارُ رَمَضًا - ن - سخت گرم	شد روز	اَرَمَضُ
رَمِضُ الشَّمْسِ	سخت تابید آفتاب بر کما	رَمِضَةُ
رَمِضُ الرَّجُلِ	سوزانید شدت گرمی زمین	اَرْضُ رَمِضَةِ الْحِجَارَةِ
رَمِضُ الطَّائِرِ	پای مرد را	رَمَاضَةُ
رَمِضُ عَيْنِهِ	سوخت و رزون پر زده	رَمِضَاءُ
رَمِضٌ لِلْأَمْرِ	از شدت عطش	رَمِضَةُ
رَمَضُ النَّصْلِ رَمَضًا و رَمَاضَةٌ - ن - ض - یکا	آن چیز گرم شد که نزدیک است زود	رَمِضَاءُ
میان دو سنگ نهاده و بید تائیز	بسیار بخشم آمد (گویند فلانی از چشم خود)	رَمِضَةُ
و نازک گردید		رَمِضَةُ
رَمَضُ الشَّاةِ رَمَضًا - ض - شکم گوشت در اشک		رَمِضَةُ

رَمَضُ الْغَنَمِ وَاَرَمَضُ
چراغند گوشت آنرا در زمین
های گرم
در دناک ساخت او را
و سوزانید
سخت شد گراما برایشان
پس اذیت رسانید
سوزانیدن زمین و ریخت پای را
چراغند گوشت آنرا در زمین گرم
رَمَضُ الصَّوْمِ
نیت روزه کرد
رَمَضُ الرَّجُلِ
اندر انتظار کشیده بعد رفتن
رَمَضُ الصَّيْدِ
صید کرد در گرگاه
رَمَضَتِ لَفْسُهُ
شوری به دل او
اَرَمَضُ فُلَانٍ مِنْ كَذَا
سخت شد بر او و محزون
و بقیار کرد او را
اَرَمَضُ لَهُ
اندوه گیس گردید برای او
اَرَمَضُ الْبَقَرِ سَلْبُهُ
جهانید اسب او را
اَرَمَضُ
تباه و فاسد شدن جگر - سوخته
و اندوه بکین شدن از درد
رَمِضَةُ
زن که راههای او بهم ساید در وقت رفتن
اَرْضُ رَمِضَةِ الْحِجَارَةِ
زمین پر از سنگریزه های گرم
رَمَاضَةُ
تیزی هر چیزی
رَمِضَاءُ
زمینی که از شدت گرما چون پای بر او نهند بسوزد
رَمِضَةُ
کار و بسیار تیز و هر چیزی تیز
رَمَضَان - رَمَضَانَات و رَمَضَانُونَ وَاَرَمَضُهُ
و ارمضاء ج ماه نهم از سال قمری که ماه
روزه نامند
رَمَضِي
ابرو باران که در آخر تابستان و اول پاییز باشد
رَمِضُ
مکانیکه گوشت بریان
کرده سازند بوسیده سنگهای گرم
(رَمَطَةٌ) رَمَطًا - ض - عیب کرد او را و طعن زد
بر وی
رَمَطُ (أَوْ رَهْطُ) فَرَاهِمُ
آدم نگاه عرفت و

عَلِش رَمِق
رُمَقَة

یا آنقدر که بدان روز گذرانند
اندک از معیشت که باقی جانزنگاه دارد
اندک قوت که جانزنگاه دارد
یا آنچه بدان روز گذرانند

رُمُق - رَامِق و رُمُوق (واحد) درویشان که روز
کار را با اندک معیشت گذرانند - بدخواهان

رَامِق

مرغیکه صیاد و در دام نبند
آزادتا باز را شکار کند
آنچه بدان روز را گذرانند
یا اندک از معیشت که باقی جانزنگاه دارد

رِمَاق و رِمَاق

حَبَلُ ارْمَاق

رُمُق

رَجُلٌ بِرُمُوق

خُرَامِق

ریمان سست
ضعیف و سست
مرد سست بینائی
آنکه کم کم دوستی نود و دل
او مانده باشد - بدخلق
مرد تنگ معیشت

رَجُلٌ مُرْمِقُ الْعِش

(رَمَك) بِالْمَكَانِ رُمُوكًا - اقامت نمود با نجای

رَمَكِ الْإِبِلَ عَلَى الْمَاءِ

رَمَكِ الشَّيْءُ

رَمَكِ

مقیم گردیدند شتران بر آب
ثابت شد و پائید
آرام گرفت بجائی
مقیم کرد و گیر بر بجائی
نرم و لطیف و باریک شد
لاغر و ضعیف شد شتر
بزرگ خاکستر شد شتر

ارْمَكَةُ بِالْمَكَانِ ارْمَاكًا

ارْمَكِ ارْمِكاكًا

ارْمَكِ الْبَعِيرِ

ارْمِكاك

اِسْتَرَمَكَ الْقَوْمُ

در جسمهای با عیب شدند
رَمَكَة - رَمَاك و رَمَك ج - ارْمَاك ج - اسب
و ماویان تاناری که برای نسل باشد -
مرد ضعیف سست

رَمَكَة - رَمَاك و رَمَك ج - ارْمَاك ج - اسب

و ماویان تاناری که برای نسل باشد -

مرد ضعیف سست

رُمَكَة

نوعی از رنگهای شتر - جَلَّ ارْمَك ص
نَاقَة رَمَكَاء ص مَوْت

رَامِك و رَامَك

چیز سست سیاه که بشک
آمیزند - اقامت کشنده بجائی

(رَمَل) الطَّعَام رَمَلًا - ن - رَمِك انداخت

در خوراک

رَمَل النَّجْم

بافت یا باریک بافت

رَمَل الشَّرِبِ

رَمَل الثَّوبِ

رَمَل

آراست و زینت داد تخت را بجوهر
آلود جامه را بخون
پشت تخت را از بافته برگ
خرما ساختن

رَمَل فَلَانٌ رَمَلًا و مَرَمَلًا بَشَافَت و مَتَوَسَّط

دوید و جنبانید هر دو و دوش را

ارْمَل النَّجْم و رَمَل بَارِك بافت بویار را

ارْمَل سَرِيرَه بر سیمان برگ خرما بافت تخت را

ارْمَل الْقَوْمُ تمام شد نوشته گروه

ارْمَل الْحَبَل دراز کرد ریمان را

ارْمَل لِسْتَهَم آلوده بخون شد تیر

ارْمَلَتِ الْمَرْءَةُ و مَرَمَلَت بیهوده گردید زن

تَرَمِيل زبون - آلوده - آلوده

تَرَمِيل بخون - ناچیز گردانیدن

تَرَمِيل آلوده و حقیر گردیدن

ارْمَال آلوده گردیدن و خوار و حقیر شدن

رَمَل - رِمَال و ارْمَل ج رَمَك

رَمَلَة (دی اخضر من الزل) رَمَك

رَمَل باران اندک - بحری در عرض بروزن بهشت فاعلان

- خطوط در پای گا و دشتی مخالف سائر رنگ او

رَمَلَة - رَمَل و ارْمَال ج خط سیاه

رَمَال الْحَصِير و رِمَاله برگهای خرما در ریمان و

مانند آن بافته

اُم رِمَال کفتار

ارْمَل - ارَامِل و ارَامِل و ارَامِلَة ج مردی زن

- محتاج و درویش و بیچاره - سال

کم باران و کم نفع یا سال بی باران

ارْمَلَة - ارَامِل و ارَامِل ج زن بی شوهر و بیوه و

محتاج و بیچاره

نَعْجَة رَمَلَاء میش سیاه پای که سائر

بدن آن سفید باشد

سَنَة رَمَلَاء سال بی باران

ارْمُولَة الْعَرِج پاره از شاخ عریج که بر تنه مانده باشد

عَلَامُ ارْمُولَة پسر کج سگین و محتاج

بَرْمُول برگ خرما باریک آلوده

مِرْمَل	بند کوچک آهنی	ترامی الجرح الى الفساد تباہ گردید جراح
مِرْمِل و مِرْمِل	شیر در بیشه	ترامی الشَّجَاب
سِرْمِر مِرْمَل	نخت بافته از ریمان و غیره	پوست بعض آن با بعضی و
مِرْمَل	خلوای نیک بهم زده و تاب آوده	جمع گردید
رَمَّال	فروشنده ربک	تیرانداختم او را
(رَمَّان) رَمَّانَة (واحد) آنار		انداخته شد
رَمَّانَة	ناف و اطراف آنست از شکم	تیرانداخت
مِرْمَنَة	روپندگاه انار و قتیله بسیار باشد	(ارنیا یعنی ترامباست)
ه (مِرْمَهَر)	سبک	تیر بنشاند و غیر آن انداختن
مِرْمَهَر	جای طمع و حرص و آز	نام پیغمبری است
لَا یَرْمِهَر بَنَی	او نمیدهد چیزی را	صدای انداختن سنگ
(رَمِیَة) الْیَوْمَ رَمَّهَا	شدت یافت گرمی روز	یکبار انداختن - یک پر تاب تیرافرونی
(رَمَّی) الشَّیْءُ بِهِ رَمَّیَا وَرَمَّیَا - ض - انداخت	آن را از دست	در امری گویند که ناگهان سه
رَمَّی عَلَى الْحَسْبِ	افزون شد بر بنجاه	ر با و افزونی
رَمَّی الْکَانَ	فقد کرد آنجا را	اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمُ الرَّمَاءَ بر شما میترسم از ربا
رَمَّیَ اللَّهُ لَهُ	باری دهد او را خدای و نیکو نماید	رَمَّی - آرَمَاء و آرَمِیَة و رَمَائَا ج ابر پاره های کوه
رَمَّی فِیْ بَدِهِ وَفِیْ اَنْفِیْهِ	دعای بد است	با ابر بزرگ قطره درشت سخت بار
رَمَّاهُ بِفَاحِشَةٍ	و شام داد او را	رَمِیَة - رَمَائَا ج شکار تیر افکننده
رَمَّی السَّهْمَ عَنِ الْقَوْمِ	تیر انداخت	تیر بست خرد یا تیریکه بدان تیراندازی
رَمَّی بِهِ عَلَى الْبَلَدِ	مسلط شد و حکومت کرد بر آن شهر	آموزند - پیکان گردد - تیزی میان و و ظلف چهار پا - سم شکافته
آرَمَاءُ	انداخت او را از دست	مِرْمِی - قَرَامَج اکت تیراندازی
آرَمَتْ بِهِ الْبِلَادُ	بیرون آورد آنرا و دور انداخت از وطن	مِرْمِی (مصدیمی) مقصد - جای تیراندازی
آرَمَاءُ	ر با دادن	مِرْمِی
رَمَّاهُ مِرْمَانَة و مِرْمَاء و تَرَمَاء تیر انداختند		مِرْمِی
آرَمَّی الشَّیْءُ	یکی از آنها بد بگیری افتاد و انداخته شد	مِرْمِی
آرَمَّاهُ	همه گیر را تیر انداختن	مِرْمِی
تَرَامِی تَرَامِیَا	بیکدیگر تیر انداختن	مِرْمِی
تَرَامِی بِهِ الْبَلَدُ	بیرون شدن از وطن	مِرْمِی
تَرَامِی الْأَمْرَ	درنگی کرد و دست شه کار	مِرْمِی
تَرَامِی أَمْرَهُ إِلَى الظُّفْرِ وَ الْخِذْلَانِ مائل گردید به سوی پیروزی یا هزیمت		مِرْمِی

مَرْنَان
مُرْتَه

کمان

کمان - کمان با صدا

(رَنَاءَ) إِلَيْهِ زَنَاءٌ - م - دید آنرا
رَنَاءٌ فِي مَشْيِهِ أَوْ جَاءَ رَنَاءٌ فِي مَشْيِهِ كَرَانٌ وَ

سنگین آمد

بَرَنَاءٌ
(أَرْنَبٌ) - أَرْنَبٌ وَأَرْنَبٌ ج خرگوش بشکل

(مذکرو مؤنث یکسانست)

- موش دشتی دم

کوتاه - نوعی از زبور



أَرْنَبَةٌ طرف مینی - خرگوش

ماده

أَرْنَبَةٌ يَا أَرْنَبِيَّةُ گیاهی است

أَرْنَبَانِي

جامه خزمايل بسيای

مَرْنَبٌ

نوعی موش بزرگ

كَلَامٌ مَرْنَبٌ وَمُؤَرْنَبٌ

کلمه که ریسمانهای آن مخلوط

بیشتر خرگوش باشد

أَرْضٌ مَرْنَبَةٌ وَمُؤَرْنَبَةٌ

زمین پر از خرگوش

كَلَامٌ مَرْنَبَانِي

کلمه خرگوش رنگ

بَرْنَبٌ

موش دشتی دم کوتاه

ه (رَانَجٌ)

خرمایست نرم و سیاه و تابان

- گرد و هندی

ه (تَرْنَجٌ)

برگردانیدن سخن

(رَنَجٌ) تَرْنَجًا

بیهوش شد

خمیده خمیده رفتن بجهت

مستی و ضعف که عارض استخوان

است - سستی و مست کردن سر

کسیرا

أَرْتِنَاحٌ

خمیدن و خم شدن

تَرْنَجٌ تَرْنَجًا

خمید از مستی و غیر آن

تَرْنَجٌ

انگشت نوشیدن شراب

رَنَجٌ

دوران سر - قطعه از دماغ (مغز) بشکل

کنجشک و جدا از آن که امروزه میخ یا

مغز کوچک گویند

مَرْنَجَةٌ

سینه کشتی

مَرْنَجٌ

بیهوش - سرگشته - خم خم رونده بجهت

سستی استخوان - بهترین خود بخور است

(رَنَجٌ) رُنُوجًا - ن - سست و ضعیف شد

رَنَجٌ تَرْنَجًا خوار و ذلیل گردانید او را

تَرْنَجٌ

سست و حقیر شد

تَرْنَجٌ بَرَنَجًا

خنک زد و در آویخت بآن

(رَنَدٌ)

نوعی از درخت خوشبوی و عود

- آس بفارسی مورد گویند

- جوال مانند است که از برگ خرما ساز

ه (رُنُزٌ)

برنج (در آرز مذکور گردیده)

(رَنَعٌ) لَوْنٌ رَنُوعًا - م - برگردید و تغییر کرد گونه

رُنُوعٌ

پژمردن - گاهیدن - لاغر شدن

رَنَعَتِ الدَّابَّةُ

را ندکس را از سر خود

رَنَعُ فُلَانٌ

بازی نمود

رَنَعُ تَرْنِيعًا

سر جنبانید

رَانِجٌ - رَانِجُونَ ج

بازی کنند

مَرْنَعَةٌ

صدای بازی - فراخی - مرغزار -

پاره از صید و خوراک و شراب - جمع شد

بجهت خصوصیت و جنگ

(أَرْنَفٌ) أَلْرَجُلُ

سرعت کرد

أَرْنَفَ الْبَعِيرِ

رفت و جنبانید سر را

أَرْنَفٌ

مست کردن چهار پا گوش را از فروماندن

رَنَفٌ وَرَنَفٌ

بید مشک

رَالْفَتَّةُ - رَوَائِفٌ ج

کنار استخوان نرم مینی -

گوشت خج کف دست - پوست

پاره طرف بینی - طرف باریک

از جگر - کنار آستین - پائین دونه

- کلیم که بر شکاف خانه های اعراب

آویزانند

(رَنِقٌ) الْمَاءُ رَنَقًا وَرَنَقًا وَرُنُوقًا - ن - تیره

رَنَقٌ وَرَنَقٌ وَرَنَقٌ وَرَنَقٌ

رنگ و کدر شد آب

أَرْنَقُ الْإِلْوَاءِ (لازم و منفی) جنبانید علم را برای

حمه بر حمله و جنبید

أَرْنَقُ الْمَاءِ

تیره کرد آب را

ارْتَقِ اللَّهَ قَدْ اَمَلْتُ

پاک گرداند خدا چشم ترا از
خاشاکارْتَقِ الْقَوْمَ بِالْمَكَانِ
ارْتَقِ فِي الْأَمْرِاقامت نمودند بیک جای
شوریده را می شد در انکار
و باز ایستاد

ارْتَقِ الظَّائِرَ

حسباید بال را و ثابت
ماند در هوا

ارْتَقِ النَّوْمَ فِي عَيْنِهِ

آمیخت خواب در چشم او
تیره کرد آب رارَتَقَ الْمَاءَ تَرْيِقًا
رَتَقَهُ

صاف کرد آنرا (از اضداد)

رَتَقَ بِالْمَكَانِ

اقامت نمودند در آنجا

رَتَقَ الظَّائِرَ

بال چنان ثابت ماند در هوا

رَتَقَ النَّوْمَ فِي عَيْنِهِ

خواب گرفت او را

رَتَقَ جَنَاحَ الظَّائِرِ

شکست بالهای پرنده پس افتاد

رَتَقَ عَيْنَاهُ

شکسته گردید گوشه آن از گرسنگی و غیره

رَتَقَ جِسْمَهُ أَوْ رَايَهُ

ضعیف گردید بدن او

رَتَقَ السَّفِينَةَ

آرمید و حرکت نکرد
دور زد در جایش و گرفت

رَتَقَ الرَّجُلَ

متحیر و سرگردان گردید

رَتَقَ النَّظْرَ إِلَيْهِ

پوست نگرست باو

تَرْتَقِ الْمَاءَ

تیره شد آب

عَلَيْشُ رَتَقِ

زندگانی مگذرد و ناخوش و ناراحت

رَوْنَقِ

آب کار

رَوْنَقِ السَّيْفِ

آب تیغ و خوبی و درخشندگی آن

رَوْنَقَةُ - رَوَانِقِ وَ رِيَانِقِ ج

آب کیدر

صَارَ الْمَاءُ رَوْنَقَةً

گل رقیق غالب شد بر آب

رَوْنَقَاءُ - رَوْنَقَاتُ ج

مرغ بر تخم نشسته - زمینی

تَرْنُوقٌ وَ تَرْنُوقٌ وَ تَرْنُوقًا

که هیچ نزو یاند

ظَاثَرٌ مَرْتَقٍ

نهرند و شود
مرغیکه بازوی او تیر یا بیاید

(رَنِمَ) رَنِمًا وَ رَنِمَاتٌ وَ تَرْنِيمٌ وَ تَرْنِيمٌ

شکسته و میخند

رَنِمَ

آواز و سمرانیدن - نیکو کردن - بر

رَنِمَ

گردانیدن آواز - بانک و فرمان بردن

کبوتر و بلخ و کمان و آنچه که آواز سن
طرب انگیز باشد

آواز نیکو

گیا هست

زنان سرودگوی و آوازه خوانان نیکو

آواز سرودم کشیدن و نیکو کردن و

آواز نیکو

نرتم کردن - طرب نمودن

قوس ترنموت

(رَنًا) إِلَيْهِ رُنُوتَانِ - وَ رَنًا

نگرست باو - لهو و لعب با غل

دل - شغل بینای - غلبه هوا

شادمان گردید

معجب آورد او را نیکوئی او

وا داشتن کسی را بنگاه کردن بخیزی

سرود خواند و شادمانی کرد

نار کرد باو

بهمدگر نر می و مدارا کرد

پوسته نگرستین بسوی محبوب

پاره گوشت

چیزیکه در او نگرند از جهت حسن خوبی

آواز - طرب و نشاط

پوسته در چیزی نگرند -

آنکه سخن کسیرا بر غنبت نام

بشنود و خوش آید او را

مرد پوسته نگرند بسوی چیزی

مرد پوسته نگرند بطرف زنان

کاس رنونا - رنونیات ج

کاسه پوسته برآشوب

زنان فاکس حرام کار زنانه

ضعف وستی - گران

گردانیدن بکطرف با نسبت بطرف

دیگر - برآب شدن هر دو چشم

از مشقت و تعب یا از پیری

- تباه و فاسد کردن را می -

محکم نکردن بار بطوریکه مایل و کج باشد

ترهیا	ابرآماده باریدن
ترهیاآت السحابه	جنبید و نالان نالان رفت
ترهیا فی امره	آماده باریدن گردید
(رهب) رهبه و رهبا و رهبا و رهبا	کار میکرد از پس آن باز ماند
و رهبا نا و رهبا نا - نرسید	اراده کردن آن دارد
ارهبه ارهبا	ترسانید او را
ارهاب	بازداشتن شتر را از حوض آب - بر
رهب الجمل ترهیا	شتر نشستن - دراز شدن آستین
ترهبه	بد حال شد شتر از رفتن بعد از
ترهیب	آن بجال آمد از خوردن علف
استرهبه	وعده بد کرد او را - ترسانید
رهب - رهاب ج	پرستش
راهب	ترسانید او را
راهب - رهبان ج	ناده شتر لاغر - شتر زرقی
راهب	بزرگ جبهه - پیکان تنگ
راهب - رهبان ج	آستین
راهب	شیر میشه - پارسای عیوی
راهب	که گوشه گیری میکنند بجهت عبادت
راهب	لا رهبانیه الاسلام گوشه گیری و دوری از مردم نیست در
راهب	دین اسلام
راهب و رهبان	طریقه پارسایان
راهبه	حالتی که از آن ترسند
راهبه و رهابه - رهبا ج	اسخوان بامین سینه
راهبه	گرفتن طریقه پارسایان
رهبی و رهبی	ترس
رهبوت و رهبوتی	ترس
رجل رهبوت	مرد ترسناک
رهبوت خیر من رهبوت	ترس بسیار بهتر از رحمت بسیار است
ارهاب	مرغی که شکار نکند
مرهوب و رهیب	شیر میشه - آنچه از آن میترسند
(رهیل)	سخن که فمیده نشود
رهیله	نوعی از رفتار
ترهیل	بروشش ریه به رفت
ترهیل و ترهیل	سخن مبهم که بفهم نیاید
(رهج) رهجا - م	برای نیکخت شرفستند
ارهج	برای نیکخت گرد و غبار
ارهج بین القوم	برای نیکخت بعضی را بر بعضی
ارهج السماء	باریدن گرفت آسمان
رهج - رهجه واحد	گرد و غبار - ابری آب
رهوج	نوعی از رفتار
رهج	سست و نرم
مرهج	سست و نرم و نازک
(رهده) رهده - م	سمازه که علامت باران بسیار است
رهده ترهیدا	سخت نادانی و حماقت نمود
رهاده	نازکی
رهیده	زن جوان نازک اندام خوش روی -
	نوعی از خوراک از کندم کوفته و شیر
	مرتب کنند
رهودیة	نرمی و ملایمت
امر رهودی	کار نامحکم
ترک رهودی	گذاشتن ایشانرا غیر عازم بر کاری
ه (رهدل)	احتمق - ناتوان
رهدل و رهدل و رهدل مرغیت	
(رهده) رهده	درنگ و تاخیر کردن - جمع
رهده	و گرد شدن در رفتن - باز ماندن
رهده و رهده و رهده	مرد بد دل و ترسو - احتمق - مرغیت مانع نیک
رهده و رهده	دروغ گو
(رهده) رهده	مائدته رهده فراخ کرد سفیره و خوازا
رهده و رهده	از جود و سخاوت
ترهده السراب	درخشید بهم سراب
ترهده جیمه	سرخ و سفید شدن او از زخم
رهده	خوبی درخشیدن رنگ پوست روی
جسم رهده و رهده	بشاشت چهره - نازکی بدن و نازکی
طست رهده و رهده	تن سرخ و سفید ناز پرورده
طست رهده و رهده	کشاده ترد یک

- قوم و قبیله مرد - دشمن - پوست
پاره که زنان حائض و کوه دکان برینند
- پوست پاره که آزاد اول تراشند
و بر روی چهار پا بندند
رَهْطَ (مَصْرَفٌ) چن در مرد
رَهْطَةٌ و رَهْطَاءٌ و راهطا یکی از سوراخهای
موش دشتی که از آن خاک خانه را بیرون کند
رَهْطَ رخت خانه
رَهْطَ مرغیت
رَهْطَ پر خوار
رَجُلٌ مَرَّطٌ الْوَجْهَ مرد ورم کرده روی
(رَهْفَ) السَّيْفِ رَهْفًا م - تنک کرد شمشیر را
رَهْفَ رَهْفًا و رَهْفًا م - ک - تنک کردید
أَرْهَفَ السَّيْفَ تنک کرد شمشیر را
أَرْهَفَ بِالْكَلَامِ نماند بشید گفت
رَهْفَ مَرَّهً شمشیر تنک
فَرَّشَ مَرَّهً اسب باریک شکم و در هم استخوان بهلو
رَجُلٌ مَرَّهٌ الْبَدَنَ مرد باریک اندام
(رَهْفَهُ) رَهْفًا م - فرو پوشید آزار و متصل
لاحق گردید با و - گرد او نشست
رَهْقَ نادانی و احمق - سبکی و فتنه انگیزی
- بدی و ظلم و ستم و طغیان - نافرمانی
و خود را بر حرام داشتن - ارتکاب
منهیات - دروغ و شتاب زدگی
- تکلیف دادن کسیرا بر کاری که طاقت
آن ندارد
أَرْهَقَهُ طَغْيَانًا اِرْهَاقًا بر نافرمانی برانگیخت او را -
بنافرمانی داشت
اِرْهَاقَ لاحق گردانیدن چیزی و نزدیک کردن
- نافرمانی نمودن - تکلیف کردن
- تکلیف دادن کسیرا زبادی از طاقت
- تاخیر کردن نماز تا وقت نماز دیگر -
در یافتن چیزی - عجله و شتابانیدن
کسیرا از نماز - ستم کردن - دشواری کردن
لَا اِرْهَاقَكَ اللهُ دشواری گیرد بر تو خدا

رَهْقٌ تَوَهِّفًا منتهم داشت کسیرا بدی - ستم
کار گفت
رَاهِقُ الْغُلَامِ نزدیک بلوغ رسید کودک
مُراهِقٌ ص
دَخَلَ الْمَكَّةَ مُرَاهِقًا رسید آخر وقت حج در مکه
صَلَّى الصَّلَاةَ مُرَاهِقًا بجا آورد نماز را نزدیک
فوت وقت آن
رُهَاقٌ و رِهَاقٌ مقدار
الْقَوْمِ رُهَاقٌ مِائَةٌ گروه نزدیک صد اند
رُهَاقٌ ماده شتر نجیب فراخ گام رام
رَهِيقٌ می - شراب
رَهْقٌ شتاب روی - عجله
رِهْطَانٌ زعفران
مُرْهَقٌ موصوف بظلم و ستم - منتهم بدی
و شتر - آنکه او را همانا بسیار آیند
مُراهِقٌ کودک بلوغ رسیده
(رَهَاكُ) الثَّغْرِ رَهَاكًا م - کوفت و شکست
آزار سخت یا سخت سائید آن را
رَهِيكٌ و مَرْهُوكٌ ص
رَهَاكُ الرِّثَةِ سخت جماع کرد زنا
رَهَاكُ الْمَلِكَانِ اقامت نمود در آنجا
رَهْوُوكُ رفتن جنبان جنبان
اِرْتَهَاكُ سستی مفاصل در رفتن
رَهَاكُ کار نیک و صالح
رَهَاكَةُ سستی و ناتوانی
رَهَاكَةُ ماده شتر سست و ناتوان بی اصل - مرید
مرد بخیر
رَهَاكُ رَهِيكٌ و مَرْهُوكٌ سخت سائیده و شکسته
رَهْوُوكُ بزغال فریب - جوان خوش
رَهْوُوكَةُ سستی بندهای اعضا در رفتن
- مضطرب شدن
أَمْرٌ مَرْهُوكٌ کار سست و مضطرب
(رَهِيلٌ) لَحْمٌ رَهِيلٌ ن - ورم کرد گوشت
او سست شد
رَهْلٌ رَهِيلًا سست و جنبان گردانید آنرا

رِهْل

ابر تنگ و رفیق که بشنم ماند

رَهْل

زرداب که با سحر از رحم آید

رِهْل

منست و لرزان گوشت

مَرَهْل

ورم کرده

مَرَهْل

منست و فرو بسته (نقیض المکتل)

(أَرْهَمَتِ) السَّمَاءُ

باران نرم بارید

رِهْمَة - رِهْم وِرِهَام ج

باران نرم پیوسته - نرمی

رِهَام

مرغی که شکار کند - عدد بسیار

رِهَام

گوسفند لاغر

أَرْهَمَ

فراخ تر

شَاه رِهْمُوم

گوسفند لاغر

رَجُل رِهْمُوم

مرد ست رمی و منست کار

رِهْمَان

که بطرف کمان رود

مَرَهْم

نوعی از رفتار شتر

مَرَهْمُوم

آنچه بر جراحت نهند

رَوْضَة مَرَهْمُومَة

باران نرم رسیده

مرغزار و سبزه زار باران نرم

رسیده

(رِهْن) عِنْدَهُ وِرِهْنَةُ الشَّيْ رِهْنًا - م - گرو گذاشتن

نزد آن او را

رِهْنَةُ لِسَانِهِ

بند کردن زبان را و گذاشتن از ذکر غیر

رِهْنٌ فَلَانٌ رِهْمُونًا

ثابت و دائم گردید و لاغر شد

رِهْنَةُ

ثابت و دائم داشت آنرا

مَا رِهْنَةُ الشَّيْ رِهْنَانًا

گرو گذاشت نزد آن او را

أَرْهَنَهُ

ثابت و دائم داشت آنرا

منست گردانید آن را

أَرْهَنَ بِهَا

پیش داد او را

أَرْهَنَ فِي السَّيَاحَةِ

گران کرد متاع را

أَرْهَنَ لَهُمُ الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ

ثابت و دائم داشت

رِهْنُ الْمَيِّتِ فِي الْقَبْرِ

برای ایشان خوراک را

أَرْهَنَ وَلَدَهُ

در آورد مرده را و در گور

رَاهَنَهُ عَلَى الْجَحْلِ رِهَانًا

بگرو بست با او فرزند خود را

رَاهَنَهُ عَلَى الْجَحْلِ رِهَانًا

گرو بست بر

تَرَاهَنَ الْقَوْمُ

مسابقه بناختن

بِهِمْ گرو بستند گروه

أَرْهَى لَهُمُ الطَّعَامَ

همیشه داشت برای آنها خوراک را

أَرْهَنَ الشَّيْ مِثْلَهُ

گرو گرفت از وی

أَرْهَنَ بِالْأَمْرِ

بای بند آن کار شد

أَسْتَرْهَنَهُ الشَّيْ

طلب گرو کرد از او

رِهْن - رِهَان وِرِهْمُون وِرِهْن وِرِهْن ج گروی

(بَارِهْنُ جَمْع رِهَان و جَمْع الرِّهْنُ جَمْع رِهْن)

هُوَ رِهْنٌ مَالٍ

او برابر مال است

رَاهِنٌ

ثابت و آماده - لاغر از مردم و شتر

طَعَامٌ رَاهِنٌ

خوراک دائم

رَاهِنَةٌ

ناف - اطراف ناف اسب - شراب

رِهِينٌ

گروی

رِهِينُ الشَّيْ وَمَرْتَهِنُ الشَّيْ

آنچه بدان آنچیز را باز دارند

رِهِينَةٌ - رِهَائِنٌ ج

گروی

أَنَا رِهِينَةٌ يَكُونُ

من ضامن برای اویم

كُلُّ نَفْسٍ يَمَّا كَسَبَتْ رِهِينَةٌ

هر نفسی مسؤل آنچه کسب میکند

رِهْنٌ

است

جَارِيَةٌ أَرْهُونُ

دختر حاضر

مَرَهْمُونٌ

گروی

مُرَهْنٌ بِالْأَمْرِ

مقید بانکار

كُلُّ أَمْرٍ بِالْمَوْتِ مُرْتَهِنٌ

هر مردمی گرو و مقید بودن

رِهْنٌ

است

(رِهْنَانُ ج) وَرَاهِنَانُ ج

کنایه ملاحان بدان

رَاهٌ وَشَنَاسَانِي بِمَرْكَزٍ وَلَسْكَرْگَاهُ

راه و شناسایی بر مرکز و لشکرگاه

رِهْنَانٌ

پیدا کنند (مستحب راه نامه)

(رِهَانًا) رِهْوَانٌ - ن -

رفت برد و پاکشاده -

رَفْتَنُ نَرْمٌ وَ سَهْلٌ

آمدند اسبان آهسته و نرم

جَاءَتِ الْجَحْلُ رِهْوَانًا

مدار او بی کن با نفس خود

أَرْهَ عَلَى نَفْسِكَ

ساکن و آرام شده در

رِهَانُ الْبَحْرِ

کسند مرغ با لها را و آرمید

رِهَانُ الْبَحْرِ

بازو کشاده گردیدن با ما را

وَأَتْرَكَ الْجَحْلُ رِهْوَانًا (آیه)

واگذار در بار با را می

أَرْهَى رِهَانًا

بنکاح در آورد زن فراخ فرج را

رِهْنٌ

پوسته در نا خورد - رسید

سَجَائِي وَ سَمِيعٌ

همیشه داشت برای آنها خوراک را

أَرْهَى لَهُمُ الطَّعَامَ

همیشه داشت برای آنها خوراک را

ارْهَى عَلَى نَفْسِهِ نَزَمِي وَمَدَارًا كَرْدُ بَر خَوْد
 رَاهَاهُ مُرَاهَاةً نَزْدِيكَ اَوْ شَدُو سَخْنِ نَزَمِ كَفْتُ وَجَمْعُ اَهْلِي
 تَرَاهِي الْقَوْمَ رَاهِيًا بَايَكِدْ كِرْ صِلَحْ كَرْدَنْد و مَدَارَا
 اِرْهَى الْقَوْمَ اِرْتِهَاءً آمِيخته شدند بَايَكِدْ كِر - شوریده

رَابُ فُلَانٍ سَرَكَشْتَه و شوریده رای و مست کرد
 از خواب - سست شد از سیری یا
 از غلبه خواب گران جسم و بسته خاطر
 برخواست

رَابُ مَانْدَه شَد - دروغ گفت
 رَابُ دَمْدَمُ نَزْدِيكَ بَهْلَاكَتِ رَسِيد
 رَابُ فُلَانَا ناست داد او را

رَوْبُ اَمِيختن
 رَابُ اللَّبَنِ اَرَابَةٌ وَرَقَبٌ تَرَوِيًا ناست ساخت
 شیر را

تَرَوِيَبُ عَاجِز و مانده گردانیدن - مست کردن
 لَبَنُ رَوْبُ شِير خَفْتَه یا شیر کره آورده
 رَوْبَةُ و رَوْبَةُ مایه شیر یا باقی مانده شیر

رَوْبَةُ آبِ مَنِي جَمْعِ آمَدَه از نَرَك جمع شدن به
 بآبِ مَنِي جَمْعِ شَدَه در زده دان - حاجت
 - اساس و قوام زندگانی - فراهم آمد

نَگاهِ کار - عقل - پاره از شب -
 پاره گوشت - سنج آهن سرکج - فقر
 و بخیری - درخت چنار - کاهلی وستی
 - زمین نفیس خوب پر گیاه - هر چیزی که

با صلاح آورد چیز را

رَابُ مَقْدَار
 رَابُ وَاَرْوَبُ و رَوْبَانُ سَرَكَشْتَه - شوریده عقل -
 سست و گران جسم از سیری شکم

لَبَنُ رَابُ شِير ناست شده یا شیر کره آورده یا خفته
 مَرَوْبُ طَرَفِ يامشك شير خوابانیدن
 مِسْقَاءُ مَرَوْبُ مَشْك شير خوابانیده

ه (رَوْبُج) در هم کوچک بست
 ه (رَات) - رَوَات ج کاه یا انجیر
 رَاتُ (الْفَرَسِ رَوَاتَان - سرگین انداختن

رَوْتَه - رَوْت وَاَرْوَات ج سرگین - کاه ریزه
 کندم که در باد دادن بماند - سر قضا
 شمشیر که متصل بانگشت کوچک باشد
 موقع گرفتن - کنار طرف مینی

عقل گردیدند
 رَهْو - رَهَاء ج فاصله و گشادگی میان هر دو
 - زن فراخ فرج - عجات

مردم - راه آب میان مجده
 - جای بلند و پست - مرغی
 است شبیه کرکی که بغدسی

کلنگ گویند و بدر نامعروف
 است بشکل



رَهْوَة جای پست و بلند
 - راه آب میان مجده

عِلْسُ رَاهِ زَمَكِي فَرَاخِ
 با وسعت

طَعَامُ رَاهِ خوراک دائم و پخته

رَاهِيَة زَبُور عِلْسِ حَبِيبِ اَيْنَكِه در پریدن ساکن است
 رَهَاء زن فراخ فرج - جای فراخ و وسیع
 رَهْوِي زن فراخ فرج

رَهِيَة خوراکي است از کندم گوینده و شیر رقیب د

فَرَسُ مُرَاهِيَة - مُرَاهِي ج اسب شتاب و سرعت
 مُرَه - مُرَاهِي ج اسبان سریع روانند آنکه عجلت
 ندارد و چیزی با و نرسد

رَهْوَكُ (رَهْوَكُ) الرَّجُلُ سست شد در راه رفتن فحل او

رَهْوَكُ الْقَوْمِ مضطرب شدند گروه و ترسیدند
 رَهْوَكُ چاق و دربه از آهوان و بزغالگان

شَابُ رَهْوَكُ جوان خوش

رَوَا (فِي الْأَمْرِ تَرَوِيًا وَ تَرَوِيَةً) اندیشید در کار

و نگرینیت پایان آنرا - تعجیل نکرد و جوا

أَرَوَاءُ الْمَكَانِ اِرَوَاءً بشار شد در آنجا درخت راء

رَوِيَّةٌ وَ رَوِيَّةٌ فِكْر و اندیشه در کار

اِرْتِيَاءُ نَاقِل و تفکر
 رَاء - رَائَة واحد و خفیت - کف دریا
 رَابُ (اللَّبَنِ رَوْبًا وَ رَوْبَان - ناست شد

فلان یضرب بلسانه رفته آنفیه کنایه از آنکه زبان دراز است	آراح الله العبد	در راحت و آسایش رساند اورا
مراث و مرقه روده چهار با آن روده که متصل به ریه است	آراح الایل	بزرگوارانند شتر از اسبوی آسایشگاه شب
(و آج) الامر هوجا و مرواجا - ن - روائی یافت	آراح الماء	بوی گرفت آب
و مردم آن را پذیرفتند	آراح زبد	مرد - آه سرد کشید از گوی
خوانان بسیار یافت		بیرون آمد و شاد گردید
مختلف و مختلط و زید باد	آراح الثئی اراحة و ارواحا	در یافت بوی او را
و معلوم نشد از کدام طرف است	آراح الصید	بافت بوی مردم را
رواجی دادم آنرا	رواحت القوم ترويجا	شبانگاه رفتم نزدیک ایشان
رواجی یافتن و اطراف	ترویح	راحت دادن - خوشبوی
چیزی گردیدن		گردانیدن چیزی را - بخوابگاه
روان و جاری		باز آوردن چهار پا را شبانگاه
کسی که تشنه با طراف حوض بخورد و آب برسد	از تباح	شادمان شدن و شادمانی و رحمت
شتاب - عجله	آراح الله له برحمته	از بدبختی بخشد او را خدای
آمد و رفت کرد در شبانگاه	ترویح التبت	بالیدگیا
و گذارحت شبانگاهان	ترویح القوم	شبانگاه آمد ایشان را
رفتم نزدیک ایشان	ترویح الماء	بوی چیزی را گرفت که در جنب آن بود
شبانگاه باز گردیدند شتران	ترویح	دو باره برگ آوردن درخت
بجائی رفتن و شدن در هر وقت که باشد		شبانگاه رفتن بجائی
راح الیوم ریجا - ن - سخت و پر باد گردید روز	ترویح	نبوت کار را کردن
راحت الیوم الثئی	یذا ترواحان بالمعروف	گاهی از این دست میبخشد
راحت الشجر		و گاهی از آن دست
ریح الغدیر - ل -	استراح استراحة	آسایش یافت آسایش حبت - بیار
راح القوم	استروح استرواحا	بر آسود
	استروح الثئی	بوی برداشت آنخیز
	استروح العصور	طراوت یافت باد
	استروح الشجر	زنده و سبز گردیده درخت
	استروح الصید	بوی انسان دریافت شکار
	روح	آسایش - باد نرم خوش آیند - مسکنی
		- رحمت
		روز خوش
	یوم روح	
	روحة - روحات - ج -	سرور که بسبب عین حاصل شود
	لیکة روحة	شب خوش
	روح - ارواح ج	جان - قرآن - جبرائیل -
		حضرت عیسی - وحی - امر کار نبوت - حکم
		خدای و فرمان او - محبت فرشته استنام
روح الثئی - ن - م -		
آراح القوم اراحة		در آمدند گزوه در باد
آراح منك معروفا		رسید از تو خیر و نیکی
آراح علیه حقه و آروح		رو کرد بر او حق او را

نَبَاتٌ مُسْتَرْوِضٌ	گیاه بنهایت رسیده	رِیَاحَتٌ مُشْرِیَّةٌ	ریخت شیر را بر شیر	أَرْضُ الرِّاضَةِ	ارض اراضه
(رَاطُ) الْوَحْشِ رَوَطًا وَرِطْلًا - ن -	میل کرد	جمع آمد آب در رود بار و سیرا بشد	سیراب گردانید ایشان را	أَرْضُ الْوَادِي	ارض الوادی
بوی پشته و تپه و پناه جت آن	رُوط (مغرب رود) نهر و جوی	سبزه زار شدن آنجا از خوردن آب	ریاضت داد و تربیت کرد	أَرْضُ الْقَوْمِ	ارض القوم
(رَاعُ) فَلَانًا رَوَعًا وَرُوعًا - ن -	بشگفت آورد آنرا	لازم گرفت مرغزار و سبزه زار	سبزه زار گردانید زمین را	أَرْضُ الْمَكَانِ	ارض المكان
رَائِعٌ وَرَوِعٌ ص	دَاعٌ فِي يَدَيْ كَذَا	نمین دادن بر کار	خوش شد نفس	رَوْضٌ تَرَوِيضًا	روض ترویضا
فائده داد	دَاعُ الثَّيِّ رُوعًا	رام شدن	سیراب شد و جمع آمد آب آن	رَوْضُ الْمَطَرِ الْأَرْضِ	روض المطر الارض
باز گردید	أَرْوَعٌ بِالْغَمِّ وَارْوَعٌ - ل -	سیراب شد و جمع آمد آب آن	سیراب گردید و سیراب شد	رَافِضَةٌ عَلَى الْأَمْرِ	رافضه على الامر
بشگفت و در آنجا	بِكَلَمَةٍ لَقَعَهُ	رام شدن	خوش شد نفس	مُرَاوِضَةٌ	مراوضه
ترسانید آنرا	رَوْعَةٌ تَرَوِيضًا (فصل امر)	سیراب شد و جمع آمد آب آن	خوش آمدن جای - آنقدر آب در حوض	إِرْتِيَاضٌ	ارتیاض
ناز را بروغن نیک مخلوط کرد	تَرَوِيضٌ	سیراب گردید و سیراب شد	ریختن که بپوشاند زمین را	إِسْتِرَاضُ الْوَادِي	استراض الوادی
ترسیدن	إِرْتِيَاضٌ وَتَرَوُّعٌ	خوش شد نفس	سبزه زار - سبزه زار - فراهم آمدگاه	إِسْتِرَاضُ الْمَكَانِ	استراض المكان
ترس و بیم - ترسیدن و ترسانیدن (بازم و شغف)	رَوْعٌ	خوش آمدن جای - آنقدر آب در حوض	آب - نصف مشک آب - آن مقدار	إِسْتِرَاضُ النَّفْسِ	استراض النفس
دل - با جای ترس و بیم از دل - ذهن و عقل	رَوْعٌ	ریختن که بپوشاند زمین را	آب که ته حوض را بپوشاند	إِسْتِرَاضَةُ	استراضه
ساکن و امین شو	أَفْرِغْ رَوْعَكَ	سبزه زار - سبزه زار - فراهم آمدگاه	حای فراهم آمدگاه آب	فَرْسٌ مَرُوضٌ	فرس مروض
شگفت	رَوْعٌ	آب - نصف مشک آب - آن مقدار	اسب رام کرده	نَاقَةٌ مَرُوضَةٌ	ناقه مروضة
بیم - بهره از حسن و جمال	رَوْعَةٌ	آب که ته حوض را بپوشاند	ماده شتر رام	رِيَاضَةٌ	ریاضه
رَائِعٌ وَارْوَعٌ - آرزوای و روع ج دوم بشگفت آرنده	رَائِعٌ رَائِعٌ	حای فراهم آمدگاه آب	تسذیب اخلاق - بدل کردن اخلاقهای	فَرْسٌ مَرُوضٌ	فرس مروض
کسیر از حسن و جمال با از شجاعت و غیره	رَائِعَةُ الشَّيْبِ	اسب رام کرده	مذمومه به محموده - خلوت کردن در ایامی	نَاقَةٌ مَرُوضَةٌ	ناقه مروضة
نیکو و بلیغ	رَائِعَةُ النَّهَارِ أَوْ اللَّيْلِ	ماده شتر رام	برای عبادت و تفکر	رِيَاضَةٌ	ریاضه
اوایل پیری	رَوْعَاءُ	علم ریاضی و ریاضت	اطلاق میشود بر حساب هند	فَرْسٌ مَرُوضٌ	فرس مروض
غایت روشنی روز	از حسن و جمال	علم ریاضی و ریاضت	و جبر و مقابله و مساحت اشکال و موسیقی	نَاقَةٌ مَرُوضَةٌ	ناقه مروضة
ماده شتر تیزش - زن بشگفت آرنده	رَوْعَاءُ	علم ریاضی و ریاضت	و هیئت و هر چه از کم متصل و مفصل بحث کند	رِيَاضَةٌ	ریاضه
از حسن و جمال	رَوْعَاءُ	علم ریاضی و ریاضت	چهار پای تخت در ریاضت آمده	فَرْسٌ مَرُوضٌ	فرس مروض
ماده شتر تیزش	رَوْعَاءُ	علم ریاضی و ریاضت	(یکسانست در او مذکر و مؤنث)	نَاقَةٌ مَرُوضَةٌ	ناقه مروضة
مرد درست و راست فراست یا	رَوْعَاءُ	علم ریاضی و ریاضت	کار نامحکم و بی تدبیر	رِيَاضَةٌ	ریاضه
آنکه در دل او صواب انداخته باشد	رَوْعَاءُ	علم ریاضی و ریاضت	سبزه زار	مَرَاضٌ - مَرَايِضٌ وَمَرَاضَاتُ ج	مراض - مرايض و مراضات ج
(رَاعُ) الصَّيْدِ رَوَعًا وَرُوعًا - ن -	رَاعُ الرَّجُلِ عَنِ الطَّرِيقِ	سبزه زار	مکان سخت در زیر	أَرْضُ مُسْتَرْوِضَةٍ	ارض مستروضة
این جا و آنجا	رَاعُ إِلَى كَذَا	سبزه زار	زمین که مانع نفوذ آب شود و نگهدارد		
میل کرد و برگشت از آن در	خَرَّاعٌ إِلَى أَهْلِهِ (آیه)	سبزه زار	زمینی که گیاه نیکو رویاند		
میل کرد با و مخفیانه	رَاعُ عَلَيْهِ بِالضَّرْبِ	سبزه زار			
برگردیدن از چیزی و روی					
آوردن بر کسی بیبانه					
حمله کرد بر او و زد					

أَرَاغُ الصَّيْلُ رَاغَةً
رَوْغُ اللَّقْمَةِ فِي الدَّسَمِ

خواست و حبست صید را
غلطانید لقمه را در روغن تا
سیر آب کرد

رَاوَعَهُ مُرَاوَعَةً
رَاوَعَ الْقَوْمَ

با یکدیگر گشتی گرفتن و خدعه و فریب دادن
طلب کردند بعضی گروه بعضی دیگر
برای فریب دادن

إِزْنِيَاغُ

خواستن و حبستن
با هم دیگر گشتی گرفتن و دستان و حید آوردن

تَرَاوَعُ

غلطیدن چهار پا در خاک
نوعی راه رفتن است بطور متوسط

تَرَاوَعُ

رَفَاغُ

ار زانی و فراخی

رَفَاغُ

رَبَاغُ

راه کج و مایل

طَرِيقُ رَائِغٍ

مسیر آن گشتی

رِوَاغَةٌ وَرِيبَاغَةٌ

مکر و حسد

رُؤْيَعَةٌ

رو باه

رَوَاغُ

(رَافَ) رَوَفًا - ن - آرمید - بخمود - مهربانی
کرد

رَوَفَةٌ

مهربانی

(رَاقٍ) الشَّرَابُ رَوَفَانٌ - روشن گردید آب

راقِ طَلَبُهُ زبده شد بر او نصیب و حوی

رَاقَهُ رَوُفًا

شکست آورد او را

رَوِيفَ رَوُفًا - ن - بلند تر شد دندانهای بالا

از پائین آروق ص - روف ج

أَرَاقَ الْمَاءِ وَغَيْرُهُ

ریخت آب و خون و مانند آنرا

رَوِيفَ السَّكْرَانِ تَرَوِيفًا

سجاست کرد مست و چار خود

رَوِيفَ بَقْلَانِ فِي سِلْعَتِهِ

بالا کرد قیمت آنرا و میخواهد

آنرا بخشد

رَوِيفَ الشَّرَابِ

صاف و روشن کرد آبر

تَرَوِيفٍ

فروختن چیزی و خریدن بهتر از آن

پهن کردن شب تاریکی را

رَاوَقَهُ مُرَاوَقَةً

هم رواق او گردید

رَوُفٌ - أَرَوَاقٌ ج

شاخ - پاره از شب

طرف پائین خانه - آغاز جوانی - اول

هر چیزی - عمر و زندگانی - اسب خوش

اندام - پرده که بر طاق خانه کشند - چاه

رَاوِقٌ

رَاوِقٌ

صتیاد - کاشانه - جلو خانه - دلاوری
که کسی با او نبرد نتواند - خرگاه - عزم و
همت مرد - همت - صاف بی آمیزش از
آب و غیره - خوش آیند از هر چیزی
- نزع و کتشت - شکفت از

هر چیزی - جماعت - دو
خالص - بدل چیزی - جنبه و بد

فُلَانٌ أَكَلَ رَوَقَهُ دراز عمر گردید تا تمام

دندانهای او بر بخت

رَوَقُ الْفَرَسِ نیزه که سواران را میان دو گوش

اسب دراز کنند

دَاهِيَةٌ ذَاتُ رَوَقَيْنِ بلای سخت بد - جنگ سخت

رَوَقَةٌ حُسْنٌ وَجَاهٌ

سوار شد بر چهار پا

رَوِيفٌ بِأَرَوَاقِهِ عَلَى الدَّابَّةِ فرود آمد از چهار پا

رَوِيفٌ بِأَرَوَاقِهِ عَنِ الدَّابَّةِ سخت دوید و آرمید

أَلْقَى أَرَوَاقَهُ نیک دوست میداری تو را

أَلْقَى فُلَانٌ عَلَيْكَ أَرَوَاقَهُ بارید باران بزرگ فطره

أَلْقَتْ السَّمَاءُ أَرَوَاقَهَا میان تاریکی شب

أَرَوَاقُ اللَّيْلِ جوانب و اطراف چشم

أَرَوَاقُ الْعَيْنِ جار شد اشکهای چشم

أَسْبَلَتْ أَرَوَاقَهَا خوب روی (کیاست مذکور)

رَوَقَةٌ - رَائِقٌ ج چیز اندک

وراز شدن و دندان بالا از دندانهای پائین

رَوِيفٌ نیکو خلقت - بهتر از هر چیزی

رَوِيفُ الشَّيْبَانِ (اصد بون) اول جوانی

رَوِيفٌ اندک باران رسیدن

رَائِقٌ - رَوِيفٌ ج خوب بروی - چیز خوب

أَرَوِقٌ ابسی که سواران نیزه را میان دو گوش آن

دراز کرده باشند

رَوُفَاءٌ گوسفند ماده شاخ دار

رَوَاقٌ - أَرَوَقَةٌ وَرَوِيفٌ ج سایبان جلوی خانه و خرگاه

ابری - گوسفند ماده شاخ دار - اول آخر

آب کش و مانند آن - کاشنه که بدار

شراب را صاف کنند - کاشنه شراب

مَرْوَق

مصطفی

بَيْتُ مَرْوَق

خانه روان دار

(رَوَق) الْفَرْسُ تَرْوِيْلًا بِرَأْوَدَ آلتِ نَرَه رَا تَا

بشامند ترویل بر آورد آلت نره را تا

رَوَقُ الْحَبْرَةِ

پیه گداخته را خوراک ساخت یا چرب کرد تا بر اوغن یا سخت و بسیار تر کرد آنرا بر اوغن

تَرْوِيل

انزال کردن مرد قبل از رسیدن بزین - فرو ریختن اسب آب بدن در توبره

رَائِل

و ندان زائد - برزان و چکان از هر چیز

رُوَال و رَاوُل

آب بدن چهار پای سواری یا اسب - هر ندان زائد

مِرْوَل

مرد بسیار آب و بدن دار - پاره از ریمان

(رَام) الشَّيْءُ رُومًا و مَرَامًا - ن - خواست و جست

اورا رائم ص - روم و روم ج

رُوم تَرْوِيًّا

درنگ کرد

رُوم فَلَانًا و بِه طَالِبٌ و جَوِيْدَةٌ چیزی گردانیدن را

رُوم الرِّجْلِ

اراده چیزی نمود بعد از چیزی

تَرْوَمٌ بِه

سخنیه کرد بان

رُوم و رُوم

نرمه گوش

رُوم

حرکت خفنی مانند ضمه مال بکبره خوان

ظاهراً از اشنام چنانکه شنیده شود

رُومِي

با و بان کشتی خالی

رَام

درختی است

رُومَة

سریشم که بدان پرتر حسابا

رُوم

کف دهن شتر

مَرَام

خواستن - جستن - جای جستن

(رَان) الْأَمْرُ دَوَانًا - ن - سخت شد کار

رَانَتْ اللَّيْلَةُ

سخت شد سیاهی شب

رَوْن

پایان جالبه که اندکی بلند تر کنند برای زرع و آنرا کوفت گویند

رُون - رُوون ج

سخنی و شدت

رُونَة

بزرگ و معظم چیزی

أَرْوَان

آواز - روز سخت

يَوْمَ أَرْوَان

روز سخت - روز نرم و ملایم (از صند)

لَيْلَةُ أَرْوَانَة

شب سخت

مَرْوُونٌ بِه

مغلوب

(رَوْنَد) وِرْوَنْد وِرْوَنْد کما هیت برک پهن شکل

(رَوَاه) الْمَاءُ رَوَاهَا - ن -

جنبید بر روی زمین

رَوَه وِرْوَاه جنبش و جنبید

آب بر روی زمین

(رَوِي) الْحَدِيثُ رِوَايَةً

نقل کرد و باز گفت سخن را

رَوِي الْحِجَل

تافت ریمان را

رَوِي عَلَى أَهْلِهِ

آب آورد ایشان را

رَوَاهُ عَلَى الرَّحْلِ

محکم بست آنرا بر پلان شتر

رَوِي الْقَوْمَ

آب کشتی کرد برای گروه

رَوِي مِنَ الْمَاءِ اللَّبَنَ رُبًّا وِرْبًا وِرْوِي سِرَابٌ كَرْدِيْد

نارزه شد درخت و سیراب گردید

رَوِي الشَّجَر

بر نقل و روایت شتر داشت او را

أَرْوَا فَلَانًا أَرْوَاءَ

سیراب گردانید او را

رَوِيَتْهُ الشَّجَرُ تَرْوِيَةً

بر نقل شتر داشت او را

رَوِيَتْ فِي الْأَسْرِ

اندیشه کردم در کار

رَوِي النَّبَات

سیراب کرد گیاه را

تَرْوِيَةً

سیراب کردن

يَوْمَ التَّرْوِيَةِ

روز هشتم ماه ذی الحجه

أَرْوَى مِنَ الْمَاءِ أَرْوَاءَ

سیراب شد از آب

أَرْوَى الْحِجَل

تافت و ضخیم ناه کرد ریمان را

أَرْوَاءَ

معتدل و ضخیم شدن بندهای مرد

تَرْوِي الْحَدِيث

باز گفت سخرا

تَرْوِي فِي الْأَمْرِ

اندیشه در کار

تَرْوِي

سیراب شدن - تازه گردید

رِي

درخت - معتدل و ضخیم گردیدن بندهای

مِنْ أَيْنَ رِيْتُمْ

سیرابی - تازگی

عَيْنُ رِيَّةٍ وِرْيَةٍ

از کجا آب میبرد

رَايَةً

چشمه بر آب

رَوَا (أَصْلُهُ دَوَاهُ) يَأْتِي بِأَرْوَاهُ

علم - علامت

مَاءٌ رَوِي

آب زیاد سیراب کننده



رَوَاءُ
مَاءُ رَوَاءُ

رَوَاءُ

رَوَاءُ - آرویه ج

رَوَاءُ - رَوَاءُ ج

رَوَاءُ (نالبان)

رَوَاءُ - رَوَاءُ ج

رَوِی

مَاءُ رَوِی

رَوِیة

اُرَوِیة و اِرَوِیة - اُرَوِی ج

مِرَوِی - مِرَوِی ج

است که بدان باربر

شتر استوار کنند

مَاءُ مِرَوِی آب سیراب کن

ه (رَايَاة) مُرَايَاة پرهنز کرد اورا - نگاهداشت

رَايَاة تَرْيِيه رانید اورا از خفه و فشردن گلو

رَايَاة فِي الْأَمْرِ اندیشید در کار و فکر نمود

رَايَا (اسم مصدر) دیدار

رَاءُ بیننده

(رَابِعٌ) رَابِعٌ - ن - واقع شد در شک و تردید

رَابِعِي فُلَانٌ در شک افکند مرا - گمان بردم در

او شک را - نمت زد مرا - نا

پسندی دیدم از او

رَابِعِي أَمْرٌ رَابِعِي ناپسند آمد مرا کار او و

شک افکند

در شک افکند مرا و شتم کرد

- ناپسندی دیدم از او

صاحب شک و نمت کرد

شک کرد

أَرَابِي فُلَانٌ

أَرَابِي الرَّجُلُ

اِرْتَاب

اِرْتَابٌ بِي

اِسْتِرَابٌ بِي

رَبِيب

رَبِيبُ الْمَوْتِ

رَبِيبَة

رَابِيب

اِمْرُؤُ ثَاب

مُرَبِّب

(رَأَتْ) رَأَتْ - م -

رَبِيبَة

تَرْبِيب

اِسْتِرَاث

رَبِيبَة

رَجُلٌ مُرَبِّبُ الْعَيْنَيْنِ

(رَاخ) رَاخًا وَ رَاخًا دُرُيُوحًا - م -

رَبِيبَة تَرْيِيحًا

رَاخ

مُرَبِّج

مِرْبِج

مِرْبِج - اِمْرِئَة ج

ه (رَبِيب) - رُبُود ج

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ وَ رَاذَةٌ وَ رَدْلَانَةٌ

ه (رَبِيب) الْقَوْمِ - ل -

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ

مستم کرد اورا

دید در او کار بر او که در شک افکند اورا

حوادث زمانه - حاجت - شک و

نمت - آنچه در شک و تردید افکند

سخنهای روزگار

نمت و شک - آنچه شک افکند

کار مشقه و مکه

کار نرساننده و در شک افکند

صاحب شک و نمت - در شک افکند

رَبِيبَة - م - و رَبِيبَة در شک کرد

کند و در شک کار

نرم گردانیدن - عاقر نمودن - با

در یکی گفتن کسی را

کند یافت اورا - کند شمر و در شک

کرد - در یکی خواست

مقدار در یکی از زمان - کنی - در یکی

مردوست نظر

(رَاخ) رَاخًا وَ رَاخًا دُرُيُوحًا - م -

فرو بسته گردید

سست و ضعیف کرد اورا

دوری مابین دوران - فراخ و کشاد

گردیدن میان دوران

مردار شک (دار و نیت) استخوان

نرم میان شاخ

استخوان نرم اندرون

شاخ چهار پا

ه (رَبِيب) - رُبُود ج کنار ه بلند و بیرون آمده کوه

رَبِيبٌ رَبِيبَةٌ وَ رَاذَةٌ وَ رَدْلَانَةٌ

ه (رَبِيب) الْقَوْمِ - ل - در آرزائی و فراوانی

سال رسیدند گروه

شک گردانید آنرا

غالب شد بر گروه فریبی

ارزائی و فراوانی شد و شمر

فریه شدند گروه شتران نجیب

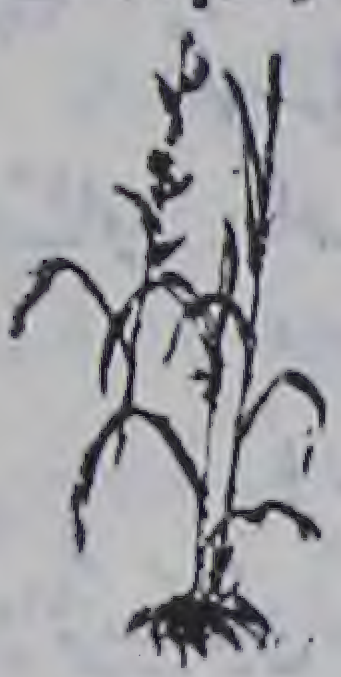
که از جنبش مانند

رَبْعَانُ الشَّرَابِ	نمایش سرآب	شود از آب و خوراک - مرد نمی دست
رَبْعَانَةٌ	شتر بر شیر	نان بدون نان خورش
أَرْضُ مَرْبَعَةٍ	زمین با فراخی و ارزانی سال	آنکه نداشت باشد - اول
نَاقَةُ مَرْبَاعٍ وَرَبْعَانَةٍ	ماده شتر بر شیر باز و دفر بشو	هر چیزی و افضل آن
مَرْبَعٌ	باماده شتر که خود بخور آگاه رود و باز	اول هر چیزی
هـ (رَبْعٌ) رَبْعًا - ض - گریخت و هید	آنکه دست از بدن او لغز و سبب بسیار روغن	آنکه هر چیز او را خوش آید و شکفت آورد
رَبْعٌ الِیْرَبْدِ تَرْبَعًا	تر کرد و ترید را بروغن	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
تَرْبَعَتِ التَّرْبِدِ	تر کرد و ترید	کوچک است بر کبد اسب
رَبِيعٌ	گر و د و غبار و خاک	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
مَرْبَعٌ	خاک آلود از هر چیزی	کوچک است بر کبد اسب
هـ (رَبْعٌ) رَبْعًا - ض - بزمین سبز زار	رسید بیابانی	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبْعٌ الْمَاشِيَةِ	چرم چهار پای زمین علف زار را	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
أَرَابَتْ الْأَرْضُ زَبَابًا وَتَرْبَعٌ	بزمین سبز زار رسید	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ مُرَابِقَةٌ	نمت و وزیدن - نمت و ن	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ لِلظَّنَةِ	در معرض نمت آمد	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ - أَرَابٌ ج	زمین با گشت و زرع و علف	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	فراخی در خوردن و آشامیدن	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	هر زمین از اعراب که نزدیک آب باشد	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	یا جای سبز و آب و علف	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	می و خمر	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
أَرْضُ رَبِيعَةٍ	زمین علف زار یا فراخی و ارزانی	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
هـ (رَبِيعٌ) رَبِيعًا - ض - ریخته شد آب	ریخته شد آب	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ الشَّرَابِ	درخشید و نمایان گردید بر روی زمین	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ رَبِيعًا وَرَبِيعًا	جان داد و وقت مردن	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
أَرَابَةٌ أَرَابَةٌ	ریختن آنرا	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
تَرْبُوقُ الشَّرَابِ	نمایان شد سرآب و درخشید	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	جنش و نمایش آب اندک - تر و د آب	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	درخشیدن آب و سرآب - باطل -	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	آب و نان - اول هر چیزی - نان بدو	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	نان خورش	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ - أَرَابٌ ج	دریخته اخلاص آن - آب دهن -	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	قوت و بقیه جان	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره
رَبِيعٌ	خالص بدون مخلوط - آنچه نداشت	هـ (رَبِکْتَان) - رَبِکَة (واحد) دو پوست پاره

قَدَرُ زَاوِيَّةٍ

دیک بسیار بزرگ که یک

(زَوَان)

دانه ایست شبیه گندم و کوچکتر
از آن غالباً آمیخته با و است شکر

ذَلَالَا

كَلْبُ زَنْجِي سَك كَوِيَك

و کوتاه

رُوحِ آذَانِ نِزَه مَسُوب

ب یزن

(زَاي) زَايَا - م - نَجَر

نمود

آزاه بَطْنُهُ پر شد شگم او چند آنکه نادر بجرکت نمود

(زَب) زَبَا - ن - بسیار کردید موی روی و گوشت او

زَبَّتِ الشَّمْسُ قریب بغروب شدن گردید

زَبَبَ يَشْدَقَاهُ وَزَب كَفَك آورد گوشه دهن او

(بی ادغام و بادغام)

زَبَّ الْقِرْبَةُ زَبَا - ن - برگرد مشک را

زَبَّ الْحِجْلُ بار کرد او را

زَبَّتِ الشَّمْسُ قریب بغروب شدن شد

زَبَّتِ الْعَيْنُ مویز کرد انگور را

زَبَّتِ الشَّمْسُ تَزِيدًا قریب فرو شدن لرزید

زَبَّتِ الْعَيْنُ مویز کرد ایند انگور را

زَبَّتِ الرَّجُلُ گوشه دهن او کفک آورد

از بسیار سخن گفتن

از دَبَّتِ الْقِرْبَةُ برگردید مشک

زَبَّتِ وقت سخن با کف شدن دهن

زَبَبَ موی ریزه زرد یا درازی و انبوهی آن

- انبوهی موی روی شتر و موی ریز چانه آن

رَبَّ - آذَبَ و آذَاب و زَبِيَّة ج آلت نزه -

جراحات یا سر آن بینی

آذَبَ - زَبَاءُ مَوْتِ پرموی از مردم و شتر

غَامُ آذَبَ سال فراوان و ارزان - سال پُر علف

رُوحِ آذَبَ نِزَه سر با یک

زَبَاءُ زن دراز موی - دُزَبُ - بدای سحت

زَبَاب - زَبَابَةٌ واحد موش بزرگ یا موش

سرخ موی یا میوی - نَامُ باج گیسو

مویز - انجیر - فرو شده آنها

زَبِيْب

دیک بسیار بزرگ که یک

شتر گوشت یزد

زَنَاطَ - م - سخت بانگ و خروش کرد

زَنَاطَ زَنَاطَ که بر چهار پایان بندند

زَنَاطَ زَنَاطَ - م - شتابانند او را

زَنَاطَ گران و بجرکت کرد او را شکم او

زَنَاطَ خسته و مجروح را کشتن

زَنَاطَ عَجِد و سرعت - موت

زَنَاطَ مَرَك سریع

زَنَاطَ زَنَاطَا - م - خرامید

زَنَاطَ شرم داشتن

زَنَاطَ زَنَاطَا و زَوَاطَا - م - زود مرد

زَنَاطَ خور و آنرا سریع

زَنَاطَ ترسانید او را

زَنَاطَ مَحِي كَفْتِ مَرَا كَه حَقِّ و باطل آن معلوم نشد

زَنَاطَ پُر شد شکم او از سردی تا آنکه

زَنَاطَ لرزه گرفت او را

زَنَاطَ زَنَاطَا - ن - و زَنَاطَ - ن - ترسید

زَنَاطَ بانگ زد بر او

زَنَاطَ بنا خوشی بر کار داشت او را

زَنَاطَ فَشَرُونِ آنچه در جراحت باشد

زَنَاطَ تا آنکه خشک گردد

زَنَاطَ ترسانید او را

زَنَاطَ ترسید

زَنَاطَ مرد ترسناک

زَنَاطَ چشم

زَنَاطَ میاندازند در چشم تو

زَنَاطَ طَعْن و عیب کردند و حجت

زَنَاطَ آواز سخت - حاجت -

زَنَاطَ سخت خوردن و نوشیدن - باد -

زَنَاطَ آنقدر خوراک که کافی باشد - کَلَهُ

زَنَاطَ که حق و باطل آن معلوم نشود

زَنَاطَ مَرَك بد یا مَرَك فَو

زَنَاطَ جنگ - قِتَال

ه - أَخَذَهُ (بِرَأْسِهِ) گرفت همه آنرا

زَوَام

زَوَاجِي

ه - أَخَذَهُ (بِرَأْسِهِ) گرفت همه آنرا

زَبِيَّةٌ یک مویز - جراحی که بردست برآید - کف گوشه های دهن که از بسیار گفتن پیدا شود
زَبِيَّتَان کف دو کج دهن یا گوشه دهن مار یا آب دهن مرد بسیار گوی - دو نقطه سیاه بالای هر دو چشم مار

ذُو الزَّبِيَّتَيْنِ مار
زَبِيْبِي شراب مویز - مویز فروش
زَبَاب مویز فروش
زَبْت و زَبَب مرد مالدار
ه (زَبْتَل) کوناه قامت

(زَبَدٌ) زَبْدَا - ن - سرشیر خوراندن او را
زَبَدُ السِّقَاء جعبانید مشک شیر را تا گره برآمد
زَبَدُ زَبْدَا - ض - اندک غطا داد او را

زَبَدُ السَّوْبِقِ مخلوط کرد آرد را با سرشیر
زَبَدُ الْبَحْرِ کف آورد دریا
زَبَدُ السِّنْدِ شکوفه آورد درخت سدر

زَبَدُ اللَّبَنِ سرشیر آورد شیر
زَبَدٌ شَدَقَاه کف آورد گوشه دهن
زَبَدُ الْقَطَنِ تَزِيدًا زد پنبه را و حلای کرد
تَزِيدُ فَوْه کف بر آورد دهن او

تَزِيدُ الرَّجُلِ خشکین شد
تَزِيدُ الزُّبْدِ فرو برد گره را یا خالص آنرا گرفت
تَزِيدُ اللَّيْنِ سرعت نمود در سو کند

زَبْدٌ وَزَبْدَةٌ کف شیر - سرشیر - گره
زَبْدٌ - آزْبَاد ج کف آب و شیر - نفت - کف دریا (دارویی است)

زَبْدُ الْبَحْرِ رطوبتی است که در پنج فی جمع شود
زَبْدُ الْقَصْبَةِ شکلی است شفاف و سبک
زَبْدُ الْقَمَرِ که نفقه را جذب میکند

زَبَاد ماده است خوشبو که از حیوانی شبیه بکره و اندکی از آن بزرگتر گرفته میشود
زَبَاد و زَبَادِي (و یخف) کف شیر - کیا هیست
زَبَادُ اللَّبَنِ آنچه بخیر باشد

زَبْدِيَّة - زَبَادِي ج ظریفی است سفالین

مَزِيد - مَزِيد ج آلتی که بدان سرشیر گیرند
بَحْرٌ مَزِيد در بای موج کف انداز
مَزِيد صاحب گره و سرشیر - سرشیر برآورنده
ه (زَبْدَب) حیوانیست بقدر سک کو چاک نوشید پوست آن برای درد مفاصل نافع است
(زَبْرَه) عَنِ الْأَمْرِ زَبْرًا - ن ض - منع کرد و باز داشت او را از آن

زَبْرُ السَّائِلِ نامید کرد سؤال کنند
زَبْرُ الرَّجُلِ انداخت سنگریزه
زَبْرُ الْبَيْتِ ساخت اطراف دانه چاه را سنگ

زَبْرُ الْبِنَاءِ بر یکدیگر نهاد و ساخت
زَبْرٌ عَلَيْهِ شکیبائی نمود با و
زَبْرٌ بازداشتن - نخی کردن - مانگ زدن

زَبْرٌ بَرْدٌ - درشت گفتن
زَبْرٌ بَرْدٌ - بزرگ کرد بد جسم او
زَبْرُ الرَّجُلِ بزرگ جثه و دیر گردید

زَبْرُ بَارِ السَّعْرِ برخاست موی بر اندام او
زَبْرُ بَارِ الرَّجُلِ آماده شد برای بدی و شرارت
زَبْرُ بَارِ النَّبَاتِ روئید گیاه و رست

زَبْرٌ قوی و توانا - عقل و رای - سخن و شکیبائی - سنگریزه - نوشته
زَبْرٌ - زَبْرٌ ج نوشته

زَبْرٌ - زَبْرٌ ج دوش - باره از آهمن
زَبْرٌ مرد - شیر درنده - موی انبوه
زَبْرٌ میان دو شانه شیر - تنگ آهنگران -

زَبْرٌ دو ستاره روشن است در صورت شیر
از منازل قمر
زَبْرٌ مرد بزرگ شانه و کف - موزی از بخرنی

زَبْرٌ - زَبْرٌ ج نوشته - هر کتاب حکمت
نام کتاب آسمانی حضرت داود ع
زَبْرٌ بسیار قوی و توانا

زَبْرٌ بلا - کل سیاه و بد بوی - چیز نوشته - گوش
زَبْرُ الثَّوْبِ و زَبْرٌ کرک روی جامه و مخمل
أَخَذَ زَبْرًا و زَبْرًا گرفت تمام آنرا
مَزْبَرٌ قلم

ارض مزبنة	زمین برز نور	خود بردارد
مزبانی	مرد بزرگ گفت	زن بدخود درشت
مزبور	نوشته	گوشش ضخیم بر موی
بزم مزبورة	چاه بسنگ طوقه کرده	نوعی از تیر بردار
ثوب مزبور و مزبیر	جامه کرک برآورده	نام و جمله آنرا گرفت
(زبرج) الشئ	نیکو و مزین کرد آنخیز را	(زبق) حیثه ذبقا - زن - بر کند ریش را
زبرج - زبارج ج	آرایش از جواهر و غیره -	آسخت آنرا
مزبرج	ابر نازک و رفیق با اندکی سحر	بند کرد و باز داشت آنرا
(زبرجد) شکست شفاف سبز مائل بر زردی	آراسته	در آمد بخانه
(زبرق) ثوبه	رنگین کرد جامه را برنگ سرخ	ریش کنده شده
زبرقان	ماه - مرد کوچ و سبک ریش	از خانه گوشه و زاویه است
زباریق المنیة	اضطراب و تشویش مرک	احتمی که موی ریش خود را میکند از حیات
ه (زباراة) و زباراء زن کوتاه قامت	بازرد	(زبل) زرعه زبلا - ض - نروداد کشت را
زباریة	بدی و فساد	بسرگین
(زبزب) خشم گرفت یا بگریخت از جنگ	خشم گرفت یا بگریخت از جنگ	زبل الارض آماده کرد زمین را برای کشت بسرگین
زبزب - زبازب ج	جانور پست مانند گربه - نوعی کشتی	زبل
(زبط) الباطن و زبطا و زبطا - ض - بانگ کرد مرغابی	مرغابی	زبله
زباطة و زباطة	نیزه میان تھی که بدان مرغان را شکار کنند	زبله
(زربع) خشکین شد - عربده زد و بدخلقی نمود - سخن درشت و بخش آور گفت - براه راست رفت - نیکو اخلاق نشد و متغیر گردید	مرد پر خشم - عربده جوی	زبله
زربیع	مرد کوتاه قامت	زبال
زوبع	حرکت و هیجان باد و آب بوی آسمان	زبال
زوبعة	و (ام زوبعة و ابوزوبعة خوانند)	زبال
ه (زعبق) و زعباق بدخلق از مردم و غیره	مرد پر خشم - عربده جوی	زبال
ه (زعبک) و زعبکی مرد شوخ چشم بیباک	مرد کوتاه قامت	زبال
(زبعر) و زبعر و زبعر گیا بهیست خوشبوی	حرکت و هیجان باد و آب بوی آسمان	زبال
زبعر و زبعر	بدخوی و درشت و خشن	زبال
زبعر و زبعر	از مردم و شتران که در روی موی بسیار دارند - مرد ریش و ابرو و انبوه - متعاج	زبال
ماوه یا حیوانیست دیگر که فیل را بر شاخ	ماوه یا حیوانیست دیگر که فیل را بر شاخ	زبال

زجاج

زجاج

زجاج

ه (زجبة)

ه (زجحه) زجحا - م - خراشيد آن را

(زجره) زجرا - ن - بازداشت او را و زجر کرد

زجر الكلب به بازداشت سگ را و راند

زجر البعير از پس راند شتر را

زجرت النافق بما في بطنها انداخت شتر آنچه در شکمش بود

زجر فاعل گرفتن از حرکت برغان - با نك

و نبرد زدن بچهار پا يان تا تيز روند

از دجره بازداشت آنرا و نهي نمود

از دجره باز ايستاد او (لازم و متد)

از دجر الطائر فال گوی کرد مرغ و پر بدن آن

از دجر باز ايستاد

تراجر القوم عن الشتر نهي کردند بعضی گروه بعضی را

از بدی

زجر و زجر - زجور ج نوعی ماهی بزرگ

بعير از جر شتر که از بیماری با جراحت

در پشت او بریدگی است

زجور ماده شتر که گره را بچشم آشنا

و بو کردن ناشناس داند -

زجور ماده شتر که شیرند بد تا خسته کرده شود

- ماده شتر که بچه دیگر را بوی کند و شیرند بد

زاجر بر انگیزنده بر کاری

زاجر الا نسان اراده قلبی او

ابو زاجر لقب کلاغ

زاجرات ملائکه موکل بر آبر و باد

را ننده

زجر و زجره الشئ

ذکر الله زجره للشيطان يا و خدا سبب دوری شیطان

(زحله) و به زحلا - ن - انداخت آنرا و راند

لعن الله امّا زجلته لعنت بر مادری که او را برادر

زجل بالشرخ زدا و را با آهن بن خیزه

زجل الحام رها کرد کبوتر را بنوا و و ر

زجل الماء في زحما ریخت آب مینی را در حیم او

زجل زجلا - ن - بلند کرد صدا و آواز را -

بازی و نشاط و طرب نمود

زجل مرد بلند آواز

بيك زجل خانه که در آن باد بسیار صدا کند

سحاب زجل ابر با فریاد و صدا

زجلا - زجل ج جماعت از مردم - قطعه از هر چیز

- پوست بین دو چشم - حالت -

آواز مردم - اثر و اندک از چیزی

زجلا و زجلا آواز مردم - حالت

زاجل - زواجل ج مرد بلند آواز - حلقه آهن

خیزه - قانده و فرما ده لشکر - کبوتر و پروا

و پش و لشکر

زاجل و زاجل خوب سرنبد مشک

حمام الزاجل و الزجال کبوتری که بسوی دور را

کرده باشند

زاجل آب مینی نر یا مینی شتر مرغ نر - آبیکه در

ایام روی تخم خوابیدن از شتر مرغ رود

- نوعی از داغ شتر

عقبه زجول پشته دور و بلند

ناقه زجلاء ماده شتر تیز رو

زجیل و زجیل و زواجل مرد ضعیف البنی و شست

اندام

آینه

زججل سرنیزه یا نیزه کوچک

زجل تبر بیکان و پر نهاده

زجال موضعی که از آنجا کبوتران را رها کنند

زجل گفن و شنیدن سخن خفی و آ

(زجم) زجما - ن - ساکت شد و خرفی نزد

سکت فما زجم بحرف کلمه بسته و خفی

زجما و زجما

زجما رطوباتی که با بچه از شکم مادر آید

زجم مرغ غیث

زجم شتر رام که فریاد کند یا آنکه آواز بلند نکند

زجم کمان است صدا - دیوانگی

زجم - ماده شتر بد خلق

ه (زجنه) سخن نرم و خفی (در مینی استعمال کنند)

مَا سَمِعْتُ كَذِبًا شَنِيدَ مِنْ كَلِمَةٍ
 (زَجَاهُ) زَجْوًا - ن - راند آزا و دفع کرد
 زَجَا لَمْ يَزَجُوا وَ زَجُوا وَ زَجَاءٌ رَوَانٌ كَرْدِيدِ كَارِ وَا سَا
 و درست شد
 زَجَا الْحَرَّاجُ زَجَاءٌ بَاسَانِي جَمْعُ آمِد مَالِيَات
 زَجَا فُلَانٌ مُنْقَطِعٌ كَرْدِيدِ خَنْدَه او
 آزَجَاهُ وَ زَجَاهُ تَزَجِيَّةٌ وَازْدَجِي راند آزا
 كَيْفَ تَزَجِي الْأَيَّامَ (شال) چگونه گذرانیده روزگار را
 الرِّيحُ تَزَجِي السَّحَابَ باد میراند ابر را
 الْبَقَرُ تَزَجِي وَلَدَهَا گاو میراند بچه اش را
 تَزَجِي بَحِيرِي اکتفا کردن
 آزَجِي بِرِ الْعَيْشِ بسر بردگان زندگانی را
 زاجی حفر و اندک
 زَجَاءٌ رَوَانِي كَار
 هُوَ آزَجِي بِرِ مَنَّهُ او نافذ و راست در آن آزا
 مُزَجِي - مُزَجَاةٌ مَرَّتٌ چیر اندک
 رَجُلٌ مُزَجِي آینه خوشن را بگروبی چسبانیده باشد
 (زَحَّه) زَحًا - ن - دور کرد او را از جای وی
 - راند و کشید آزا
 (زَحَبَ) إِلَيْهِ زُحُوبًا - ن - نزدیک او گردید
 (زَحَرَ) زَحِيرًا وَ زَحَارًا وَ زَحَاةٌ - م - ض - نابا
 آواز بر آورد در کاری لایق
 زَوَانٌ شَدَّ شَكْمَ كَخُونٍ بَرَّادٍ رَوَانٌ شَدَّ شَكْمَ كَخُونٍ بَرَّادٍ
 زَحَرَتْ بِهْ أُمُّهُ - م - زانید او را مادر او
 زَحَرَهُ بِالرُّمَحِ شَكَّتْ سِرَّاءُ رَا بَهْ نَزَه
 زَحَرَ الْبَحِيلُ آه کشید از گرانی سوال کسی
 زَحَرَ - ل - بخیل گردید - مَرَجُودٌ ص
 زَاخَرَهُ مُزَاخَرَةً وَ شَمْنِي كَرْدِيدِ او و شَمْنِي كَرْدِيدِ او
 زَحَرَ تَزَجِيرًا مَحْتِ رَوَانٌ كَرْدِيدِ او
 - مبتدا گردیدن بعلت - دانی شکم -
 مردن بچه ماده شتر کیمیا قبل از آید مولد
 آنگاه بجای بچه جنری در رحم او گذارند
 و بیرون آرند تا تخمان کند بچه آورده است
 و کره دیگر نزدیک او برند تا بوی و شیر
 روان کردن شکم - آه بر آورد او

مِیَا رِی اسهال خونی مبتدا شدن
 - روان شدن شکم - زاون زن بچه
 زَحَرٌ وَ زَحْرَانٌ وَ زَحَارٌ بَخِيلٌ
 مَذْخُورٌ مرد بخیل و صفت
 (زَحْرَحَ) عَنِ مَكَانِهِ وَ تَزَحَّرَجَ دور کرد او را از او
 زَحْرَحَ دوری
 زَحْرَاحَ دور
 (زَحَفَ) زَحْفًا وَ زُحُوفًا وَ زَحْفَانًا - م - نشت
 بر شمسین گاه با بر زانوهایش کم کم
 زَحَفَ إِلَيْهِ رَفَتِ بَسْوِي او
 زَحَفَ الدُّنْيَا حِثَانٌ وَ خِزَانٌ رَفَتِ بَحْجَ مَخِ
 زَحَفَ الصَّبِي نَشْتَه و بدست و پارت کودک
 زَحَفَ الْبَعِيرُ پای بر زمین کش ده رفت
 زَحَفَ السَّهْمُ تیر نزدیک نشانه افتاده لغیر تا بنشانه
 رسید
 آزَحَفَ لَنَا بَنُو فُلَانٍ بر ما هجوم آوردند
 آزَحَفَ فُلَانٌ بنهایت مطلوب خود رسید او
 آزَحَفَ الْبَعِيرُ مانده گردید شتر و پای کشان رفت
 آزَحَفَ إِزْحَافًا صاحب شتر مانده و خسته گردید
 آزَدَحَفَ رَفَتِ بَسْوِي او
 تَزَحَفَ إِلَيْهِ بِرَحْمَتٍ وَ تَكَلَّفَتْ بَسْوِي او
 تَزَاخَفُوا فِي الْقِتَالِ بهم دیگر نزدیک گردیدند و جنگ
 زَحَفَ شَكْرٌ رَوْنَه بطرف دشمن - جهاد لشکر گران
 نَارُ الزَّحْفَتَيْنِ آتش دو قسم گیا هست
 زَحَفَتِ بَحْمَتِ آنکه زود گیر است
 زَحَفَتِ کسیکه سفر نکند و در بلاد نرود
 زاحِفٌ - زَوَاحِفٌ ج شتر خسته و مانده رونده
 سَهْمٌ زاحِفٌ تیری که نزدیک نشانه افتاد باز بسوی
 آن بجهد
 زَحُوفٌ وَ زاحِفَةٌ ماده شتر خسته و مانده رونده
 زَحَافٌ در شعر افتادن حرفیت از میان
 شَفَرٌ مَزاحِفٌ شکر که در آن حرفی از میان دو حرف
 افتاده باشد
 مُزَحِفٌ شتر مانده شده
 رَجُلٌ مُزَحِفٌ صاحب شتر مانده

مِرْخَافٌ - مِرْخَافٌ ج شتریکه عادت او آبستکی و
خستگی رفتن باشد
مِرْخَافُ الْحَيَاتِ مکانهای خریدن مارها
مِرْخَافُ التَّحَابِ مکانهای افتادن قطرات باران
الْجَرَادُ الزَّخَافُ حیوانیست بشکل رونده است در زمین
وَحَقْفَةٌ آنکه هر دو باشند
بای او بهمدگر خورد
در رفتن - آنکه بر
زمین بای کشان
رود
ه (وَحَقْفٌ) آنکه هر دو باشند بای او بهمدگر
خورد در رفتن
(زَحَلٌ) بِالْمَكَانِ زَحْگًا - م - اقامت نمود
در آن و نزدیک گردید
زَحَلٌ مِنْهُ نزدیک شد با و
زَحَلٌ عَنْهُ دور شد از او (از پنداد)
زَحَلُ الْبَعِيرِ مانده شد شتر او
أَزَحَلَ فُلَانٌ صاحب شتر مانده گردید
زَا حَكُهُ عَنْ نَفْسِهِ دور گردانید او را از خود
زَا حَكُوا بهمگیز نزدیک شدند و دور گردیدند (از پنداد)
(زَحَلٌ) عَنْ مَكَانٍ زُحُولًا - م - دور گردید
از جای خود زاحل و زحیل ص
زَحَلٌ عَنْ مَقَامِهِ زَحَلًا برگشت از جای خود و
مانده گردید
زَحَلَتِ النَّافَةُ پس ماند در رفتن و درنگ کرد
أَزَحَلَهُ إِلَيْهِ بنایسته کرد او را بسوی او
أَزَحَلَهُ مَوْزَحَلَهُ تَزَحِيلًا دور گردانید او را
تَزَحَّلُ دور شدن از جای
زَحَلُ ستاره معروف که به بلند می و دور
او مثل زنند و بفارسی کیوان گویند (این
معنی ممنوع الصفت است)
رَجُلٌ زَحَلٌ مردیکه از کار دور و یکی باشد
رُحْلَةٌ جاناوریست که در سوراخ از طرف دم
در آید - مردیکه سیاحت بلاد نکند
- زنیکه خود را از کار دور دارد و



زَحِيلٌ دور از مقام و جای خود
زُحُولٌ مانده شتریکه کباب را و را زده و از آن بخورد
دور کرده باشند و او پیوسته تیرسد
عَقَبَةُ زُحُولٍ تیر دور و بلند
زَحَلٌ شتریکه در آنجا رگه شتر از براند و خود بخورد
زُحِيلَةٌ نوعی از رفتار کبیرانه
زُحْلُولٌ جای تنگ
زَحْلِيلٌ جای تنگ - سربع
مِرْجَلٌ جایکه آنجا روند چون دور شوند - مقصد
تَزَحُّوْلٌ عَنْ مَقَامِهِ برگشت از جای خود و دور گردید
ه (زَحْلُوْطٌ) مرد پست و فرومایه و ناکس
(زَحْلَفٌ) زَحْلَفَةٌ غلط نیند آزاده و در کرد او را
زَحْلَفَ الْإِلَهَاءُ پر کرد طرف را
زَحْلَفَ لِفُلَانٍ الْفَاءُ داد او را هزار
زَحْلَفَ فِي الْكَلَامِ سرعت گزید در سخن
تَزَحْلَفَ غلطیدن - دور شدن
أَزَحْلَفَ زَحْلَفًا دور شد و کناره گزید
زُحْلُوْقَةُ زَحَالِفٍ و زَحَالِفُ ج جای لغزان که کو دکان بران
نشینند و باین آیند و عوام سرسره
گویند یا جای نشیب تابان - جاناوری
کوچک مانند مورچه
(زَحْلَقَةٌ وَ زَحْلَكَةٌ) زَحْلَقَةٌ وَ زَحْلَكَةٌ غلط نیند
اورا
تَزَحْلَقَ وَ تَزَحْلَكَ غلطید
زُحْلُوْقَةُ وَ زَحْلُوْكَةُ - زَحَالِقٌ وَ زَحَالِكٌ ج جای
نفریدن کو دکان از بالا بنشیب
زُحْلُوْقَةُ چوبیده کو دکان از بر جای بلند نیند و
برد و طرف آن نشینند و هرگاه یکی
از طرفین گران کند میل بافتادن میکند
وَاَلَّا تَحْلُوا كُوْنِيْدَ
زَحْلَقٌ باد سخت و تند
(زَحْحَمَةٌ) زَحْحَامًا - م - تنگی نمود و راند او را
در محل تنگی
زَا حَمَةٌ وَ مِرْخَاحَةٌ فروودن - نزدیک شدن
- انبوهی و تنگی کردن

زَخَارِفُ الدُّنْيَا	آرایش و لذایذ زمان	کودک - کرد و انداخت در کودال
زَخَارِفُ الْمَاءِ	طرائق و راه روی آب	ازدی از داء احسن کردن
مُزَخْرَفٌ	آراسته ظاهر - سخن باطل که ظاهر را صحیح نماید	آبعد المدی و از دة (مثل) وقت تخریص بر چیزی
ه (زَخْرَبَ)	توانا و پر گوشت	گویند - دست دراز کردن بجانب چیزی
ه (زَخْرَخَ) الْمُرْتَه	جماع کردن زنا	میز داء گودا لیکه گرد و اندازند در آن
ه (زَخَفَ) زَخْفًا وَ زَخِيفًا	م - فخر کرد و تکبر نمود	ه (زَرَ) الْقَبِیصُ زَرًّا - بست تکه پیراهن را
أَزْخَفَ إِزْخَافًا	تکبر کرد	زَرَ الشَّيْءُ سختی فراهم آورد آنرا
زَخَفَ فِي الْقَوْلِ تَزْخِيفًا	بسیار گفت و بتکلف و حش	زَرَ الْمَتَاعُ حرکت داد متاع را
نمود - بانگشان چیزی گرفتن		زَرَ الرَّجُلُ راند او را و دور کرد
تَزَخَّفَ	نیکو و آراسته شدن	زَرَّهُ بِالرُّفْخِ میزد زدا و را
زَاخِيفٌ وَ مُزَخِيفٌ	مرد متکبر	زَرَ الشَّيْءُ موی کند
ه (مُزْخَلَبٌ) يَفْعَلُ	مرد استهزاء کننده مردم	زَرَ عَيْنُهُ تنگ کرد چشم را و مگر بست
ه (مُزْخَلُوطٌ)	مرد ناکس و فرومایه	زَرَ الرَّجُلُ زَرًّا - سخت راند و فائق آمد بر دشمن
ه (زَخِمَ) زَخْمًا - م - سخت راند آنرا		زَرَ عَقْلُهُ زبا و شد عقل و تجارب او
زَخِمَ اللَّحْمُ زَخْمًا - ن - و از خیم تپاه و فاسد شد		زَرَ سِنَانُ الرَّفْخِ زَرِيرًا در خشید این نوک میزد
گندید گوشت - زَخِيمٌ ص		زَرَ الْعَيْنُ سرخ و برافروخته شد چشم
از دَخَمَ الْحِجْلَ	برداشت بار را	أَزَرَ الْقَبِیصُ تکه زد پیراهن را (جعل له از را را)
زَخْمَةٌ	بوی سرب تپاه شده	زَرَ ثَوْبُهُ بست تکه پیراهن را (شد از را را)
زَخْمَاءُ	زن گنده بوی	تَزَرَ الْقَبِیصُ تکه دار شد پیراهن (مصار له از را را)
ه (زَذَبَ) - از ذاب ج حصه و بهره و نصیب از هر چیزی		زَرَ - از را زور و رور ج تکه - تخم مرغ - استخوان
ه (زَذَرَ) زَذْرًا - ن - بازگشت		در زیر قلب - گودا لیکه در ستر کتف
بَزَذَرُ النَّاسَ أَشْنَاءًا	هم خوانده شده و باین معنی است زَذَرْتُ	- کناره سر را که در آن گودا لی است
أَزَذَرُهُ إِذْ ذَارًا	باز گردانید او را (نذنی صدم)	- جویت از جو بهای خیمه - تیزی تیغ
أَزَذَرَانِ	هر دو شانه	إِنَّهُ لَزَرٌّ مِنْ أَذْرَاهَا او نیکو خراشیده شتران است
جَاءَ بِضَرْبٍ أَزْدَرِيٍّ	آمد فارغ و تنی دست از بر چیزی	هُوَ زَرٌّ مَالٍ او با برود و انما بصلحت شتران است
ه (از دَرَمَ) إِذْ ذَرَامًا	از خلق فرو برد	نشان گزیدگی - فرهی شتران
ه (زَدَعَ) زَدْعًا - م - جماع کردن - گانیدن		افزونی جستن بر کسی - ستم کردن
مِنْ دَعٍ	رسا - زود در آینده در کار	- عاقل شدن بعد از احمق شدن
ه (تَزَدَعُ) تَزْدَعًا	ناز باشد گرفتن - ناز باشد خواستن	تیز خاطر - گیاهی است که بان دنگ کند
مَزْدَعٌ	ناز باشد	سرخ و افزونگی چشم
ه (أَزْدَفَ) اللَّيْلُ	نارک شد شب (نذنی انشد)	مکس کبود با سرخ که بر شتر نشیند
ه (زَدَقَ)	راستی (نذنی اصدق)	آنچه میندازد بر دیوار تا بحد بدان
أَنَا أَزْدَقُ مِنْهُ	من راست گوتر از اویم	وم فرو بردن تخم بر زمین جهت تخم نهادن
ه (زَدَا) الصَّبِيُّ الْجَوْزُ زَدَا - ن - گرد و باخت		همه بجز را گزیدن

جناز میرز

(زَرَام) گاده اودنه اوبوله وازدَام اَزْدِيَمَامَا
وازدِيَمَامَا منقطع كرويد سخن اوباخون او

يا بول او

(زَرَب) الموائيه زَرَبَا - ن - داخل كرو چهار پا يا

در آغل

زَرَبْتُ لِلْغَنَمِ ساختن جفت كوسفندان آغل

زَرَبُ الْمَاءِ زَرَبَا - ن - روان كرويد آب

اَزَرَبْتُ النَّبْتَ اَزْدِيَبَا زرد شد گياه يا سرخ

بسزى آميز كرويد

در كمين نشستن صياد

اَزْدِيَاب

زَرَب - زَرُوب ج آغل كوسفندان - كمين

گاه صيادان - محل جاي آيد

زَرَب

راه آب

زَرِيْبَة آغل كوسفندان - كمين گاه صيادان

- محل درندگان

زَرِيَاب (مقرب) آب زر

زَرِيَابِي با شيه ها - گسترده نها - هر چه كه گسترده

ونگيه بر آن كرده شود - گياه زرد يا

گياه سرخ بسزى آميز

مَزْدِيَاب - مَزْدِيَاب ج نادران

ه (زَرِيُون) وَيَرَك - با پوشش

ه (زَرِيَة) زَرِيَا - م - خفه كرو او را

اَنزَرُون صمغ درختيت خاردار

(زَرَجُ الْقَوْمِ) - بيكديگر خروج نمودند

زَرَجَة باسان نيزه زدا او را

نَزَج آواز وشيه اسبان

زَرَجُون درخت انگور يا شاخه هاي آن - مي و شيرآ

- آب باران صاف كه بر سنگ جمع شده

- رنگيت سرخ

مست شراب

مَزَج

(زَرَج) زَرَجَا - ن - درگشت از جالي بجالي ديگر

زَرَجَة زَرَجَا - م - شكست سر او را

زَارَج - زَرَج ج خوش حركات

زَرُوح و زَرُوحَة - زَرُوح ج تپه كوچك ياتپه

مَزَج بست و پهن
زَمِين بست هموار

(زَرَدَة) زَرْدَا - ن - خفه كرو او را

زَرَدَ الذَّرْعُ بافت زره را

زَرَدَ عَيْنَهُ عَلَى صَاحِبِهِ خشم گرفت بر او

زَرَدَ اللَّقْمَةَ زَرْدَاث - وَاَزْدَرَدَ وَتَزَرَدَ فَرُو

تَزَرَدَ الْيَمِينَ برود لقمه را
بلي باك قسم ميخورد و در سر انگشتش دارد

زَرِد بسرعت فرو برنده بجليق

زَرْد - زَرُود ج زره بافته بشكل

زَرْدَان شرح است

زَرَاد و زَرَادَة زره باف

زَرَاد ريسمانيكه گلوي شترآ

بندند تا شترآ را نكند

- زَرَه - تار يانه

چوبين

مَزَرَة گلو - محل بيع

مَزَرَد ريسمانيكه آن گلوي شترآ بندند

مَزَرُود حلق خفه كرده

جَارُ الزَرْد حيوانيست شبويه بخر مخطط بشكل

(زَرْدَبَة) و زَرْدَمَة خفه

كرو او را با فشرود

گلوي او را - ج

گلوفرو برد او را

زَرْدَمَة سر حلقوم و برآمدگي

آن يا جاي فشرود بردن از گلو

(زَرَزَر) يالنگان ثابت كرويد در آنجا

زَرَزَرُ الرِّجْلِ پوسته مرغ زرد و زرد خورد

زَرَزَر بانگ و فرياد كردن مرغ

زَرَزَر جنبه و منحر ك شد

زَرَزَر و زَرَزُور نوعي از مرغان بزرگتر از كجنگ بشكل

بفارسى سار كويند

زَرَزَر و زَرَزُور تيز خاطر

سبك

زَرَزَار - زَرَزَارَة ج سرنكي

زَرَجَة بفرس او را



نُذْرُور
هو ذُرُور مال
ذُرُورِي
ه (زَرِي) سبک - پاکیزه - عاقل سوار رای
(زَرَطِي) اللّهُ ذَرَطًا فزود لقمه را
زراط
(زَرَع) زَرَعًا - م - کاشت تخم را
زَرَعَهُ اللّهُ
زَرَعٌ کَلْبَعْدِ شِفَاوَةٍ - ل - رسید او را مال بعد از فقر
و حاجت
اَزَرَعِ الزَّرْع
اَزَرَعِ النَّاسِ
زَارِعٌ مُزَارَعَةٌ
زَارِعٌ قُلَانَا
اَزْدَرَعِ الزَّرْعِ اَوِ الرَّجُلِ
تَزَرَعِ اِلَى الشَّرِّ
زَرَع - زُرُوع ج
زَرَع و زُرُوع
زُرْعَةٌ
مَزْرَعَةٌ و مَزْرَعَةٌ و مَزْرَعَةٌ جاییکه در آن
کشت شود
مَا فِي هَذِهِ الْاَرْضِ زَرْعٌ جایی نیست که صلاحیت
برای کشت داشته باشد
زِرَاعَةٌ
زِرَاع - زِرَاعُونَ و زِرَاعَةٌ ج بسیار کشت کار
- سخن چین و نام گویا مبارک و کینه را دارد
زِرَاعَةٌ - مَوْت
زِرْبَعَةٌ
مَزْرُوع
زَرِيع
مَزْرَعَةٌ و مَزْرَعَةٌ و مَزْرَعَةٌ کشت زار
مَزْدَرَع
(زَرَف) زَرَفًا - ن - برجهید - جستن کرد

زَرَفَ إِلَيْهِ
زَرَفَ فِي الْكَلَامِ
زَرَفَتِ النَّاقَةُ
زَرَفَ الرَّجُلُ زُرْفًا و زُرْفًا آهسته و نرم رفت
رُفَ الْحُجَّجُ زُرْفًا - ن - تازه شد زخم بعد از بهبودی
اَزَرَفَ اَزْرَافًا
اَزَرَفَتِ النَّاقَةُ
اَزَرَفَ الرَّجُلُ
اَزَرَفُهَا اَنَا
زَرَفَ تَزْرِيْفًا
زَرَفَ الشَّيْءَ
زَرَفَ فِي الْكَلَامِ
زَرَفَتِ الْقَوْمُ
اَزَرَفَتِ الْقَوْمُ
اَزَرَفَ الرِّيحُ
اَزَرَفَ الشَّيْءَ
زُرُوف
زَرَفَةٌ و زَرَفَةٌ و زَرَفَةٌ (بضم برده) - زَرَفَات ج جماعت
مردم یاده نظر از آنها - حیوانیست چنان
با آرا بخار می شترگا و بانگ گویند شکل
زیرا شبیه حجم
گردن او بشتر
کونا بی با بجا و
رنگ پوست او
بیلنگ میماند
زَرَفَةٌ بسیار دروغ گوی
زَرَفَات
چوبیست که در سر آن بسته و سرد میماند
و بسته بدان آب باشی نماید - آلتی
که آب را بجای دور برتاب کند
زَرَفَةٌ و زَرَفَةٌ آلتی که آب را بجای دور برتاب کند
مَزْرَاف و مَزْرُوف و مَزْرُوف ماده شتران سریع شتاب رو
(زَرَفَن) شَعْرَةٌ مانند زنجیر ساخت زلف را
زُرْفَین و زُرْفَین زنجیر در یا هر زنجیری
(زَرَق) الطَّائِرُ زَرَقًا ضعیف کن افکند مرغ
زَرَفَتِ عَيْنُهُ غَوِي برگردید چشم او بطرف سن



- بشکل جانور دشتی - فرج زن
 - یا فرج بزرگ - یا ظهران یا
 گوشت پس لبندی آن
 (زرنباد) پنج کبابست مقوی
 (زرنیخ) وزرنیق سنگست دارای الوان
 بسیار آنرا بآبک برای سترون

موی بکار برند
 (زرنق) الأرض زرنق آب داد زمین را با نهر کوچک
 زرنقته پوشانیدم او را جامه و پنهان کردم
 زرنق فی الشیاب پوشید جامه را - پوشیده شد آن
 زرنق الرجل آب کشتی کرد با نهر کوچک با جرت
 زرنق متغیر و دگرگون گردید
 انزرق فی الحجر درآمد در سوراخ و پنهان گردید
 انزرق الریح در گذشت نیزه
 زرنقه همی - خریدن چیزی بوعده بصفت بیشتر
 بعد فروختن آن نقد بصفت کمتر - دین
 فرض - افزونی - حسن تمام - آب
 کشیدن با نهر کوچک - پیش فروش
 بنا کردن نهر کوچک را بر سر چاه

زرنوق نهر کوچک
 زرنوقان - وفتح - در و دیوار و طرف چاه که چوب خرا
 بر آن نهند
 زرنیق مغرب زرنج که گذشت
 (زرنوک) دسه آسیا
 (زراهه) کنیز همستر - زن جوان فرز
 (زری) علیه زریا و زرایه و مزریه و مزده و
 زریانا - من - عیب کرد - غتاب نمود
 - خشم گرفت بر او
 ازری علیه ازراء خشم گرفت و غتاب نمود
 عیب کرد بر او

ازری باخیه عیب ناک کرد او را - افکند بر او عیب
 ازری بالامر خوار داشت آنرا و حقیر شد
 ازدری ازدراء و استزراء حقیر داشتن کسی را
 کم شمردن و عیب کردن
 غتاب کرد بر او و عیب نمود
 زری علیه

زریه ضربی
 مشک و خیک میان
 مرد بسیار عیب کننده مردم
 زجل مزراء حقیر و خوار - شیر بیشه
 مزدری حقیر و خوار
 مستزری مرغبت سفید - (معزبت) یعنی خسته
 (زرنین) شده از زرن

غذاء مزرنقة بامداد خنک و سرد
 (ززه) زذا - ن - سیلی زد او را
 (زوزکت) المرأة زوزکة جنبانید هر دو
 هلو و هر دو سرین خود را در قمار
 زوزک کوتاه قامت مشکبر - زشت روی خراشان قفا
 (زط) الذباب زطاً - نض - بانک کرد مکس
 مرد کج زرخ - کوسه هموار روی
 ازط

(زعب) انحاء زعباً - م - هر کرد طرف را
 زعب القریبه برداشت مشک پر را
 زعب الوادی هر کرد در و دخانه را
 زعب الشی بریده و پاره کرد آنرا
 زعب المریة جماع کرد و زنا و هر کرد آنرا از منی
 زعب البعیر بمجله گران بار رفت یا دفع نمود و دو
 کرد آنرا - یا برداشت آن را
 و راست ایستاد

زعبته عینه را اندم آنرا
 زعب که من المال زعبه و زعبه داد و برید
 برای او پاره ازال را
 زعب الغراب زعباً - م - بانک کرد زراغ
 زعب را ندن - تقسیم نمودن چیزی را در خود
 از زعبه برد آن را
 از زعب البعیر بمجله گران بار رفت یا دفع کرد
 پادور کرد

زعب شادمان شدن - خشم گرفتن - زیاده
 روی کردن در اکل و شرب - مال را
 در خود تقسیم کردن
 زعبه پاره ازال
 رماح زاعیه و سنا زاعیه منوبست بشهر زاعب

زغبل زغبله عطای نیکو و خوب دارد اورا

زاعب نادی بسیار رونده - سیرکننده در زمین
 سئل زاعب و زعوب سلیکه رودخانه را پر کنند
 از عاب ناکس کوتاه قامت - زشت فریه اندام
 زعيب النخل بانگ زنبور عسل
 زعوب - زعيب چ ناکس کوتاه قامت
 ه (زعيج) و زعيج ابر سفید یا ابر رفیق سبک
 - نیکو از هر چیزی - زیتون
 ه (زعبري) نوعی از تیر
 (زعبق) القوم پریشان و متفرق ساختند
 ایشان را
 زعبق الشی من یکنه فرو ریخت از دست من
 (زعبله) آنکه بدن او فربه و گردن او باریک شود
 زعبل مار بزرگ - آفتاب پرست - مادر
 باز ندادن - دخت پنبه - آنکه غذا
 بهضم نکند
 (زعجه) زعجا - م - و از عجه بی آرام ساخت و
 از جای بر کند آنرا - راند و بانگ بزد
 زعجه و من یدیه بر آورد آنرا از دست او
 انزعاج بی آرام و از جای بر کنده شدن
 زعج بی آرامی
 مزعاج زنگه بر یکجا آرام نگیرد
 ه (زعجله) بد خلقی - تنگخوئی
 (زعیر) الشعر زعرا و زعرا - ن - کم شد موی و
 پراکنده گردید
 زعیر الرجل تنگ موی شد - کم شد خیر و نیکی او
 زعیر زعرا - م - جماع کرد
 زعرا بالجش زعیرا خواند خمر را تا بجهد برآمده
 از عیر الشعر از عیرا و از عار از عیرا کم شد موی
 و پریشان گردید
 زعیر تنگ موی - موی پریشان و تنگ -
 جای کم گیاه
 زعیره مرغیست بیناک و ترسان
 از عیر - زعیر چ تنگ موی - موی پریشان
 و تنگ - جای کم علف
 نوعی شفا نو
 زعراء

افزیده زعراء زن کم موی
 رجل زعیر مرد کم مال
 زعارة (دبشدار) بد خوئی
 زعروود تندخوی بد خلق - میوه ایست فرزنیک
 از الج گویند و معروف بر الزاکی است
 ه - بحر (زعرف) - یابن - دریای بسیار آب
 (زعزعه) زعزعه سخت جنبانید - جنبانید
 با درخت و غیره را
 تزعزع جنبیدن
 سیر زعزع رفتن با سرعت که در آن حرکت بسیار است
 ریح زعزع و زعزع و زعزعان باد سخت
 جنباننده چیزها
 زعزاعة شکر بسیار است
 زعازع حوادث روزگار
 مزعزع پالوده
 (زعطه) زعطا - م - خفه کرد آنرا
 زعطا الحماو بانگ و عر کرد خمر
 موت زاعط مرک سریع
 (زعفا) زعفا - م - و از عفا و از عفا برجا
 گشت اورا
 زعف الحديث بسیار سخن دروغ گفت برای او
 سم زعاف زهر کشنده
 موت مزعف مردن با شتاب
 سيف مزعف شمشیر کمی زنده نگذار و مضروب را
 زعوف فنا لک - جای بلاء
 زعوفه سنگی که در نه چاه گذارند و رفت
 کندن تا بر آن نشسته چاه را پاک کنند
 مزعافه مار
 (زعفرة) رنگ کردن بر عفران
 زعفر الطعام ریخت در خوراک زعفران را
 تزعفر بزعفران آمیخته شد
 مزعفر پالوده شیر سرخ که مورد باشد
 زعفران - زعافر چ گیاهی است دارای
 گل زرد و برای اوریشه
 ایست مانند پیاز و بنده

زغند
مُزَغَد
مُزَغَد

سکه بیرون گرفته از خیک
جوی پر آب
خشتناک

ه (زَغَلَب)

بانگ سخت - کف بسیار

زَغْدَبَة

- پیه گداخته و چربی
خشم گرفتن - الحاح در سؤال

زَغَادِب کف بسیار - مرد صغیر زشت روی لب کلفت
(زَغَر) الشَّيْءُ زَغَرًا بستم گرفت آزار

زَغَرَتِ البَعْر

بسیار پر آب و فراخ گردید دریا

زَغَرَكَلَشِي

بسیاری آنچه را افراط آست

زَغَرِي الْوَادِي (و بضم) ثرو فایده آن - نوعی از خزا

زَغَار

خراطین

(زَغْرَبَة)

خنده

بَرْزَغْرَبَة و زَغْرَب

چاه بسیار پر آب

زَغْرَب

آب و بول بسیار

بَحْرُ زَغْرَب و زَغْرَبِي

در بای بسیار آب

رَجُلٌ زَغْرَبٌ الْمَعْرُوفُ مرد سخی و بسیار عطا و احسان کننده

(زَغْرَد) البَعِيرُ زَغْرَدَة بانگ شتر که در حلق خود بکشد

ه - بَحْرُ زَغْرَف و زَغْرَف در بای بسیار آب

(زَغْرَغ) الْكَلَامُ سخن رکیک آورد

زَغْرَغُ الشَّيْءِ پنهانی کرد آزار

زَغْرَغُ بِالرَّجُلِ او را مسخره کرد

زَغْرَع

مردم سبک و چالاک

زَغْرَعَة سستی سخن - پنهان کردن - افسوس

و مسخره کردن - اراده گشادن پیر

نوعی از خوراک که از آرد و روغن پخت

و هبه

زَغْرُغ مرغیت - کوتاه قامت خرد

ه - خیر - دلو کو چک

زَغ (زَغَف) الْمَاءُ زَغْفَام - بسیار شد آب

زَغَفَ فِي حَدِيثِهِ بسیار سخن گفت بدروغ

زَغَفَ بِالرَّجُلِ زو یا میزد

از دَغَفَ فُلَانٍ از دَغَا فَا بسیار گرفت آنچه را

زَغَف ابراب ریخته که پوشاننده آسمانست

- زره فراخ و وسیع

زَغْفَة و زَغْفَة و زَغِيف - زَغَف و زَغَف و زَغَا

و زَغُوف ج زرم و فراخ و محکم -

زره نیکو و تنگ حلقه

زَغَف ریزه همزیم و سر شاخهای درخت

که نرم و سست باشد - سر گیاه

رَمَتْ و عَرَفَج

پرحرف - بسیار سخن

زَغَا ف زَغَف حریص - بسیار آزمند

(زَغْفَل) زَغْفَلَة دروغ گفت - آتش افرو

از درخت زَغْفَل

زَغْفَل درختی است

(زَغَل) الْمَاءُ زَغَلًا و زَغَلًا رَجَحْتُ آب بیکبار

زَغَلُ الصَّبِيِّ امه مکید بچه شیر مادر را

زَغَلَة رَجَحْتُ آثَرًا بیکبار - از دهن انداخت آزار

زَغَلَتِ النَّاقَةُ بَوْلَهَا بول کرد ماده شتر دفعه دفعه

از غَلِ اِذْغَا لَا بول انداخت شتر دفعه دفعه

رَجَحْتُ آب و مانند آن - خون

بیرون جهاند زخم و جراحت

از غَلِ الطَّائِرُ دانه داد مرغ بچه را

زَغَلَة دفعه از بول و غیر آن - آنچه از دهن انداخت

از شراب و غیره - اندک از چیزی - دیر

زَغُول شتر و گوسفند حریص شیر

زَغُول - زَغَالِيل ج مرد سبک - طفل - کودک

زَغَلِي غش کننده و آمیزنده

ه (زَغَلَجَة) بد خلقی - تند خونی

ه (زَغَلَمَة) و زَغَلَمَة کمان - کینه و دشمنی قتل

(زَغَم) برگردانیدن شتر صدر را در کلو

سخن گفتن در خشم - نالیدن بچه شتر

زَغُوم و زَغُوم فرو مانده و در مانده در سخن

زَغِيم مرغیت

ه (زَغَل) کینه و دشمنی قتل

ه (زَغَا) الصَّبِيُّ زَغَا - ن - گریست کودک

زَغِي بوی سیاهان

زَغِيَة زن بد کاره بی شرم

زَغَاوَةٌ
 (زَفَّتِ) الظِّلِمُ زَفًّا وَزُفُوًّا وَزَفِيًّا ض - عث
 کرد و شتافت شتر مرغ یا نیز
 رفت و دوید با شروع کرد در دین
 زَفَّتِ الرِّيحُ نیک وزید باد
 زَفَّ الطَّائِرُ زَفًّا وَزَفِيًّا گسترده و بال را و
 خود را بر زمین افکند
 زَفَّتِ الْعَرُوسُ إِلَى زَوْجِهَا زَفًّا وَزَفَاً ض - فرستاد
 عروس را بسوی شوهر
 زَفَّ الْبَرْقُ و رخسید
 أَزَفَّ الْعَرُوسُ إِلَى زَوْجِهَا إِزْفًا فَفَرَسَتْ دَعْوًا
 بخانه شوهر
 أَزَفَّ الرَّجُلُ إِزْفًا شتاب کرد و سرعت نمود
 - برانگیخت او را - شتاب راند او را
 إِزْفَانِ شتاب رفتن شتر مرغ یا شروع کردن در دین
 إِزْدَفَّ الْحَجَلُ برداشت بار را
 إِزْدَفَانِ فرستادن عروس بخانه شوهر
 اسْتَرْفَهَ السَّيْرُ سبک گردانید او را سیر
 زَفَّ پرمای ریزه از شتر مرغ یا از هر مرغ دیگر
 زَفَفَ بسیار ریزه پر شدن شتر مرغ
 زَفَّةٌ مرغ - یکبار افکندن خود را بر زمین
 زَفَّةٌ گروه
 هَيَّيْ أَزَفَّ شتر مرغ که پر ریزه بسیار دارد
 زَفُوفٌ شتر مرغ
 قَوْسٌ زَفُوفٌ کمان بانگ کننده
 زَفِيفٌ وَزِفَائِي شتر مرغ بسیار پر ریزه دار
 زَفِيفٌ وَزِفَانٌ وَزِفَانٌ سبک و شتاب رو
 مِزَفَّةٌ مرکبی که عروس را در آن برند
 (زَفَّتِ) الْأَنْاءُ زَفَّتًا بِرَكَرْدِ ظَرْفٍ رَا
 زَفَّتِ الرَّجُلُ حَشَمٌ كَرَدَاوَرَا - بازداشت او را
 - دور کرد و تکلیف کرد و دشوار
 نمود و مانده گردانید او را
 زَفَّتِ الْحَدِيثُ أَذْنَهُ رَحْتَ سَخْنٍ رَا دَرِ گوش او
 زَفَّتِ السَّيْنَةُ زَفِيًّا قیراند و در کشتی را
 إِزْدَفَّتِ الْمَالُ إِزْدِفَانًا تمام اموال را گرفت

زَفَّتِ قِرَكَ دَرِ ظَرْفٍ وَكُشْتِي وَجَاهِي مَالَهُ
 که آب سرایت نکند
 مِزَفَّتِ قیراند و در - دارو نیست
 جَرَّةٌ مِزَفَّتَةٌ بسوی قیراند و در
 (زَفَدَ) الْأَنْاءُ زَفْدًا ض - بر کرد و ظرف را
 زَفَدَ فَرَسَهُ شَعِيرًا افزود و جورا برای اسب
 (زَفَرَتِ) النَّارُ زَفْرًا وَزَفِيرًا ض - شنیده شد
 صدای افروخته شدن
 زَفَرَتِ الْأَرْضُ طابرو بود باشد گیاه زمین
 زَفَرُ الرَّجُلِ دم فرو کشید - بانگ کردن - دم بریدن
 زَفَرُ الْحِمَارِ بانگ برآوردن گرفت
 زَفَرُ الشَّيْءِ زَفْرًا برداشت آنرا
 زَفَرُ اللَّاءِ کشید آب را و آب پاشی نمود و آب داد
 زَفَرُ الْقِرْبَةِ برداشت مشک پر آب را
 إِزْدَفَرُ الشَّيْءِ إِزْدِفَارًا برداشت چیز را
 زَفَر - أَزْفَارٌ ج بارشگین - بار پشت -
 مشک و خبک - سامان مسافرو متاع و
 - گروه مردم
 زَفَرٌ چونی که در حنت را بان تکیه دهند
 زَفَرٌ شیر درنده - مرد دلاور شجاع
 - دریا و جوی پر آب - دیش
 و سخاوت بسیار - بار بردار
 یا توانا در برداشتن بار و مشکها -
 شتر فربه - شکر
 زَفَرٌ ستون در حنت
 زَافِرَةٌ - زَوَافِرٌ ج گروه مردم - شکر - پای
 بنا - شتر فربه - مهر بزرگ -
 کمان - سختی و بلا
 زَافِرَةُ السَّهْمِ نزدیک بکمان از تیر -
 یا سوای جای پرا از تیر
 زَافِرَةُ الرَّجُلِ باران و خویشتان و عشیره مرد
 أَزْفَرٌ - زَفَرٌ ج اسب پهلوی بزرگ
 زَفِيرٌ سختی - بلا - ابتدای صدای
 خرواخر آنرا شنیق گویند
 زَفَرَةٌ وَزَفْرَةٌ کشیدن آه و برآوردن نفس

زَفَرُ الشَّيْءِ

میان آنچیز

زَفَرَةٌ - زَفَرَات

ج

کشیدن آه

زَوَافِر

کنیزکان که در ملک آب کشند

زَوَافِرُ الْمَجْدِ

اسباب و امور که بدان مجدوت گیرد

مَزْفُور

چهارپای سخت پیوسته مفصل و بند

مَزْفَرٌ وَمَزْفَرٌ

آه بر آوردن - صاحب آه

مُزْدَفَرٌ

جای آه کشیدن

(زَفَرَفَ) الرَّجُلُ

رفت بشتاب

زَفَرَفَ الطَّائِرُ

گسترده و بال را و افکند خود را بر زمین

زَفَرَفَ الرَّيْحُ الْحَيْشِشَ

جلبانید باد گیاه را - بانگ کرد

باد در گیاه

زَفَرَفَ وَزَفَرَفَ وَزَفَرَفَ بَادَتُهُ مِوَسْتَه

زَفَرَفَ وَزَفَرَفَ سَبَكُ الزَّهْرِ مِوَسْتَه

زَفَرَفَ سَحْتُ جَنْبِیدَن از سرما و غیره

ه (زَفَقَلَه) مِوَسْتَه شَتَاب - شَتَا مِوَسْتَه

ه (أَزَقَلَه) جَمَاعَت (جَاوَا أَزَقَلَه) آمَدَن بجا عَظَم

أَزَقَلِي جَمَاعَت از هر چیزی

أَزَقَلَه سَبَكِي عَقْل

أَزَقَل حَشَم تِیْزِي

(زَفَن) زَفَنًا - ص - رَهَقَ نَمُود و بَا کُوفَت

زَفَن بَازِي دَاشْتَن کُود کُود و رَقَصَانِیدَن

ا و رَهَقَ و بَازِي کُودَن بَسَلَا ح

زَفَن سَا یَ پُوشِش کُود بَرَا مَیَا سَا

زَفَن - بَورَا مَیَا نَمُود کُود از شاخ های بی برگ

خَرَمَا بَا فِئَه بَاشَنَد

زَا فِئَه مَادَه شُتَر لَنکَان - زَن

رَقَا صَه - زَن آسَان جَمَاع

نَا قَه زَفُون مَادَه شُتَر بَیَا رَا نَمُود - دَفَع

کَمُود مَادَه شُتَر لَنکَان

زَفَن وَ زَفَن وَ زَفَن وَ زَفَن

زَفَن رَقَا ص

رَجُلٌ اِنْزَفَقَه مَرُود مَتَحَرک

(زَفَرَفُون) دَر خِی است بَدُون مِوَه کُود

شُکُوفَه و کُل سَفِید آورد

نَا قَه زَفُون مَادَه شُتَر مِوَسْتَه و شَتَاب رُو

(زَفَت) الْفُوسُ زَفِيًا وَ زَفِيًا مَاعِي - حَصَل کُود کَحَان

زَفَتِ الرِّيحُ الشَّحَاب رَا نَمُود بَادَا بَرَا و پَرَا کَمُود کُود

زَفَتِ الرِّيحُ سَحْت وَ زَفَتِ بَاد

زَفَتِ الشَّرَاب بَرَا دَاشْت سَرَا بَ حَیْزِیَا و پَرَا

زَفَتِ الشَّرَاب بَرَا دَاشْت شُتَر مِوَسْتَه بَالَا تَرَا نَمُود کُود

زَفَتِ الشَّرَاب نَقْل کُود اَوْرَا از جَانِی بَیَا نَمُود

زَفَتِ الشَّرَاب نَقْل دَا دِی عَرُوس رَا از

زَفَتِ الشَّرَاب خَانَه پَدَر شُش بَیَا نَمُود شُو مِوَسْتَه

زَفَتِ الشَّرَاب تَرَا نَمُود

زَفَتِ الشَّرَاب سَبَكُ و مِوَسْتَه

زَفَيَان زَن کُود مَادَه قَامَت - کَحَان زُود اَنَدَا

نَا قَه زَفَيَان مَادَه شُتَر شَتَاب رُو

مَزَفَفَ وَ مَزَفَفَ وَ مَزَفَفَ تَرَا نَمُود شُود

(زَق) الطَّائِرُ زَقَان - فَضْلَه اَنَدَا حَت مِوَسْتَه

زَقَ قَرَحَه خُورَا ک دَا دِی مِوَسْتَه جُودَه رَا مِوَسْتَه

زَقَ الْكَبَشُ کَشِیدَه شُود پُوسْت کُود سَفَنَد

از سَر پُطُوف پَی

زَقَقَ الْكَبَشُ کَشِیدَه پُوسْت اَوْرَا - بَرَا

شَم اَوْرَا

زَق - اَزَقَان وَ زَقَان وَ زَقَان ج خِی کُود پَی

که بَرَا ی آَب و شَرَاب مِوَسْتَه و شَم

آَنَا کُود رَفَتَه بَاشَنَد

زَق - زَقَقَه ج شَرَاب

زَقَقَه وَ زَقَقَه مِوَسْتَه کُود کُود دَر بَیَا نَمُود

زَقَقَه فَا خَتَه

زَقَقَه آَنَا مَاعِذَا آَب

خُورَد و دُور دَمِیَن

ا و طَعَام بَاشَد

زَقَقَه وَ زَقَقَه - اَزَقَه ج کُود - تَنگَه جِل طَارِق است

زَقَقَه کُود کُود مِوَسْتَه و مِوَسْتَه خِی کُود پُوسْت رَا کَمُود

مَزَقَقَه پُوسْت کُود مِوَسْتَه آَنَا بَرَدَن و نَمُود

رَأْسُ مَزَقَقَه سَر مِوَسْتَه بَرِیدَه

مَزَقَقَه مَادَه شُتَر بَرِک مِوَسْتَه

تَزَقَقَه مِوَسْتَه بَرِکَن و پُوسْت کَشِیدَن از جَانِی

مِوَسْتَه بَرِکَن و پُوسْت کَشِیدَن از جَانِی

مِوَسْتَه بَرِکَن و پُوسْت کَشِیدَن از جَانِی

مِوَسْتَه بَرِکَن و پُوسْت کَشِیدَن از جَانِی

مِوَسْتَه بَرِکَن و پُوسْت کَشِیدَن از جَانِی

مِوَسْتَه بَرِکَن و پُوسْت کَشِیدَن از جَانِی

زَقِيَّةٌ وَزَقِيَّةٌ
كَبِيرٌ مَرْفُوقٌ

موی بریده

گوسفند که پوست او را زیر

بجانب پاکشیده باشند

(زَقَبَتْ) الجُرْدُ فِي حُجْرِهِ زَقْبَانٌ - داخل کردن موی

بیا بانی را در سوراخ او پس

در آمد (لازم و منفی)

آواز در آورد و مکار را و

آن مرغیست خوش آواز

انزَقَبَ الجُرْدُ فِي حُجْرِهِ در آمد موش و شنی در سوراخ خود

زَقَبَ وَزَقِبَ - زَقَبَةٌ واحد (واحد و جمع یکسان)

راه تنگ و باریک - نزدیکی

انداختن او را از نزدیک

(زَقَحَ) الْقِرْدُ زُقْحًا وَزُقْحًا آواز کرد و بوزینه و میوه

و ورنج - سفر - جهنم

مرغیست شکاری

(زَقَرَقَ) الطَّائِرُ زَقْرَقَةً وَزَقْرَقًا سرکین و

و مضنه افکند مرغ - بانگ کرد مرغ

وقت صبح - برجهایند جوجه را -

خوراک و دانه دارد مرغ جوجه را

حنده کرد و حنده نرم و ضعیف

زن سبک و نرم رفتار - فتنه از موی

نوعی مورچه

هر کاریکه زود ترا انجام پذیرد

(زَقَعَ) إِلَيْكَ زَقْعًا وَزَقْعًا م - بانگ کرد

و خواند خروس

سخت باد داد

گور حنہ

جوجه های کبک

(زَقَفَ) زَقْفَانٌ - فرو خورد

سرعت و شتاب را بودن چیزی را

- فرو خوردن - زود بودن گوی

زود رفت چیزی را -

فرو برد - شتاب را بود

لقمه و هر آنچه که بدست گیری آنرا

(زَوَقَلَ) الْعِمَامَةُ زَوَقْلَةً فرو بست هر دو طرف عمامه

زَقَلَ وَزَوَقَلَ

دزدان

زَقِيلَةٌ

کوچه تنگ

زَوَاقِلُ الْعِمَامَةِ

برآمدگی موی از زیر عمامه

(زَقَمَةُ) زَقَمَانٌ - وَاِزْدَقَمَةُ فرو خورد آنرا -

فرو برد و بگلو -

فرو خورد و بندم آنرا

خورانید او را از قوم

بسیار خوردن - لقمه کردن -

افراط نمودن در شیر نوشیدن

طاعون

درختی است در جهنم خوراک و درختان

از آنست (ان شجرة الزقوم طعام الاثم)

- گیاهی است بیادیه گل آن مانند گل

یاسمین - هر خوراک کننده -

(بلغت قدیم افریقیه کره یا خرما)

(زَقَنَ) اَلْجَلُّ زَقْنًا - برداشت بار را

باری داد او را و برداشت بار

(زَقَا) الطَّائِرُ زَقْوًا وَزَقَاءً وَزَقِيًا وَزَقُوًا

و زَقِيٌّ - زَقِيَانٌ و من - بانگ و صدا

کرد جغد نر زاق و زاقیه ص - زَوَاقٍ

ج زَقَا الصَّبِيُّ وَزَقِيٌّ زَقِيًا سخت شد گریه کودک

گریه و زاری کرد او

و خجسته که برگ کوچک دارد

آواز و صدای جغد

بانگ و فریاد

نوده و جمع در اسم

بانگ و فریاد کننده - خرو

بانگ و فریاد - یا صدای جغد

(زَكَّ) الشَّيْخُ زَكًّا وَزَكًّا وَزَكًّا - ض -

بخت سستی و ناتوانی کونا ه گام رفت

دوید

پر کرد مشک را

ریغ زد

او را سیراب کرد

زَكَّ الْعِلَامُ زَكِيًّا

زَكَّ الْقِرْبَةُ

زَكَّ بِسَلْحِهِ

زَكَّ الْمَاءُ

زَكَ عَلَى فُلَانٍ	حشم کرد بر او	حِزْبَةُ مَرْكُوتَةٍ	مشک پر
زَكَتُ الدُّجَانَةِ	بسرعت و شتاب رفت	(زَكَرَهُ) (زَكَرًا) - ن -	و زَكَرَهُ تَزَكِيرًا پر کرد
أَزَكَ عَلَى الثَّغِيِّ	اصرار کرد بر آن و چیره شد بر او	زَكَرَ بَطْنُ الصَّبِيِّ	آن را بزرگ گردید شکم کودک و نیکو شد حال او
أَزَكَ بِوَلِيٍّ	باز داشت بول خود را	تَزَكَّرَ الْأَنْاءُ	پر شد ظرف
أَزَكَ بِرَأْيِهِ	مستبد شد بعقیده خود	تَزَكَّرَ الشَّرَابُ	فراهم آمد
أَزَدَكَ الزَّرْعُ	سیراب شد گشت	تَزَكَّرَ بَطْنُ الصَّبِيِّ	بزرگ گردید شکم کودک و نیکو حال شد
زَكَ	لا غر و ضعیف و نزار	زَكَرَهُ - زَكَرَ ج	نیک شراب و غیره
زَكَ	جوجه فاخته	عَنْ زَكَرِيَّةَ	بزاده بسیار سرخ
زَكَ	سلاح	زَكَرِيَّا	نام پیامبری از بنی اسرائیل در یحیی علیه السلام
زَكَةً	خشم و اندوه و غصه	(زَكَرَكَ) (الشَّيْخُ زَكَرَكَ)	آهسته و با ضعف و سستی رفت پیر
مَشَى زَكِيًّا	رفتار با ضعف و سستی	تَزَكَّرَكَ	گرفت سلاح و ساز و سامان خود را
(زَكَاهُ) (زَكَاهُ) - م -	زد او را	زَكَرَكَ	مرد حیر و زشت روی
زَكَاهُ الدَّرَاهِمِ	داد او را درهم بازود و دادفت او را	زَكَرَكَ	زن بزرگ سرین - نشینگاه
زَكَاحَقَّةً	ادا کرد حقوق او را	(زَكَهَ) (زَكَاهُ) - ن -	و از زَكَهَ إِذْكَامًا بیمار زکام گردانید او را
زَكَاهِ إِلَيْهِ	پناه گرفت بسوی او - تکیه کرد بر آن	زَكَهَ الْقِرْبَةَ	پر کرد مشک را
زَكَاهُ جَارِيَّتِهِ	جماع کرد آنرا	زَكَهَ بَطْفَتِهِ	انداحت آنرا
زَكَاتُ الثَّاقَةِ بَوَلِيَّهَا	انداحت بچه را در پای خود	زَكَتَ بِهِ أُمُّهُ	مادر او را برادر
أَزَدَكَ حَقَّهُ مَنَةً	گرفت حق او را از او	زَكَهَ الرَّجُلُ	زکام روزه گردید - مَرْكُومٌ ص
رَجُلٌ زَكَاهُ وَزَكَاهُ	مرد توانمند و بسیار سیم و زر دار - وزود و نفست	زَكَهَ عَلَيْهِ تَزَكِيًّا	پنهان داشت کار را برادر
مَرْكَاهُ	سایه گاه و طیار	زَكَهَ	کلمه نرم و پنهان - زکام که بیماری سر و دماغ است - نسل
(زَكَبَ) (الْأَنْاءُ زَكَاهُ وَزَكَوْبًا) - ن -	پر کرد و ظفر را	لِفُلَانٍ زَكَةٌ سُوءٌ	برای او ست او را دغیب
زَكَبَ الْمَرْثَةُ	انداحت زن بچه را بیکه	زَكَهَ	مرد گریان درشت خوی و آخرین فرزند پدر و مادر (نه بخاری)
زَكَبَ الْمَرْثَةُ	نکاح کرد زن را	زَكَهَ	بیماری سر و دماغ
أَنْزَكَبَ	در آمد در زمین بستان یا در گودال	(زَكِينٌ) (الْأَمْزَنُ كَاهُ) - ف -	دانش آنرا و دریا
زَكَبَةُ	نطفه - مندرزند	زَكَتُ إِلَهُ رَجُلٌ سُوءٌ	نیکان بر د با طرف کمان قوی است
زَكَبَةُ	ظرفیست مانند جوال	زَكَنَ إِلَيْهِ زَكُونًا	مرد بدی است
مَرْكُوتَةٌ	نیکه او را از زمین برگرفته باشند		بر او اعتماد کرد
(زَكَتَ) (الْأَمْزَنُ زَكَاهُ) - ن -	و از زَكَتَ وَزَكَتَ تَزَكِيًّا		
أَزَكَتَ الْمَرْثَةُ إِذْكَامًا	پر کرد طرف و مشک را		
أَزَكَتَ مُحَدِّثٌ	نیمه آورد و زن		
مَرْكُوتٌ	با و داد حدیث را بکسی مخفی که در شکم تخم دارد و سرا خورده - اند و بکین		

باز زلوع

جایی که هر که بر آن رود پایش
بمفتد

زلف

زن عزیز مصر در زمان حضرت یوسف

ه (زَلَبَ) اللقمة ذلابة

مروید و لقمه را

زلف (زَلَزَ) زلزال

بی آرام گردید

زلف و زلف

اثاث خانه - رابی که از آن

در آئی

زلفه

زن سبک که بجای نهامی همسایگان آمد و شنید

زلفاء

کار

جمع کر وند کار خود را

ه (زَلَزَل) الله الأرض زلزلة

و زلزلا

خدا نیک جنبانید زمین را

ترسانید او را

زلف الايلد

شتران را بشدت راند

زلف

جنبیدن

زلف لقفنه

جان در سینه جنبید هنگام موت

زلفه - زلازل ج

حرکت و جنبش و اضطراب

زلازل

شد آمد و سختیها

زلف

طبل نواز ماهی و دانا

غلام زلف

سبک خیف سبک

زلف

اثاث و متاع خانه

زلفول

سبک و ظریف - سبکی - جنگ و بد

زلف

کلمه است که در وقت زلزله گویند

ه (زلف) زلف

رفقار سریع و باشتاب

زلفه

لقمه لغزنده که زود از گلو فرو شود

ه (زلف) الشيء زلفا

م - ر بود آنرا بفریب

زلف رجله بالنار

سوزانید پای او را با آتش

زلف الماء من البئر

خارج کرد آب را از چاه

زلف رأسه

شکافت سر او را

زلف له من مالي زلفا

پاره و قسمتی برای او است

زلف رجله زلفا و زلفا

ن - و زلف شکاف

زلف رجله زلفا

گردید ظاهر و باطن پای او

زلف جراحته

تبا و فاسد شد زخم او

زلف رسته

رفت پروموی او

زلف الشمس زلوعا

طلوع کرد خورشید

زلف النار

بلند گردید و شعله گرفت آتش

زلفه از لاغا

در طمع چیزی انداخت او را که گیر

زلف الشيء

ر بود او را بچینه

زلف حقه

مستمی و باره از حق خود جدا

زلف الشجر

قطع کرد درخت را

زلف

شکافتی پای و طاهر چپه و پا پوست آن

زلفه

زخم تبا و فاسد شده

زلف

مرد کوفته پاشنه

زلف

نوعی از مهره سفید

زلف

کسیکه پوست پای او از گوشت رفته

ه (زلف) البجاء كفيف

شدا بر

زلف السيل

بسیار شد لای و تدافع نمود

سيل زلف

سبیل بسیار

ه (زلف) النجم زلوعا

بر آمد و طلوع کرد ستاره

زلف النار

بلند گردید و شعله گرفت آتش

زلف الملد

سوخته شد پوست

زلف رجله

شکافت گردید پای او

ه (زلف) الفرج

بر آمد بر جوجه

زلف الشعر

روید موی او بعد چیدن

ه (زلف) زلفا و زلفا و زلفا

ن - پیش شد

زلف

منزلت جست

و زلف و زلف

پیشی گرفت - نزدیکی و

زلف

منزلت جست - متفرق شد

زلف في الكاف

زاده کرد در سخن خود و افزود

زلفه از لاغا

نزدیک کرد او را

زلف الاشياء

جمع نمود آنها را

زلف الدليل القوم

پیش انداخت راهبها

زلف

گروه مسافران را

زلف

نزدیکی - منزلت - تقدم و پیش

زلف

مرغزار

زلف

نزدیکی - مرتبه - پایگاه

زلفه - زلف ج

حوض پر آب - جای جمع

آمدن آب باران - کاسه بزرگ	زَلَقَ الْكَلْبَةَ	بیماریست که صاحب آن همیشه تشنه است یا گاهی که مرتب پول و بیای و آنرا دریا جطیس و عوام مرص قند تو
فجیان سبز - صدقه - کاسه نزدیک	زَلَقَ	سنگ تابان - زن
کنار و کوه - سنگ هموار	زَلَقَ	لغزان
تابان - زمین درشت - زمین	زَلَقَ	مردیکه قبل از مجامعت نزال کند -
روفته - جای بر و هموار از کوه	زَلَقَ	مرد زو و خشم
نرم - زن باروی آن - مرغزار	زَلَقَ	ماده شیرتیزم قنار
زُلْفَة - زُلْف و زُلْفَات و زُلْفَات ج کاسه و	زَلَقَ	عقبه دور و دراز
فجیان - کنار و چیزی - نزدیکی - منزلت - پاره از شب از اول شب	زَلَقَ	جای لغزان
عقبه زُلُوف	زَلَقَ	بچه ناتمام افکنده
زَلَقَ	زَلَقَ	نوعی میوه شفا لوتابان و بدون پشم
زَلَقَ	زَلَقَ	(شیل) و فارسی آن شقرنگ است
زَلَقَ	زَلَقَ	جای لغزان
زَلَقَ	زَلَقَ	کلید در
زَلَقَ	زَلَقَ	ماده یا نیکه بیشتر کرده ناتمام افکنده
زَلَقَ	زَلَقَ	حقوقم - کلو
زَلَقَ	زَلَقَ	خطا کرد
زَلَقَ	زَلَقَ	پر کرد ظرف را
زَلَقَ	زَلَقَ	برید مینی را
زَلَقَ	زَلَقَ	کم کرد بخشش را
زَلَقَ	زَلَقَ	راست و درست گردانید تیر را
زَلَقَ	زَلَقَ	و نرم و تابان کرد
زَلَقَ	زَلَقَ	گمردانید آسیر او گرفت کنار پای او را
زَلَقَ	زَلَقَ	بد کرد غذای او را
زَلَقَ	زَلَقَ	از رخ برید مینی او را
زَلَقَ	زَلَقَ	برید تیر او را
زَلَقَ	زَلَقَ	راست شد
زَلَقَ	زَلَقَ	کوچ کردند با سرعت بسیار
زَلَقَ	زَلَقَ	بلند برآمد و روشن گردید
زَلَقَ	زَلَقَ	مثل و مشابه در قه و غیر آن
زَلَقَ	زَلَقَ	جانور است شبیه گربه
زَلَقَ	زَلَقَ	سم شکافه - تیری پروتیر قمار
زَلَقَ	زَلَقَ	دست و پای گا و - گیاهی است
زَلَقَ	زَلَقَ	که تخم و شکوفه ندارد و در رکهای شبیه
آمدن آب باران - کاسه بزرگ	زَلَقَ الْكَلْبَةَ	بیماریست که صاحب آن همیشه تشنه است یا گاهی که مرتب پول و بیای و آنرا دریا جطیس و عوام مرص قند تو
فجیان سبز - صدقه - کاسه نزدیک	زَلَقَ	سنگ تابان - زن
کنار و کوه - سنگ هموار	زَلَقَ	لغزان
تابان - زمین درشت - زمین	زَلَقَ	مردیکه قبل از مجامعت نزال کند -
روفته - جای بر و هموار از کوه	زَلَقَ	مرد زو و خشم
نرم - زن باروی آن - مرغزار	زَلَقَ	ماده شیرتیزم قنار
زُلْفَة - زُلْف و زُلْفَات و زُلْفَات ج کاسه و	زَلَقَ	عقبه دور و دراز
فجیان - کنار و چیزی - نزدیکی - منزلت - پاره از شب از اول شب	زَلَقَ	جای لغزان
عقبه زُلُوف	زَلَقَ	بچه ناتمام افکنده
زَلَقَ	زَلَقَ	نوعی میوه شفا لوتابان و بدون پشم
زَلَقَ	زَلَقَ	(شیل) و فارسی آن شقرنگ است
زَلَقَ	زَلَقَ	جای لغزان
زَلَقَ	زَلَقَ	کلید در
زَلَقَ	زَلَقَ	ماده یا نیکه بیشتر کرده ناتمام افکنده
زَلَقَ	زَلَقَ	حقوقم - کلو
زَلَقَ	زَلَقَ	خطا کرد
زَلَقَ	زَلَقَ	پر کرد ظرف را
زَلَقَ	زَلَقَ	برید مینی را
زَلَقَ	زَلَقَ	کم کرد بخشش را
زَلَقَ	زَلَقَ	راست و درست گردانید تیر را
زَلَقَ	زَلَقَ	و نرم و تابان کرد
زَلَقَ	زَلَقَ	گمردانید آسیر او گرفت کنار پای او را
زَلَقَ	زَلَقَ	بد کرد غذای او را
زَلَقَ	زَلَقَ	از رخ برید مینی او را
زَلَقَ	زَلَقَ	برید تیر او را
زَلَقَ	زَلَقَ	راست شد
زَلَقَ	زَلَقَ	کوچ کردند با سرعت بسیار
زَلَقَ	زَلَقَ	بلند برآمد و روشن گردید
زَلَقَ	زَلَقَ	مثل و مشابه در قه و غیر آن
زَلَقَ	زَلَقَ	جانور است شبیه گربه
زَلَقَ	زَلَقَ	سم شکافه - تیری پروتیر قمار
زَلَقَ	زَلَقَ	دست و پای گا و - گیاهی است
زَلَقَ	زَلَقَ	که تخم و شکوفه ندارد و در رکهای شبیه

آن در زمین دانه است شیرین بخوی باد	زَمُّ الْقَوْمِ	پیش افتادند گروه در رفتن
نشان - دو برآمدگی کوچک	زَمُّ الْبَعِيرِ	بهار کرد و در بینی شتر را
بر آن جانب گوشه که بطرف روی است	زَمُّ النُّعْلِ	زمام ساخت نعل را
مخالفت آن که بطرف پشت کردن باشد	زَمُّ الذِّئْبِ السَّخْلَةِ	گرگ گرفت بزغاله را و سر برداشته برد
او در همه چیز باید در قدم مانند		
بند است	زَمَّتِ الْقَرْيَةُ زُمُومًا	برگردید مشک
جسم شکافته - جانور است	زَمَّتِ الزُّبُورُ زُمِيمًا	آواز کرد مکر
شبیه گربه - تیر فمار	أَزَمَّ النُّعْلُ	بند نعلین ساخت
برگویی - روزگار - سختی و بدای	زَامَ مُزَامَةً	تکبر کرد
شتر کنار گوشش بریده	أَزَمَّ الْإِزْمَامًا	بسته شد
ماده شتر کنار گوشش بریده - تیر نیک	أَزَدَمَّ الْإِزْدِمَامًا	تکبر کرد
تراشیده - برگویی ماده - مرغ ننگ	أَزَدِمَ مَلَامَ	سر برداشته بردن گرگ بزغاله را
ماده	زَمَمَ	مقابل و قریب
تیر نیک تراشیده	دَارِي زَمَمٌ دَاوِيه	خانه من نزدیک خانه او است
ابرین و آفتاب است نزد عامه	أَزْمَهُمُ زَمَمٌ	کار ایشان آشکار و ظاهر یا میانه است
سبک و چست - ظریف - اسب گرد	زِمَامٌ - أَزْمَةٌ ج	بهار و ریمان که در بینی شتر بند
اندام توانا - شتر کنار گوشش بریده -	زِمَامُ النُّعْلِ	بند نعلین عسلی
تیر نیک تراشیده - برگویی خرد اندام	هُوَ زِمَامٌ قَوِيٌّ	او پیشوای قوم است
زینکه دراز نباشد	هُوَ بَصُرُكُ أَزْمَةُ الْأُمُودِ	کار را را باراده خود کند
رونده - گذرنده و بلند برآینده -	زَامٌ - زَمَمٌ ج	تکبر و گردن کش - مرد
کوچ کتنده - ثابت و برجای		ساکت و خاموش از کبر
یکی از اولاد شیطان است	زِمَامٌ	گیاه بالیده بلند
مرد بدخوی	أَزْمِيمٌ	بال آخر ماه
زن کوتاه قامت - آلت زره مرد	(زَمَّتْ) زِمَانَةٌ كَسَوْتُكُ آهِنَةٌ	و بار و روضه
شکوفه ریحان و میگوئی آن - سنگیکه	و قار و سکنه کردید زَمِيَّتْ - ص - زَمَانَةٌ	
بر آن ایستد بکفش از چاه - سرشکی	زَمَّتْهُ زَمَانًا - م - خفه کرد او را	
غم و اندوه	أَزْمِيَّتُ الْإِزْمِيَّتَانَا	رنگ برنگ شد
مرد سبک ریش و سبک گوشت	زَمَّتْ	مرغی است که رنگ برنگ میگردد
ه (زَلَمَةُ) - زَلَامِي ج گسترده (مغرب ریلو)	زَمِيَّتْ	بسیار و نیک آهسته و بردبار
ه (زَمَمَةُ) زَمَانٌ - ن - بست آنرا و محکم کرد	أَزْمَتْ	آهسته و باوقار
ه (زَمَمُ الْقَرْيَةِ)	فُلَانٌ أَزْمَتُ النَّاسِ	او باوقار تر از سایر مردم است
ه (زَمُّ الْبَعِيرِ بِالْفِعْلِ)	(زَجَجَ) الْقَرْيَةُ زَجْجًا - ن - برگرد و مشک را	
ه (زَمَّ الرَّجُلُ بِرَأْسِهِ)	زَجَجَ عَلَيْهِمُ	ناگهان و بدون دستور برآمد برایشان
ه (زَمَّ بِالْفِعْلِ)	زَجَجَ بِلَيْسِهِ	برانگیخت گروه را بیکدیگر و برایشان کرد
	زَجَجَ زَجْجًا - ف - خشم گرفت - زَجَجَ - ص -	

زجاج

زجاج

أَخَذَهُ بِزَاجِحٍ

زَجَجَةُ الطَّلِيمِ

زجاج

زجاج

زنگی

مرغیست بفارسی رو برادر گوید

گرفت همه آرا

نوک شتر مرغ

اصل دم پرند

خشمناک

(زَجَجَر) الأسد و زَجَجَر عُرْبِد شير

از جَجَر از جَجَر آرا بانگ و فریاد کرد

زَجَجَر - زَمَاجِر و زَمَاجِر ج نیر بار یک ازنی -

قلم دراز

زَجَجَرَة

بانگ و فریاد بسیار - فی که در آن

نوازند - آواز - آواز فی - زن کاه

آواز

زَجَجَر

ه (زَجَجِل) پنگ حیوان درنده خوش خط و خال

(زَجَج)

فرمای و ناکس

سست و کوناة

زشت روی و سیا

قام بدخلقت

مرغیست که کودا

از گهواره برگردد و بد

دنبل (شبل)

سباه و زشت روی

کشتن آن مرغی که کودک را میبرد

زَجَجَن و زَجَجَنَة (نون زائده) بدخلق و زَجَجِل

(زَجَج) زَجَجَا - م - تکبر کرد و کرد گشتی نمود

زجاج - ص - زَجَج ج

عَقَقَهُ زَجَج و زَمُوخ عقیقه و تنگه دور و دراز

زجاج - زَجَج ج بند - پیامه کامل

(زَجَجَر) النمر و زَجَجَر در خشم آمده و بانگ برزد

زَجَجَر العُشْب شکوفه آورد گیاه

زَجَجَر الصَّوْت زَجَجَرَة و از جَجَر بسیار سخت شد آواز

زَجَجَر نامی - تیرازی - درخت انبوه درم

چمپیده درون تنی و تازه - قلم

در آید و بار یک

زَجَجَرَة زن بدکاره

زَجَجَر

باریک و دراز میان تنی از هر چیزی

ظَلَمَ زَجَجَر التَّوَاعِد شتر مرغ باریک ساق

زَجَجَر

چیزی اندک

زَمَاجِر

میان تنی و بی معنی

(زَمَجَر) زَمَاجِر و زَمَاجِر - ن - ص - نامی زد

زَمَاجِر و زَمَاجِر ص

زَمَاجِرَة - ن - بر کرد مشک را

زَمَاجِرَة فاش و آشکار کرد سخن را

زَمَاجِرَة برانگیختن فلان را

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة

زَمَاجِرَة کم موی شد - کم مروت کرد

زَمَاجِرَة نامی زد

زَمَاجِرَة بر کرد مشک را

زَمَاجِرَة سخت خشکین شد

زَمَاجِرَة از ماز از ماز

زَمَاجِرَة است زَمَاجِرَة عِنْدَ الْهَوَان دیکر و کوچک شد در وقت

زَمَاجِرَة (مصد) و زَمَاجِرَة بانگ بسا

زَمَاجِرَة کم موی و کم بشم - کم مروت

زَمَاجِرَة مرد نیکو روی

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة - ج - فوج - گروه با گروه متفرق از

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة - ج - کوناة قامت - کودک خوش روی

زَمَاجِرَة غنای زَمَاجِرَة

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة نوعی های است شکل

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة کودک خوب روی

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة آواز شتر مرغ و بانگ

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة کردن آن

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة سخت درشت

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة نامی شکل در صفحه ۱۹۸ جوبی است که

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة برگردن شک بند تا از سوراخ رزستان

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة بتواند بیرون رفتن - زن بدکاره

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة با خوب روی آن - عمود آهین میان دو

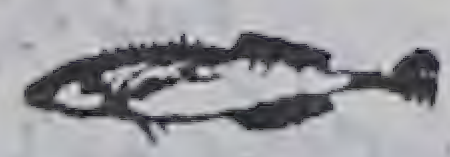
زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة حلقه کردن - بند آهینی

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة آوازه خوان - خواننده غنا

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة نامی نوازی و حرفه او

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة بر آلت سرود و شکل

زَمَاجِرَة زَمَاجِرَة آواز نیکو و سرود



نم

مَرَامِيسَ دَاوُدَ آنچه از کتاب

زبور داود میسر آیندند

و انواع دُعا

زَمَر کُودک خوب دُی - جماعت

مَرْمُور و مَرْمُور نای و سرور

مُسْتَرْمِر خرد و حقیر نمانده

(زَمَرْد) دَرَمَرْد گوهری است گرانها

معروف و انواع بسیار دارد

(زَمَرْد) - (مَرَب) زبرجد

(زَمَرْد) اَلِوَعَاءُ زَمَرَّةٌ جنبانید و حرکت داد

طرف را بعد پر شدن تا خوب پر شود

گوشت منقبض شده

لَحْمٌ زَمَازِير

(زَمَزَم) الجَل بابت کرد شتر

نخفتم آنرا

زَمَزَمَة آواز که از دور آید - سخن مجوس در

وقت طعام خوردن که لب نکشاند

بلکه از حلقوم آوازی بر آرند - آواز

و غرش شیر - هر آواز خفی که فهمیده شود

زَمَزَم و زَمَزِيم گروه شتران شش ساله

زَمَزِيمَة گروه مردم و شتر یا نجاه شتر - گروه

شتران که در آنها شتر ریزه نباشد

مَاءُ زَمَازِم آب بسیار

زَمَزُومُ الْاَبَل - زَمَازِيم ج شتران برگزیده - صدر

زَمَزُومُ الْقَوْم بدترین گروه

(زَمِع) زَمَعَاءُ ف سرگشته و بیخود شد از ترس

زَمِعَ الْاَرَبُ نَفْعًا وَ زَمَعَانَا شتاب کرد و خرگوش

از مَعِ الْاَمْرِ عَلَيهِ وَ زَمِع ثابت و ظاهر شد کار بر او

از مَعِ الْكُزَم برآمد بر خوب و شاخه انگور گره

زَمِعَ الزُّبُور آواز کرد زبُور

از مَعَتِ الْاَرَبِ وَ زَمِع شتابی و سرعت کرد و نیز رفت

زَمِع مردم فرومایه - موی دراز بر تیزی پاشنه

اَب پیل شست - لرزه ایست

که بر دم عارض میشود - گرهای می

بر آمدن خوشه انگور - ترس و بیم

رَجُلٌ زَمِع مرد مسادر امور و ثابت عزم



زَمْعَة - زَمِع ج زِمَاع ج ج تیزی پس سم چپا

یا ناخن مانند ای است و در بند دست

گوسفند - موی فرو بسته در

پس پای گوسفند و آهو و خرگوش

- بسته و تپه - راه آب کوچک و

تنگ - زمین نشیب

- از مَاع ج زمین گودال که آب سیل و غیره در آن

جمع آید

زَمِع کسیکه وقت خشم و غضب بول یا شک

آیدش

زَمْعَة باره از گیاه

زَمِعِي مردم فرومایه - زود خشم - مرد زیرک و سزا

از مَع - از مَاع ج آنکه انگشت زائد داشته باشد

- بلا - کار بد و متبج

زَمَاع شتاب دگی - درستی و ثبات عزم - استواری

رأی

زِمَاع و زِمَاع مرد کار بر و گذر زده در امور -

مرد ثابت عزم

زَمُوع مرد شتاب زده - خرگوش که کام

نزدیک گذاشته بر کاری - زشتاد

زَمِيع - زَمَعَاءُ ج شتاب زده - مرد دیر

روی نگردان از کاری - نیکو و استوار

رأی بسیار اقدام کننده بر امور

سبکی و شتابی - آهسته و کند رفتن

زَمَعَان (از جمله اد) - ثابت بودن بر کاری

زَمِعَ الزُّبُور لی نبش - آنکه در حاجت خود

چالاک نباشد

زَمَاعَة

زَمَزَمِع

ثابت عزم بر کاری

دویدن خرگوش - جای بر آمدن گیاه

و برابر نشدن آن - بزرگ شدن گره

انگور که جای بر آمدن خوشه است -

ثابت بودن بر کاری

زَمْعَة

(زَمَق) الْقُفْلُ زَمَقًا فَنَ كَشَاد و باز کرد قفل را بکلید

نوعی از جماع

زَمَقٌ مَحِيَّتُهُ

بر کند ریش او را
زَمِيقَةٌ وَمَزْمُوقَةٌ ص

زَمَقَةٌ

جزا نذک و حقیر

مَا اغْنَى عَنْهُ زَمَقُهُ

اندر چیزی عاودا نشد

(زَمَكٌ) زَمَكًا - ن - خاموش شد

بر انگیخت آزار تا سخت خشکین شد بر او

زَمَكُ الْفِرْبَةِ وَزَمَكُ

بر کرد مشک را

إِزْمَالٌ

سخت خشم گرفت

زَمَكٌ

خشم غضب

رَجُلٌ زَمَكٌ - زَمَكُونٌ ج

مرد گشتاب زده خشمناک

زَمِكِي وَزَمِكٌ

یا احمق کوتاه قامت

(زَمَلٌ) زِمَالًا وَزِمَالًا - ن -

دم جانور پرند یا خ دم آن

لنگان بر یک پهلوی

دوید

زَمَلٌ زَمَلًا وَزِمَلًا وَزِمَالًا

لنگان راه رفت

زَمَلٌ الْقَوْسُ زَمُولًا

از نشاط

زَمَلَةٌ زَمَالًا - ن

صد کرد و آواز بر آوردن

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

روی خود ساخت او را

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

پس خود بر چهار پا سوار کرد

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

در پی او رفت

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

پنهان کرد آنرا - در چینه

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

عدیل کردن - دو نفری سوار چهار پا

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

در چینه شد بجای

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

برداشت آنرا یا یکبار برداشت

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

بجای و پوشید بان

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

رویفت - بار پشت - جوال نصفه از چیزی

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

درخت خرمای دراز در هم پیچیده

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

درخت خرمای ریزه انبوه -

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

نمال خرمای دست نرس

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

گروه مردم - همراهان

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

بسیار

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

گذاشت بسیار را

زَمَلٌ زَمَلًا - ن

تابع - در پی رو - چهار پا که از نشاط لنگان

راه روز

شتر که اثاث و توشه دن بر او نهند

أَزْمَلٌ - أَزْمَلٌ وَأَزْمَلٌ ج

آواز - یا هر آواز مختلط

تَرَكَ أَزْمَلًا

گذاشت عیال بسیار را

أَزْمَلَةٌ

بسیار - صدای کمان

زَوْمَلَةٌ

را ندن شتر - را ندن خر با بار

هُوَ ابْنُ زَوْمَلَتِهِمَا

او دانی است

زِمَالٌ - زَمَلٌ وَأَزْمَلَةٌ ج

لنگی شتر - لغافه - توشه دن

زَمِيلٌ

پس سوار نشیننده - همفر و یار و همفر

زَمَلٌ وَزَمَلٌ

ضعیف تر سنده - بد دل - بار در

زَمِيلٌ وَزَمِيلٌ وَزَمِيلَةٌ

ضعیف بد دل تر سنده

إِزْمِيلٌ

افزار بست که کفایشان و غیره با آن

إِزْمِيلٌ

جرم تراشند - آهن پاره که سر

إِزْمِيلٌ

نیزه کنند برای صید - چکش

إِزْمِيلٌ

اهنگران - مرد سخت و قوی

إِزْمِيلٌ

مرد مست و ضعیف (از سنده)

زِمَالٌ وَزِمَالَةٌ

ضعیف بد دل تر سنده

أَزْمُولٌ وَأَزْمُولَةٌ وَأَزْمُولٌ

آه و گوزن با یک کننده

مَزْمَلَةٌ

کوزه و مانند آن که در آن آب سرد کنند

ه (زَمَلِيقٌ) وَزَمَلِيقٌ وَزَمَلِيقٌ

آنکه پیش از جماع

انزالش شود

(زَمِنٌ) زَمَنًا وَزَمَنَةً وَزَمَانَةٌ - ن -

بر جای ماند

أَزْمَنٌ عَلَيْهِ إِزْمَانًا

آمد بر او روزگار

أَزْمَنَهُ اللَّهُ

مستد کرد او را خدا بر روزگار

أَزْمَنَ بِاللَّكَّانِ

استاد آنجا زمانی

مَزْمَنَةٌ

بر روزگار معامله کردن نظیر مش هرة

زَمَنٌ - أَزْمَانٌ وَأَزْمَنٌ ج

روزگار و اوقات کم یا زیاد

زَمَنَةٌ

روزگار

زَمِنٌ - زَمِنُونَ ج

بر جای مانده - بیمار که بیمار

أَو طَوَّلَانِي شَوْد

او طولانی شود

زَمَانٌ - أَزْمِنَةٌ ج

روزگار و وقت کم یا زیاد

زَمَانَةٌ

حب - بر جای ماندگی آفت

زَمَانٌ

اندر وقت و زمان -

زَمَانٌ

گاهی با فاصله اراده کنند

زَمَانٌ - زَمَانِي ج

بر جای مانده

زَمَانٌ وَزَمَانٌ

بیماری مانده و زمان بر آن

گذاشته (حق و انت علیه از منته)

زنبوع

میوه درختیست که از میوه نازک
و ترنج و لیمون باشد

(زنبوق)

گیاهی است دارای گل خوشبوی
که آنرا گل سوسن نامند بشکل

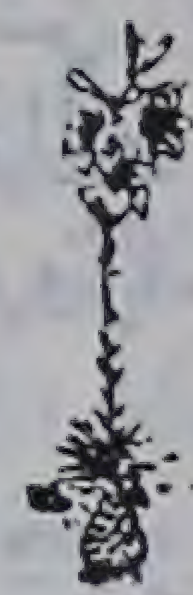
زنباق ج نای

که در او رسد

ام زنبق می شراب

زنباق گیاهی است

بند طعم و زبان گز



الزنبق

(زنبق) کوتاه قاست از مردان

زنبیل

کیسه . انبان و غیره

(زنبق)

غراب

زنبیره

تنگی و عسرت

(زنج) جمع شده معاد او از شدت تشنگی

زانجه

پاداش داد او را بنجر باشد

ترنج علیّه

نکبر نمود و گردن گشی کرد

ترنج

کم دادن کسی را

زنج و زنج و مرنج - زنگ - گروهی از سباهان

زنج ج - زنجی دانه

زجاج

پاداش

عطاء مرنج

بخش کم و اندک

ه (زنجب)

در زنجبان

کمر بند

زنجبه

بالشبه که زنان بر نشنگاه بندند

(زنجبیل)

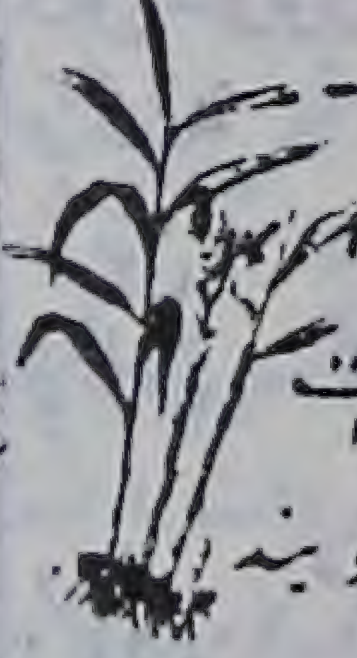
بج گیاهیت که برگ آن شبیه

لی و بفارسی آنوجه گویند بشکل

می شراب

زنجیل الکلاب گیاهیت که برگش

شبیه میوه شاخهای سرخ دارد



زنجیل العجم و الفارس گیاهی است

آنرا با سبزه و گوبینه

زنجیل الشام

راس

(زنجب) فلان بشکن زد

زنجیره

انگشت زدن (بشکن)

زنجیر و زنجیره

بشکن انگشت - سفید بک

بر ناخن جوانان ظاهر شود

زنجار (مرب) زنگار

زنجور نوعی از ماهی

(زنجفر) و زنجفر (مرب) شکر

ه (زنجیل) مرده است اندام و ضعیف

(زنجنه) زنج - م - ستود و مدح کرد او را

را ند او را - تنگ گرفت و سختی نمود در معده

زانجه مرانجه یکدیگر را ستودند

زنج ترنج و ترنج آب خوردن دفعه دفعه

ترنج الرجل

بازو کشاده گردید در سخن

ترنج

برداشتن و بلند کردن نفس خود را فون

از مرتبه خود - نکبر نمودن - تنگی

و سختی کردن با کسی در معامله

زنج

پاداش دهندگان بر نیکی و بدی

زنج

ماده شیرین تر و با سرعت

(زنج) الدهن زنج - ن - متغیر و بد مزه گردید

روغن دهن زنج ص

زنج زنج و زنج - ن - صفت - برداشت سر را

بر غاله وقت لمیدن شیر از در ماندن

شیر بگلو با از خشکی حلق

زانجه

را ند او را

زنج ترنج پاداش برداشت بر غاله سر را وقت لمیدن

شیر از گوسفندی بگلو با از خشکی حلق

ترنج

نکبر نمودن - بازو کشوده شدن

در سخن

زنجبه

شیر انیکه شکرهای آنها از شدت

شکر تنگ شده باشد

(زنجبر) بنجر دمیوه در سوراخ بینی

(زند) الا ناه زند آ - ن - پر کرد ظرف را

زند النار

بیرون آورد آتش را از

جوب آتش زند

زند زند

شد گردید

ازند از نادا افزود و زیاد کرد

ما یزیدک احد علیه فما یزیدک کسی ترا برود

برتر نشاند

ازند و جعبه

از در بر خود بچسبید

زَنَدَ تَزْبِيدًا

دروغ گفت و عذاب کرد زیادتر از جرم

زَنَدَ السَّيِّئَاتِ

بر کرد مشک را

زَنَدَ الْأَمْرَ

تنگ نمود آنرا

زَنَدَ عَلَى أَهْلِهِ

سخت گرفت بر اهل خود

تَزْنِدُ

آتش آوردن از آتش زنه - افزودن

- با هم دوختن کنار فرج ماده شتر را

- پسیده های کوچک بعد از ولادت

تَزْنَدُ

خشم گرفت - ماند بجا

زَنَدَ - زَنَدَانُ تَشِيءٌ بِنَدَوَسْتٍ - چوب یا آهن

آتش زنه - درختی است خاردار

- زَنَادُ ج و (زَنَدَةٌ) چوب یا سنگ زیرین

آتش زنه

وَرَثَ يَكْ زِنَادِي رُوشَن شَد تُو و آتش گرفت

مرام و طریق من

طَوِيلُ الزَّانِدِينَ کيکه تنه ها کمر و دوزراع او بلند و

بزرگ باشد

زَنَدَ

موضعی است - چیز است که در فرج

شتر نهند تا بر کره غیر مهربان شود و

گمان کند خود او را زانیده است

مُرْتَدٌ

بخیل - تنگ خوی - پسر خوانده -

جامه کوه تاه پهن

ه (زَنَدَيْلٌ) فیل بزرگ جثه (مغربت)

(زَنَدَقٌ) زانیدن شد

رَجُلٌ زَنَدَقٌ وَ زَنَدَقِي مَرْدٌ سَخِطٌ بَخِيلٌ

زَنَدَقَةٌ منافق را گویند که باطنی کافراست

و ظاهر باریان دار و

زِنْدِيقٌ

گروپی از مجوسیان که خدا را دو گویند

و یا قائل به نور و ظلمت اند یا آنکه با حق

و پروردگاری خدا ایمان ندارند و یا

بظاهری مؤمن و باطن کافرند و یا

مغرب زن دین است یعنی بدین

(زیر از آن ناقص العقل و الا باشد لذا اکثر دین

مستزل دارند)

(وَنَزَهُ) الْأَنَاءُ زُنُورًا وَ زُنْرًا - ض

زَنَرُ الْعُلَامِ

پیر کرد طرف را

زَنَرْتُ بَسْتًا بَعْنِي أَنْجُو مَسِيحِيَانِ

و مجوسیان بر میان می بندند

سوی من تیز نگر است

زَنَرْتُ بَسْتًا

باریک و کوفته گردید

زَنَارُ وَ زَنَارَةٌ

آنجیر است که مسیحیان و مجوسیان بر

میان می بندند

سگر بزه ها - کس بزه ها

زَنَانِيرُ

ه (زَنَاطٌ) زِنَاطًا - ن - انبوهی کردن

زَنَاطٌ انبوهی کردن

زِنَاطٌ انبوهی

ه (زَنَفٌ) زَنَفًا - ن - خشکین شد

زَنَفٌ خشکین گردید

ه (زَنَفَجَةٌ) سختی و بلا

ه (زَنَفَلٌ) فِي مَشْيَتِهِ گران رفت و

شتاب کرد

أُمُّ زَنَفَلٍ سختی و بلا

ه (زِنْفِيلَجَةٌ) وَ زِنْفَالَجَةٌ وَ زِنْفِيلَجَةٌ زَمِيلٌ

(مغربت)

ه (زَنَقٌ) الْفَرَسُ زَنَقًا وَ زَنَقٌ كَلْبٌ وَ حَلْفَةٌ

است در زیر کردن و حنک است

زَنَقُ الْبَعْلِ بَسْتٌ دَسْتُ وَ بَاسِي اسْتَرَا

زَنَقٌ عَلَى أَوْلَادِهِ وَ زَنَقٌ وَ زَنَقٌ تَنَكُّ گرفت بر

عیال آتش در نفقه بجهت بخل یا هفت

زَنَقٌ - زُنُوقٌ ج نوک پیکان تیر - موضع زخ

زَنَفَةٌ کوه باریک و تنگ

زُنُوقٌ عَقُولٌ كَامِلٌ وَ صَائِبٌ

کلو بند زمان از زبور - حلقه است در

زِنَاقٌ زیر حنک است کرده تا سرگشتی نکند

زِنَاقٌ آنچه در زیر حنک باشد از ریمان و

غیره - ریمان که بدان باجای چهار پا

بندند

زَنِيقٌ کار محکم و استوار

مَزْنُوقٌ اسب زیر حنک بسته -

۵ (زُلفِیر) تراشہ ناخن و پارہ از آن - پوت کسی کہ اورا بول کمرفتہ باشد

ه (رَافِقٌ) فِي مَشْيِهِ كَرَانٌ وَسُكُونٌ

ه (زانیکی) شوخ و میان
زَوْنَك کوتاه قامت منکر و زشت روی

آنکه خود را از اندازۀ قدر خو و
شناسد و بنمایاند که خیر و نیکیها دارد

(رَزَمَ) لَهُ الْخُصْمُ
فرستاد بسوی او وکیل
مرا می نمود

از غم الشجر
برک بر آوردن گرفت و خست

زَنَمَةُ
محبوبی است - آن پاره از کونش

کوشنی که زائد باشد در حق - معلوم

دو برآمدگی نزدیک سر
مکش در جانب انسی

زَمَنُ الْفُوقِ هر دو طرف سوفار میر
زَمَنُ الشَّجَرِ نندی و شکوفه که قبل از برگ

خوشه بدید آید
فی کلافه ز زنده حه و ز زنده سست در سخن او و عا

نیکو بادیست

مفتی باشد

بَعِيرًا زَنْمَ - زَنْمَاءُ مَوْتٍ - شَتْرَكِيه بَارَه از گوسر

و نام
ان بریده معلق باشد
سختی و ...

که در فرومایگی معروف باشد

- وکیل و زبان اور قوم در محکمہ
- پسر خواندہ - مردیہ بقومی

مَنْعَم
حسابنده و از آنجا نباشد
شتران ریزه - پسر خوانده - مر

بکروبی گرویده و از آنجا نباشد

بَعِيرٌ مُزْنَمٌ

٥ زفر

(رَبَّنَا) رَبَّنَا
رَبِّ عَلَىٰ تَرْبِ

وَعَاءُ زَيْنٍ
(زَيْن) زَيْن

زِيَّاتَا

ص
بِأَمْرِ اللَّهِ

تَرْزِيَّةٌ

ارناہ اِرناء
زنائے

زَيْنَهُ
(رِزَاءُ) الدَّ

زَوْءُ الْمَيْتَةِ

(ذات) ذات الماء

هـ دَرَوْبَر
اَخَاهُ فَوْفَهُ

رَجَعَ بِرُؤُوسِهِ

روبرالتوب
(رأج)

زَوْجَهُ زَوْجًا

4

ت. زَاوَجَهُ مُرَاوِجًا

تَزْوُجُ
تَزْوِجُهُ النِّوْ

ازدواج و ترا
تألیف الحاله

۱۰۰

موجبات مکاره او بایست که قریب و جفت خود قرار دادند و نرسد

زَوْج - ازواج

شوئی - زن - جهت خلاف
 فرو - (در نشیمنها زوجان گویند)
 پوششی که برهوج افکنند -
 رنگ دیبا و مانند آن - قرین
 - بار

زاج (مغرب ذاک) ملحق است که استعمال میشود
 در رنگ رزی

زَوْجَة - زوجات ج زن و عیال مرد

زَوَاج اسم است از تزویج

زُیج ریمان بنایان که بشا قول بندند (مغرب است)

امریة مزواج زنیکه بسیار شوئی کند

(زاح) عَنِ الْمَكَانِ زَوْحًا وَزَوَاحًا - ن - دو

شد از آنکان - رفت از آنجا

زاح العیلة زائل شد و رفت بهانه بیاکی

زاح الابل زوحًا پراکنده کرد شتران را -

مزاجم و جمع آورد شترانرا از ضد

ازاح الامر نام کرد کار را و با انجام رسانید

ازاح الشئی دور گردانید آنرا از جایش و مایل کرد

ازاح الله العیلة علت و بهانه را زائل گردانید

خدا یقانی

أَرْحَتْ عَلَيْهِ فَمَا احْتِاجَ إِلَيْهِ حاجت او را برآوردم

انزاح زائل گردید - متفرق شد

زَوَاح رفتن

(زاد) زودا - ن - متیا و آماده کرد نوشه را

ازاده و زوده عطی کرد او را نوشه

ازداد الرجل واستزاد نوشه طلب کرد

تزود نوشه گرفتن

زاده - ازوده و ازواج نوشه

مزود و مزاد و مزاده - مزود ج نوشه دان

ه (زاد) نوعی از خرما

(زاره) زورًا و زیارة و مزادًا و مزارة

وزوارًا و زواره - ن - زیارت

کرد او را - زائر - ص - زائر و زورج

زارا الفرس زوارا زیارت است اسب را

زور زورًا - ف - مایل گردید

زور زورًا آراست دروغ را

زور الکلام باطل گردانید سخن و شهادت را

تزویر آراستن و برپای داشتن چیزی را -

راست و نیکو کردن آن و مایل گردانیدن

- گرامی داشتن زائر را - نشان و

علامت کردن بزور و بهتان

ازدوار و از دیوار زیارت کردن

تزاور برگشتن از چیزی و مایل شدن از آن

- یکدیگر را زیارت کردن

استزاده زیارت خواست از او

ازداد و از دیوار برگشتن از چیزی - میل کردن

از آن و گنج شدن

زور میان سینه باد و سوی آن تادوشان

یا محل التفار اطراف استخوانهای سینه

- زیارت کنندگان دسادی است در

او مذکور و مؤنث - شاخ حرما که برک

نیا ورده باشد - عقل و رای - خیال

که در خواب آید - سینه و بزرگ

- غزیت قوی - سنگی که در چاه

کندن بر آید و چاه کن تواند آنرا

بشکند بهمانطور بماند

رجل نایر و زور و کذا نساء و قوم زور مرد

و قوم زیارت کننده

زوره دوری - یکبار زیارت کردن

- ماده شتر که جهت شدت دصلت

گوشه چشم نگرد

زور عقل و رای - دروغ - کفر و شرک

- اعیاد یهودیان و مسیحیان - بزرگ

وسنه - مجلس سرود و طرب -

آنچه را که مشرکان بخدائی گیرند -

نوائی - باطل از هر چیزی - لذت

خوراک و خوبی آن - نرمی جامه

و پاکیزه گی آن

ماله زور لا یتور نیست برای او عقل و رای

زور

میل و گری - کجی بالای سینه -
از دو تیزی سینه اسب یکی بیرون
و دیگری درون آمدن

زیر آزار

ج کتان - قطعه از آن (زیره)
خم بزرگ فیراندود - سبوی بزرگ
- خوی و عادت - مردیکه سخن گفتن
و هم نشینی با زمان دوست دارونه
با نظر بد وزن همچنین با مخصوص مرد است
- نار بار یک از جامه - کتار از جامه

زیره

هبت زیارت کردن
و وجوب است که تنگ می بند بان
بیطارد و لب اسب را

زیار

زیار و زیوار - لب اسب - هر چیزی که صلاح
چیزی باشد
- آذیده ج تنگ شتر که به تیگانه و

زیره

جامعت شتران - چینه دان مرغ
شکر - مائل و کر - کسی که

آزور - زور ج

یکجانب سینه او برآمده و
جانب دیگر درآمده باشد
سک بار یک سینه - به
و نباله جسم نگر نده

زوراء

چاه و گودال - دور - زمین دور
- فدح و کمان و ظرفیت از فقره

زوبیر

مهر - پایگاه قوم - روزیست عمر
مهر - رفتار سخت - سخت و شدید
- شتر آماده سفره

زور

زیر

چینه دان مرغ
هبت زیارت - کوبید
(زیره زیره الحب)

زاوره و زورق

زیره

بسیار زیارت کننده

زوار و زور

زبار نگاه - زیارت
کج - شتر که سینه او وقت بر
آور و ش از شکم ناکه کج شده

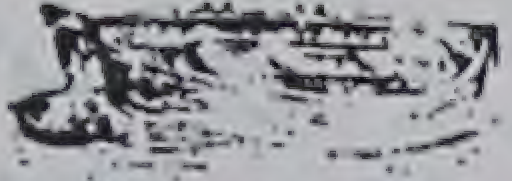
مزار - مزارات ج

مژور

باشد و بعد از اصلاح هم کج باشد
کشتی کوچک

(زورق)

د (زورکت) الیرنه



جنابند هر دو
کف و پهلوار
رفقار

امرته زورکته زن شتاب رو - پیش درآمده
و سبقت گرفته

زورکته زن شتاب پیش از سبقت گرفته
زورک است بالا و خرامان رفقار

(زوریت) به زوراده اندک و حقیر مردم آنرا
- راندم و دفع نمودم آن را

زوازیه کوتاه قامت درشت و فربه و بزرگ
رجل زورزی و زورزی مرد بزرگ لاف زن

(زوش) بنده لشم و ناکس
ازوش مرد متکبر و فخر کننده

(زوط) الرجل زوطا بزرگ کرد لقمه را
(زاع) الدابة - ن - جنبانید عیان چهار

بارا تا سرعت رود
زاع الشئ مائل گرانید آنرا

زاع که روعه من البطخ داد او را باره از خرزه
زاع التزید و نحوه کشید اشکله و مانند آن را بست

زاع کحه و تزوع دور شد گوشت او از بی
زوع الابل تزویعا برگردانید شترانرا و فراهم

آوردگاه ریزه رانا بپرانند
زوع و زوع تشنه - عنکبوت

زوعه - زوع ج سبک و چالاک از مردم -
باره از گیاه تر - گوشت بریم نشسته

زاعه گروه و عده سرباز - انگسی که اول
از شکر برای جنگ با دشمن آماده شود

(زاع) الشئ زوعا - ن - مائل گردانید
زاع الثاقه کشید شتر را بهمار

زاع زوعا و زوعا نا حمید و از راه حمید و خم داد
زاع في المطلق ستم کرد و در گذشت از حد سخن

زاع پرنده ایست شبیه کلاغ کوچکتر از آن

(زاف) الحامه زوفان - کبوتر بالهارا
 آویخته و دم کشان رفت
 زاف فلان فرو بسته اعصار رفت او
 زاف الطائر بلند برآمد و پرواز
 زاف الماء حباب بالای آب ظهیر شد
 زوفی و زوفاء گبی بی است و آرای برگ
 مای نازک و آنرا زوفای پس
 گویند بشکل
 موت زواف مرگ زود
 کش و سریع
 (زوق) الکلام آراست
 و درست کرد سخن را
 زوق و زواق سیما
 مزوق آراسته و درست - منقش از
 هر چیزی
 (زواک) زوگانا حرکت داد و دوشانه را
 در رفتار - خرامید و متکبران رفت
 زواک بسیار متحرک در رفتن
 تراولک تراوگا شرم داشت (اسخیا اسخیا)
 زواک رفتار کلاغ
 زوکان خرامیدن با تختر
 زونک زن سفت گرفته
 (زال) زولا و زوالا و زولا و زولا و
 زویلا - ن - در گذشت و دور گرد
 از جای
 زال زواله هلاکی باد او را
 زال النهار بالا برآمد روز
 زالت الشمس زوالا و زولا و زوالا و زولا
 مایل گردید از میان آسمان
 زالت الخیل بر کانیها برخاستند و کوچ کردند
 زال زایل الظل اول ظهر شد
 زال ظعنهم زکلوله جای گرفتند بکانهای
 خود پس از آن آمدند از جای
 زاله با هم جدائی نمودند
 زال زواله ترسید و از جای رفت از ترس



زوک

ما زال یفعل و ما ذیل یفعل پیوسته چنین میکند
 زاله - ف ض - دور کرد او را از جای و برگرداند
 ازله و زاله و زوله و زویلا دور کرد او را
 از جای و برگرداند
 ازال الله زواله هلاک گرداند او را خدای
 زوله نیکو کرد آنرا و اصلاح او نمود
 زاوله تراوله آراوه کاری کردن - ریج کشیدن
 در کاری - عبادت کردن
 تراول الشئ نیکو کرد آنرا و اصلاح او نمود
 تراول العلام در نهایت زیرکی و ظرافت
 رسیدن و ممت زاشدن
 تراول نیک زیرک گردیدن
 ازال عنه جدا شد از وی
 تراول القوم با یکدیگر کوشیدند و در کاری
 و اشتغال ورزیدند
 ازول ازولا لا در گشت و دور شد از جای
 از دیا ل دور کردن از جای
 ذول - ازوال ج شکفت - مرد دلاور
 و شجاع و کریم - مرد سبک چالاک
 و ظریف و زیرک - سختی و بلا - کلبه
 مردم - اسب نیگورو -
 - باز - عورت مرد
 سیر ذول رفتار شکفت آورد و سرعت و
 خفت آن
 زائله هر ذی حیات - هر جنبه و روزه
 زویل جنبش
 زال زویله پراکنده شد از ترس و از جای رفت
 زوال بسیار نیک متحرک
 زوائل شکار - زنان - سنارگان
 زوال گشتن و دور شدن از جانی میل
 شمس از وسط آسمان
 مزوله تراویل ج شاخص که از روی آن تعیین وقت میشود
 (زام) الرجل زوما بشکل
 مرد آن مرد

زَام زَام مِنَ النَّهَارِ رُبْعُ الزَّوْجِ رُبْعُ الزَّوْجِ رُبْعُ الزَّوْجِ رُبْعُ الزَّوْجِ
 زَامَانُ مِنَ النَّهَارِ رُبْعُ الزَّوْجِ رُبْعُ الزَّوْجِ رُبْعُ الزَّوْجِ رُبْعُ الزَّوْجِ
 زَامَّةٌ - زَامَاتٌ ج فَرْقَةٌ وَ مَكْرُوهٌ
 زَوْمٌ نَوْعٌ مِنْ أَطْعَامٍ لَذِيذٍ كَمَا أَنَّ شَيْئًا قَرِيبًا مِنْهُ
 زَوْمٌ نَزْدَ عَامَةٍ عَصِيرٌ بِعَصَارَةٍ اسْتِ
 زَوْمَانٌ كَرُوبِيٌّ أَوْ كَرَادَانٌ
 زَوِيمٌ فَرَاهِمٌ آمَدَةٌ أَوْ هَرْجِيرِي
 (زَوْمَلٌ) الْإِبِلُ رَانْدٌ شَتْرَانٌ رَا
 زَمْلَةٌ جَمَاعَةُ شَتْرَانٍ بَابَارِ
 (زَانٌ) دَرْخْتِي اسْتِ كَمَا أَنَّ كَمَا سَاوَنَدِ
 زَوْنٌ وَ زَوْنٌ وَ زَوْنٌ - بَتٌ - أَنْجِي مَشْرُكَانِ
 بَحْدَالِي كِيرِنْدٌ - جَانِيكِي دَرِ آن بَتِهَاجِمِ
 بَاشَدٌ - بَتَكِدَه - مَرْدِ بَسْتِ بَالَا
 زَوْنَةٌ زَمِيَّتٌ وَ آرَائِشٌ - زَن عَا قَلَه
 زَوَانٌ دَانِ تَلَخٌ كَمَا بَا كَنْدَمِ مَخْلُوطِ اسْتِ
 زَوْنٌ - زَوْنَةٌ مَوْتٌ كَوْنَاهُ قَامَتِ
 ه (زَوْنُكَ) كَوْنَاهُ قَامَتِ وَ زَشْتِ
 رُوي - خَرَامَانِ رَقَارِ
 ه - رَجُلٌ (زَوْنُزِي) مَرْدِ كَوْنَاهُ قَامَتِ
 - زِيرِكِ نَمَانِدِه لَافِ زَن
 ه (زَوْنُكَ) زَن بَاشْتَابِ وَ شِي
 كِيرِنْدِه
 زَوْنُكَ كَوْنَاهُ قَامَتِ وَ زَشْتِ رُوي
 وَ خَرَامَانِ رَقَارِ - مَرْدِ مَكْبَرِ لَافِ
 زَن
 ه (زَوْنُكَ) مَرْدِ بَسْتِ قَامَتِ
 ه (أَزْوِي) إِزْوَاءٌ آمَدٌ وَ بَاخُودِ دُكْبَرِي هِمِ
 آوَرْدِ
 تَزْوِي زَاوِيَه وَ كُوشَه كَرَفْتِ
 اِزْوِي دُورِ شَدِ وَ زَاوِيَه كَرَفْتِ
 اِزْوِي الْجِلْدَةُ دَر كَشِيدِه شَدِ بُوَسْتِ
 (زِه) كَلِمَةُ اسْتِحْشَانِ اسْتِ اسْمَا
 مِشُودِ دَر تَهَكُّمِ (طَعْنِ سَخَرِ مِزَا)
 ه (زَهْرَاءُ) مَرْدِ مَكْبَرِ وَ زَشْتِ

ه (أَزْدَهْبَةٌ) إِزْدِهَابٌ بَرَوَاسْتِ آ نَزَا
 زَهَبٌ وَ زَهْبَةٌ فَتَمَّتِي أَوْ مَالِ
 (زَهْدٌ) فِيهِ زَهْدٌ وَ زَهَادَةٌ - مَكْنٌ -
 نَاخَوَانِي نَمُودِ وَ بَرَكَشْتِ وَ زَكِ نَمُودِ
 زَهْدَعَكِه بِي رَغْبَتِ وَ نَاخَوَانِ شَدِ اَزَاوِ
 بَا زَادَتِ بِي رَغْبَتِي اَز جِهْتِ
 دُنْيَوِي وَ زَهْدِ اَز جِهْتِ اَخْرَوِي
 اسْتِ زَاهِدٌ ص - وَ التَّخْتِ مَرْهُو
 زَهْدَةٌ زَهْدًا - م - اَنْدَا زَه كَرْدِ آ نَزَا
 اَزْهَدَةٌ اَزْهَادًا
 زَهْدَةٌ تَزْهِيْدًا بَرَانِجِيَّتِ اَو رَا بَر نَاخَوَانِي
 وَ بِي رَغْبَتِي
 تَزْهِيْدٌ كَمِ كَرْدَنِ - كَمِ شَمْرْدَنِ چِيرِيَا - كَرْمِي
 دَاشْتَنِ
 تَزْهَدُ تَزَكِ كَرْدَنِ دُنْيَا بَجْتِ عِبَادَتِ كَرْدَنِ
 تَزَاهِدُ حَضِرِ شَمْرْدَنِ
 اَزْهَادُ كَمِ شَمْرْدَنِ
 حَذَرْهَدَا يَكْفِيكَ اَنْدَا زَه كِيرِ اَنْجِي كَهَانِي مِي
 كَنْدِ تَرَا
 زَهْدٌ نَاخَوَانِي وَ بِي رَغْبَتِي
 زَهْدٌ - زَهَادٌ ج زَكْوَةٌ
 زَاهِدٌ تَنَكُّ خَوِي - بِي رَغْبَتِ
 بَدُنْيَا بَجْتِ عِبَادَتِ
 زَهَادُ زَمِيكِي خَرَابِ بِيَارِ رُويَانِ شُودِ
 زَهِيْدٌ اَنْدَكِ اَز هَرْجِيرِي تَنَكُّ خَوِي
 - كَمِ خَوَارِ - رُودِ بَارِ تَنَكُّ
 زَهِيْدُ الْخُلُقِ تَنَكُّ خَوِي
 زَهِيْدٌ بِيَارِ بِي رَغْبَتِ بَدُنْيَا بَجْتِ عِبَادَتِ
 مَزْهِيْدٌ كَمِ مَالِ
 ه (زَهْدَمٌ) شِيرِ دَرِنْدِه وَ بَا جُوجَهْ
 (زَهْرٌ) السَّيْرَاجُ زَهْوَمٌ - رُوشَنِ كَرْدِيْدِ چَرَاغِ
 زَهْرُ الْقَمَرِ أَوِ الْوَجْهِ دَر خَشِيدِه مَاهِ بَارِ رُويِ
 زَهْرَتِ النَّارِ رُوشَنِ كَرْدِيْدِ وَ شَدِ كَشِيدِشِ
 زَهْرَتِ بَلَعْدِ نَادِي سَبَبِ نَوْفَوِي دُشِيَارِ كَرْدِ
 اَشْسِ زَهْدِ وَ اَشْسِ مَن

- هلاک گردانیدن - حسته را کشتن

- شکفت داشتن بجزی - نسبت

وادن سخن بی پایه را کسی - شکفت

آوردن - افکندن چهار پا کسیرا

اَزْدَهَقَ إِلَى الْمَوْتِ اَزْدِهَاقًا نَزْدِيكَ بِرَكِيْدٍ

اَزْدَهَقَ عَنْهُ اعراض کرد از او

اَزْدَهَقَ الشَّيْءُ روى برگردانید و میل کرد

- شافت و سبک برد

اَزْدِهَاقُ برداشتن و برگشتن - ثنا باندن

- بعف و درشتی در شدن -

دروغ گفتن - بتکلف افزودن

در سخن - بردن چیز را - هلاک

کردن - سختی و درشتی نمودن

در سخن - بلند کردن آواز -

سخن باطل کردن سخن کسیرا -

دشمنی ورزیدن - افکندن

چهار پا کسی را

روی برگردانیدن

اَزْدَهَقَ الدَّابَّةَ بِرَجَبَتِهَا اَزْ رَمِيْدَةٍ يَأْضُرُ

مَزْهَقٌ كَفْحٌ وَكُفْرٌ لَيْسَ (فَاوَت)

(زَهَقٌ) الْعَظْمُ زُهُوقًا - م - مَفْرَأَكُنْدَه شَد

استخوان

زَهَقَ الْبَاطِلُ ناپدید و نیست گردید

زَهَقَ الْخُشْ ناپدید شد

زَهَقَ النَّفْسُ زَهَقًا وَزُهُوقًا بیرون آمد جان از

جسم

زَهَقَ الرَّاحِلَةُ پیچی نمود و سبقت گرفت بر دیگران

زَهَقَ الشَّيْءُ باطل شد و هلاک گردید

زَهَقَ السَّهْمُ درگذشت تیر از نشانه و هدف نرسید

اَزْهَقَ الْعَظْمُ مَفْرَأَكُنْدَه شَد استخوان

اَزْهَقَ الْاَنَاءُ بر کرد و ظرف را

اَزْهَقَ الْبَاطِلُ نیست و ناپدید گردانید او را

اَزْهَقَ السَّهْمُ درگذشت تیر از نشانه

اَزْهَقَ النَّاقَةُ التَّرْجُجُ برگردان آورد و شتر بالان را

اَزْهَقَ فِي السَّيْرِ شَافَتْ وَبَعْرَتْ گشت و در رفتار

زَاهَقَ الْحَقُّ الْبَاطِلُ

اِنْزَهَقَ

اِنْزَهَقَتِ الدَّابَّةُ

زَهَقَ

زَهَقَ

زَاهِقٌ زَهُوقٌ وَزَهُوقٌ ج

باطل - خشک - هلاک شونده

- اسب فریب بر مغز - سخت لاغر از آن

(از اصدار) - مرد غریمت یافته -

آب سخت روان - تیر که بنشانه

نرسد

زَهُوقٌ باطل - هلاک شونده - چاه ته دور

- راه کوه فراخ و بلند

زُهَاقٌ وَزِهَاقٌ مقدار

فَرَسٌ زَهَقِيٌّ اسب پیش رو

فَرَسٌ ذَاتُ اَزَاهِيْقٍ اسب نیز قدم و شتاب

مَزْهَقٌ شتاب رو

ه (زَهَكٌ) زَهَكًا - م - كُوفَتِ اَنْ رَا

زَهَكَتِ الرِّجُّ الْأَرْضَ بر و پراپید باد خاک را

(زَهَكَ) زَهَلًا - م - دَوْرَشَدَ اَزْ بَدِي

زَهَلُ الشَّيْءِ زَهَلًا - ن - سَفِيْدٌ وَتَابَانٌ شَد

زَاهِلٌ ثابت دل

زُهْلُولٌ - زَهَالِيلُ ج لغزان و تابان

زَهَلٌ سفیدی و تابانی

ه - رَجُلٌ (زَهْلَبٌ) مرد سبک ریش

ه (زَهْلَجَةٌ) باهمد گیر نرمی کردن

زَهْلَجَ الرِّيحُ درگذشت و راست شد نیزه

ه (زَهْلَفٌ) اَلشَّيْءُ روان گرد و روان داشت

درگذرانید آنرا

(زَهْلَقٌ) اَلشَّيْءُ تابان و سفید گرد آنرا

زَهْلَقَ لَهُ الْحَدِيثُ مخاطب قرار داد او را

باز زبان نرزم و مدارا

نَزَهَلَقَ الْحَيَوَانُ فَرَسٌ كُشْتُ حَيَوَانٌ

نَزَهَلَقَ سفید شد و صاف و روشن گردید

نَزَهَلَقَ مرد سبک رو با شتاب - با سختی

نِيسَت كِرْدِ حَقِّ بَاطِلِ رَا

سَبَقَتِ كِرْفَتِ وَبِشَرِ افْتَادِ

بِرَجَبَتِ وَرَمِيْدِ جِهَارِ بَا

بِرُزْدِنِ بَا بُوْحَشْتِ رَمِيْدِ كِي

زَمِيْنِ پَسْت

سَبَكْ

هَلاَكْ شَوْدَه

- اسب فریب بر مغز - سخت لاغر از آن

(از اصدار) - مرد غریمت یافته -

آب سخت روان - تیر که بنشانه

نرسد

زَهُوقٌ باطل - هلاک شونده - چاه ته دور

- راه کوه فراخ و بلند

زُهَاقٌ وَزِهَاقٌ مقدار

فَرَسٌ زَهَقِيٌّ اسب پیش رو

فَرَسٌ ذَاتُ اَزَاهِيْقٍ اسب نیز قدم و شتاب

مَزْهَقٌ شتاب رو

ه (زَهَكٌ) زَهَكًا - م - كُوفَتِ اَنْ رَا

زَهَكَتِ الرِّجُّ الْأَرْضَ بر و پراپید باد خاک را

(زَهَكَ) زَهَلًا - م - دَوْرَشَدَ اَزْ بَدِي

زَهَلُ الشَّيْءِ زَهَلًا - ن - سَفِيْدٌ وَتَابَانٌ شَد

زَاهِلٌ ثابت دل

زُهْلُولٌ - زَهَالِيلُ ج لغزان و تابان

زَهَلٌ سفیدی و تابانی

ه - رَجُلٌ (زَهْلَبٌ) مرد سبک ریش

ه (زَهْلَجَةٌ) باهمد گیر نرمی کردن

زَهْلَجَ الرِّيحُ درگذشت و راست شد نیزه

ه (زَهْلَفٌ) اَلشَّيْءُ روان گرد و روان داشت

درگذرانید آنرا

(زَهْلَقٌ) اَلشَّيْءُ تابان و سفید گرد آنرا

زَهْلَقَ لَهُ الْحَدِيثُ مخاطب قرار داد او را

باز زبان نرزم و مدارا

نَزَهَلَقَ الْحَيَوَانُ فَرَسٌ كُشْتُ حَيَوَانٌ

نَزَهَلَقَ سفید شد و صاف و روشن گردید

نَزَهَلَقَ مرد سبک رو با شتاب - با سختی

و شند - چراغ مادام که در قندیل باشد
 - آن موضع از هتید که شعله دارد
 جاز زهلق - زهالیق ج خرفه پشت پهن
 زهلقه سفید گردانیدن جامه - نوعی از رفتار
 زهلق زهالیق ج فربه
 زهلقه خمر زهالیق خزان فربه
 زهلقه آنکه قبل از مجامعت انزال کند - سب
 نجیبی بود که اسبان بحیب را بان
 نسبت و هتید
 (زههم) العظم زهها - م - و ازهم مفرد
 شد استخوان
 زهمه عن کذا باز داشت او را از آن و نمی کرد
 زهم الرجل بسیار گفت او را و افزود سخن را
 زهم زهها - ف - ناگوار شد او را خوراک
 زهمه مراهمة با هم دیگر دشمنی نمودن - با هم
 دوستی کردن - از هم دیگر جدا
 شدن - با هم دیگر نزدیک گردیدن
 در رفتار و در خرید و فروش و غیر
 آن (از اضداد)
 زهم الخمسین نزدیک پنجاه رسید
 زهم باد بد بو - پیوسته مرغ یا پیه جا نور یا پانی
 - خوشبو نیست مشهور بزباد که آنرا
 از زیر دم حیوانی گیرند شبیه بگربه
 زهمه و زهوته باد بد بو - بوی حرکت
 و چربی - بوی گوشت بد بو
 زهم جرب شدن دست و حرکت
 گرفتن - بوی بد - بوی بد
 گرفتن باد
 زهم فربه و پر پیه یا آنکه در او بقیه پیه مانده باشد
 دست جرب و حرکت گرفته
 آواز و صدا که از دور آید
 - بانگ دیدن و میان راه رفتن
 مرد تخمه زده که همیشه طعام
 در معده او فاسد شود
 زهمان زهمه بونی بدن از بوی نخل
 ه (زهقه) گنده بونی بدن از بوی نخل

یا بوی دیگر
 زهقی هست قامت گرد اندام
 ه (زهمل) المتاع تو بر تو بناد رحمت را
 (زهها) زهوا و زهوا و زهها - ن - خشید
 زها الرجل (نادرا) نازید آمد
 زهی الرجل - ل - (اکثر) ناز نمود
 زها المکر دراز شد در جنت خرما و غوره آورد
 زها النخل رنگ گرفت غوره خرما
 زها البسر جوان شد کودک
 زها الغلام پستان کرد گو سفید بزرگ
 زهت الشاة زاون
 زها السراب الثی برداشت سراب حیران
 و نمایان کرد آنرا
 زهت الابل رفتند شتران بعد از
 ورود یک شب یا روز یا دو شب یا روز
 زهوما انا راندم آنها را (لازم و متقد)
 زهت الناقة در طلب گیاه رفت بعد از خوردن آب
 زها السراج روشن کرد چراغ را
 زها بالسيف درخشاند تیغ را
 زها بالعصاء زد او را با چوب دستی
 زها بمائة رطل اندازه کرد او را صد رطل
 ما ازهاه چه متکبر است
 ازهی الرجل ناز کرد و مرد
 ازهی النخل دراز شد و صاحب غوره گرد
 ازهی البسر رنگ گرفت غوره خرما
 زهی البسر زهیه رنگ گرفت غوره خرما
 زهت المروحة الريح باد بزن باد را جنبانید
 و موج آورد
 ازدهی الرجل مرد را بگردن کشی و تکبر و ادب داشت
 ازدهاء سبک و سهل داشتن کسیرا - تکبر کردن
 زهو روی نیکو - گیاه تروتازه - شکوفه
 گیاه و نازکی آن - دیدار نماینده
 خوب - باطل و دروغ - سبک
 و سهل داشتن کسیرا - جنبانیدن

با د گیاه تر شده را - غوره خرمای
زرد و سرخ - کبر و گردن کشی -
ناز و نازیدن
تری و تازگی - در خشیدن شکوفه
گیاه - غوره خرمای زرد و سرخ
آرایش دنیا و خوش نمایی آن
شتر اندیشه سوره گیاه بر آن کشیده
تازگی و در خشیدن شکوفه گیاه
غوره خرمای زرد و سرخ
زهاه و قایه مقدار - گویند هم زهاه و قایه ایشان
بست در صد اند
مزد هی و مزه و
رجل انز هوم
ه (زهراء)
(تزيب) محو
آزيب
رگب ازيب
ان لا زيب البطش او سخت گرفت است
ازيبه
(زيبق)
(زات) الطعام زينا - من - روغن زیتون
کرد و در خوراک
زات القوم خوراک زیت خوردند ایشان یا
قرار داد برای ایشان زیت
ازات القوم ازانه
زيت تزينا
ازفات ازديان
استزانه
زيت
زبات
فرو شده و عصیر گیرنده آن

زیتونه
زیتون
زیتونی
زیت و مزبوت
(زیج) - زیجات و زیج ج تنه - رشته بنا
- جد ولی است بر حساب نجوم
(زاح) زجا و زبوحا و زیحانا - من -
دور گردید و رفت
دور گردانیدم او را
دور کردم علت او را
رفت و دور گردید
مراح
(زاح) زجا و زیحانا - من - جور و ستم کرد و
دور شد و یکسوی شد
دور کرد و یکسو گردانید
ترجیح
جد اگر دید و پراکنده شد - از جای رفت
(زاد) زیدا و زیدا و زیاده و مزیدا و
زیداننا - من - افزون شد
زاد الثمی
زاد فلانا
زید تزید
زاید مزاید
تزید السعد
تزید الرجل فی حدیثه و زاید و روغ گفت و
تکلف افزود و در سخن
نوعی از رفتن - دست
دراز کردن شیر و بانگ کردن
استزاده
زید و زید و زید
زاده الله خیرا
زیا ده
زائده الکبد
زائده العظمی
ذواند
افزونی خواست از او - مقصود آنرا
افزونی . افزون
افزون کرد خدا خیر و نیکی را
افزونی
باره از حکم
استخوان را ن جانور وحشی -
سرستان
نیزبهای پس بالان

ذوالزوائد
مزید و مزید

شیر درنده
افزونی

مزاده - مزاد و مزاید ج توشه و ان فسخ

وسیع - آب ستان، آفتاب لکن

ه (زیر) خم بزرگ فیراندور - عقل و رای

زیار زیسمانست که بر سر حوب بندند

ولب بالای چهار پا را بدان بسطن

در موقع نعل کردن

ه (ذیر باج) نوعی از آتش

(زیر) - (در اصطلاح عامه چیز است) جانورکی

است پرند می نشیند بر درخت و

برای او صدایست مانند اسم او که

بان نامیده می شود بشکل



نبی زی حکایت آواز پر

ذیراء و ذیراء و ذیری و

ذازینه زمین درشت

- نه کوچک

ذیراء و ذیرائه

- زیازی ج پر مرغ یا کناره پر

زیازینه گردون، صرخ چاه و امثال آن

(زیر فون) رختی است که کل او برای تدبیر رود

(زاط) رکیط و زیاطا - مز - فزاد کرد - غروش

نمود زیاطا ص

(زاع) ذینا و ذینانا و ذینوعه - ص - میل کرد

گند شد بینالی

میل کرد و خورشید بسوی پستی

شک و میل کردن از حق

مائل گردانید او را از راه

راست و درست کرد میل او را

خود را آراستین زن

بسوی هم دیگر مائل گردانیدن

کلاغ کوچک که رنگ او به

سفیدی زنده بشکل



قوم زاعه گروه مائل از حق

رُبوغ میل

(زاقیت) الداهیم زبوف - ص - مردود

و ناروان گردید درهما دزهم ذقیف -

ص - ذیاف و اذیاف ج

زاف فلان الداهیم مردوده و ناروان

گردانید درهما را

زاف الحایط بر حبت دیوار را

زاف الشمس مائل شد آفتاب

زاف ذینا و ذینانا خراسید منکبرانه و رزقا

زاف الحام و هم بر زمین کشید کنوز و سینه

بلند داشت نزدیک ماده و

بانگت کرد

زاف البعیر سرعت کرد و شتر در رفتن نزد ماده

ذیف الداهیم تزییف و تزیف مردود و ناروان

گردانید درم مارا

زیف الرجل حصر و کوچک گردانید

زیف البناء بلند و مرتفع گردانید ساختمان را

زیف - زیفه و ص کنار مای دیوار که تبحشت

گرفته باشند تا دیوار را

نگاه دارد - پایهای نزدیکان -

کنکرا

ذایف و ذیاف شیر درنده

دِرْهَم ذایف - ذیف و ذیوف ج درم

پست مغشوش - درم غیر رواج

(زریق) الثوب تزییف برای پیراهن بقیه فراوان

تزیقت المرأة زمینت و او خود را و سر می نمود

زریق القميص بقیه پیراهن

زریق رشته بنایان

(زاک) زبکنا خراسید، منکبرانه راه رفت

زیک جواهر خرد بست که گرداگرد نگین بزرگ

درشت باشند

(زاله) عن مکانه ذیلا - ص - دور کرد او را

از جای

ذیل پاره پاره کردن - جدا گردانیدن -

مست از نمودن

زلضانک من معزاک جدا و مست از ساز

مَا زِلْتُ أَفْعَلُهُ سَوْسَةً مَكِينًا كَمَا رَأَى
 مَا زِلْتُ بَزِيدٍ وَمَا زِلْتُ وَزِيدًا حَتَّى فَعَلْتُ هُمَا رَه
 مَا زِلْتُ كَرْدَمَ تَابِجَا أَوْرَدَ أَنْ كَارَا
 أَرَاكَ إِزَالَةً وَأَزَالًا دَوْرَكَ أَرَاكَ إِزْجَايَ حَوْدَ
 زَيْلَةٍ تَزِيلًا جَدًا وَتَفْرِيقَ كَرْدٍ وَبِرَاكَنْدَه مَنُودًا وَرَا
 فَرَزَيْلَنَا بَيْنَهُمْ - (آیه) پُرَاكَنْدَه مَنُودًا مَیْمَانِیَّ
 زَائِلَهُ مُرَايَلَةً وَزَائِلًا اَزْهَمِدْ بَیْگَرِ جَدَا شَدَنْد
 تَزَايَلُوا تَزَايَلًا وَتَزَايَلُوا پُرَاكَنْدَه وَجَدَا شَدَنْد
 تَزَايَلُ جَدَائِي - جَدَا شَدَنْد - شَرْمِ دَا شَتَنْ
 زَيْلِ دَوْرِي وَفَاصِلَهُ هَر دَوْرَانِ اَزْهَمِدْ بَیْگَرِ
 آزَيْلِ كَسِيْدَه مَیْمَانِ هَر دَوْرَانِ اَوْ فَاصِلَهُ بَاشَد
 رَجُلٌ مَزِيْلٌ وَمَزِيَالٌ مَرْدِ زَبْرَكِ بَا كَبِرَه خَوِي -
 اَمِيْسَزَنْدَه وَرَا مَوْر
 (رَا مَ) لَه فَاسَكْتَه زَكْمَا - حَزَف - كَفْتُ وَبَهْمَانِ
 كَلْمَه سَاكْتِ كَرْدَا نِيْدَا وَرَا
 لَا اَزِيْمُ مَكَانِي وَاسْخَا اِهْمُ كَذَا شَتِ اَنْرَا
 تَزَيَّمْتُ اَلْمَحِيْلَ وَغَيْرَهَا پُرَاكَنْدَه وَتَفَرَّقَ كَرْدِيْدَ
 اَسْبَابِ وَغَيْرَه
 تَزَيَّمُ اللَّحْمَ مَتَفَرَّقَ شَد - سَحْتِ اَكَنْدَه
 وَهَوَسَه كَرْدِيْدَ (اَزْضَادِ)
 زِيْمُ گوشتِ مُتَفَرَّقِ هَر مَوْضِع - پُر -
 مُتَفَرَّقِ وَپُرَاكَنْدَه اَزْجَهَارِ پَا وَهَوَسِ
 زِيْمَه كَلْمَه اَزْ شُرْآنِ مَیْمَانِ دَوْنِ پَا نَزْدَه
 اَزِيْمُ شُرْكِيْجِه بَا نَكْتِ نَكْمَنْد

زَيْمُ حَكَايَتِ آوَازِ پَرِيَانِ
 (زَا نَه) زَكْمَا - ض - اَرَا شَتِ اَنْرَا
 زَيْن - اَزِيَانِ ج اَرَايشِ وَخَوِي (ضَدِّ شَيْنِ)
 اَرَا نَه اَزَا نَه وَازِيْنَه اَرَا شَتِ اَنْرَا
 اَزِيْدَانِ اَزِيْدِيَانَا اَرَا شَتِ شَد
 تَزَيْنِ اَرَا شَتِ شَد
 اَزِيْنِ اَزِيْبَانَا وَازِيْنِ اَزِيْبَانَا اَرَا شَتِ كَرْدِيْدِ
 زَيْنِ دَخْتِيْسِتِ كِه اَزَانِ نِيْزَه مَيْسَا زَنْد
 زَيْنِ وَزَيْنِ بَالِ خَرُوسِ
 زَيْنَه اَنْجِه بَدَانِ اَرَا نِيْد - اَرَايشِ - گِيَاه
 يَوْمُ الزَيْنَةِ رَوْزِ عَيْدِ
 خُذُوا زَيْنَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ (آیه) جَا مَه پُوشِيْد
 زَا نَه نَا گَوَارِ
 زِيَانِ اَنْجِه بَدَانِ اَرَا نِيْد
 فَرَزِيَانِ قَمَرِ نِكُو وَخُوبِ
 اَمْرِيَّةُ زَايِنِ زَنْ اَرَا شَتِ
 مُزَيْنِ مَرْدِ پُرَا شَتِ مَوِي
 مُزَيْنِ آيِنَه دَارِ - سَلْمَانِي
 (زَيْلَتَه) زَكْمَه پُوشِشِ دَا دَمِ اَوْرَا
 تَزَايَا الرِّجْلِ پُوشِشِ كَرَفْتِ مَرْد - اَرَا شَتِ شَد
 تَزَايَا بَزِي الصُّلْحَاءِ بَاسِ نِيْكَانِ كَرَفْتِ
 زِي - اَزِيَا ج پُوشِشِ - بِيَا تِ
 اَيَا كِه وَزِي الْعَجَمِ پُرِ هَمِيْزِيْدِ اَزِ لِبَاسِ
 (حَدِيثِ) غَيْرِ عَرَبِ

س = ۶۰

(سین) - دوازدهمین از حروف هجا - رَجُلٌ مَسْئُودٌ - مردی که از خوردن آب شور
داخل میشود بر سر فعل مضارع
خالص میگردد انداز برای استقامت
(سَابَهُ) سَابًا - م - خفه کرد او را - فُسْرٌ دُكُونِي
اورا تا بمرد
سَابَ السَّيْفَ - فراخ گردانید مشک را
سَابَ مِنَ الشَّرَابِ - سیراب گردید از شراب
سَبَّ مِنَ الشَّرَابِ سَبًّا - ن - سیراب گردید
از آن
سَابَ - سُئِبَ - خیک - مشک بزرگ یا
غزازه چرمین که در آن خیک نهند
سُؤْبَانٌ - نگهبان
إِنَّهُ سُؤْبَانٌ مَالٍ - او نگهبان شتران است
مِنْ سَابٍ - خیک بسیار بزرگ یا خیک عسل
- بسیار آب خورنده از مردم غریبه
(سَأَتَهُ) سَأًا - م - خفه کرد او را
سَأَانٌ سَعَاتٌ - دو طرف کفو و حلقوم
(سَأَدَهُ) سَأَدًا سَأَدًا - خفه کرد او را و خسته نمود
سَأَدَ الْمَاءَ سَأَدًا - ن - نوشید و آشامید آبر
سَعِدَ الْجُوحُ - شکست زخم و روان شد خون
آن سَعِدَ
سَعِدَ - ل - بیمار سواد که از خوردن آب شور
عارض شده گردید مَسْئُودٌ
أَسَادَ اسْئَادًا - رفت بسرعت و شتاب با نام
شب راه رفت با نام شب
رفتن با اندکی از روز
سُئِدَ - باقی جوانی - قُوْتُ و معاش زن
سُؤَادٌ - بیمار است که مردم و شتر گو سفند رسد
از خوردن آب شور
مَسَادٌ و مِسَادٌ - خیک روغن و غسل

مردی که از خوردن آب شور
(سَارَ) سَارًا - م - و اسْئَادَ اسْئَادًا پس خورده
گذاشت
يُقَالُ إِذَا شَرِبْتَ فَاسْتَرْ كُوْنِي دَقْتِي كَمَا مِيَا
اندکی از آن بگذار
أَسَادَ اسْئَابُ فِي حِسَابِهِ همه حساب را برسد و
اندکی بگذاشت
سَرَسَارًا - ن - باقی ماند
سَارَ التَّبِيدُ خُورَدْنِیْمِ خُورَدَهُ و بگیری را
سُئِرَ - اسْئَارُ ج - پس خورده - باقی مانده
چیزی
هُوَ سُئِرٌ شَرٌّ - او شریر است
سُئِرَ - سُئِرَ ج - بقیه
فِيهِ سُئِرَةٌ مِنَ الشَّبَابِ بقیه از جوانی
سُئِرَةٌ مِنَ الْمَالِ بهترین از شتران و چهارپایان
سَائِرٌ - باقی - مابقی
سَئَارٌ - پس خورده را گذارنده (اسم فاعل از
سَارَ و اسْئَادَ بر غیر قیاس و گاه باشد
سُئِرَ آید بر قیاس)
(سَأَسَاءَ) سَأَسَاءَ سَأَسَاءَ و سَأَسَاءَ زَجَرٌ
گرد خرا - یا بانگ زد بر او و بانگ زد
- یا خواند خرا بلفظ سَأَسَاءَ تا آب خورد
تَسَاءَاتُ الْأُمُورِ مختلف شد کارها و دشوار گردید
ه (سَأَسَمَ) و خست سباه با آنوس است
(سَأَفَتْ) سَأَفًا و سَأَفًا - م و ن - پوست
دست او زرقید و شکافت - ریش
شدن چنهای ناخن - پوست
رَفَتِ لَبٌ
سَأَفَ لَبُ الْخَلِّ و اسْئَافَ پراکنده شدن لب
خرا و ریش گردیدن آن

سَوَفَ مَالَهُ - ک - در شران او بیماری سَوَفَ
واقع شد

سَافَ شاخ خرما - موی ضخیم دم اسب یا
هر موی ضخیم است

يُدْسِيفُهُ دست شکافته و ترقبده

سَائِفَةٌ - سَوَائِفُ ج آنچه باریک باشد
از پائین توده ریک

سُؤَافَ بمارست جار بامان را
(سَأَلَهُ) و عَنْهُ وَبِهِ سَأْوَالٌ وَ سَأَلَهُ وَ سَأَلَهُ
وَسَأَلَهُ وَ سَأَلَهُ - م - خواست

از وی آن را

سَأَلَتْهُ عَنْ حَالِهِ از حالش پرسیدم

سَأَلْتُ اللَّهَ نِعْمَةً از خدا درخواست نعمت نمودم

أَسْأَلُهُ سُؤْلَهُ وَ مَسْأَلَتُهُ روا کردم حاجت

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ وَ سُؤْلُهُ خواسته

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ از همه گیر خواستن چیزی را

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

سَأَلْتُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ سُؤْلَهُ

غایت چیزی - دوری - قصد
- بهمت - نیت - کشش چیزی

أَنْتَ ذُو سَاوِ أَنْتَ ذُو سَاوِ أَنْتَ ذُو سَاوِ

هُوَ بَعِيدُ السَّاءِ او بزرگ بهمت و پرکوشش است

سَاءُ الْقَوْسِ (سَاءُ) سرهای برکشته کمان

(سَبَبُهُ) سَبَبًا وَ سَبَبِي - ن - دشنام داد

اورا - بی زدا و را

سَبَبُهُ سَبَبًا برید آزار و خسته کرد - نیزه

زد و در دُبر او - منسوب بخطا کرد

اورا

سَبَبُهُ تَبَيَّنًا بسیار دشنام داد او را

- سبب ساخت او را

سَبَبُهُ لِلْمَاءِ مجری ساخت برای آب

سَاءَهُ مَسَاءَةً وَ سَبَابًا دشنام داد او را

تَبَاتَ تَبَاتًا از یکدیگر بریدند - یکدیگر را دشنام داد

أَسْتَبَّتِ الْقَوْمَ اسْتِئْبَابًا همه گیر را دشنام دادند

أَسْتَبَّتْ لَهُ او را در معرض دشنام گذاشت

تَسَبَّبَ إِلَيْهِ تَوَسَّلَ بِأَوْبَافِ

أَسْتَسَبَّتْ لَهُ الْأَمْرَ کار او درست شد

تَسَبَّبَ بِالْأَمْرِ سبب شد بآن کار

سَبَبٌ وَسَبَبٌ - سُؤْبٌ ج مرد بسیار

دشنام دهنده - دستار و معجز

- روسری - ریشمان - میخ

- جامه کنان نازک یا هر جامه نازک

سَبَبَةٌ و بر - سردی و گرمی و بی ابرود

که چند روز پیوسته باشند - روزگار

مَضَتْ سَبَبَةٌ مِنَ الدَّهْرِ گذشت مقداری از

زمان

سَبَبَةٌ انگشت شهادت و اشاره

سَبَبَةٌ کسی که مردم او را بسیار دشنام

دهند - عار که نگویند

سَبَبٌ - أَسْبَابٌ ج ریشمان - وسیله

و هر چه بدان پیوندند - جوی

- طریق - در عرض و و حرف

متحرک یا بحرف ساکن و بحرف

سَأَلْتَهُمْ فساد انداخت میان ایشان

أَسْأَبْتُ الْقَوْسَ سرهای کمان ساختم برای کمان

سَاوِ وطن - جای باش - آسایشگاه

متحرک

قَطَعَ اللَّهُ بِهِ السَّبَبَ
تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ

بریدن خدا بان زندگی را
ایشان در قیامت منقطع شود
اسباب السموات نواحی و یادها و یادها و یادها
ما لی الیه سبب نیست جبهه من بطرف او و طرفی

سبب و سببیه - سبب ج یکدسته موی
ابنوه - موی دم و پیشانی
سبب به دشنام مرد - موی دم و پیشانی و بال

سببیه
قد عَقِدُوا سَبَابَ خَيْلِهِمْ

اسباهای ایشان را
سبب العراقیب شمشیر
سبب و سببیه و سبب بسیار دشنام دهنده

سببیه
بَيْنَهُمْ أَسْبُوبَةٌ يَتَسَابَوْنَ بِهَا

کسی که مردم را بسیار دشنام دهد
مُسَبَّبٌ لَا سَبَابَ خدای تعالی

رَجُلٌ مُسَبَّبٌ آنکه او را بسیار دشنام دهند
اِبْلٌ مُسَبَّبٌ شتران برگزیده

(سَبَاءٌ) الْخَرَسَاءُ وَ سَبَاءٌ وَ مَسَبَاءٌ - م
خرید می را بجهت فروختن

سَبَاءٌ الْجِلْدُ سوزانید پوست را
سَبَاءٌ فَلَانًا نازبان زدا و را

سَبَابُ النَّارِ الْجِلْدُ گرفت آتش جلد را
سَبَاءٌ پوست باز کردن - دست

سَبَاءٌ الْأُمُرُ اللَّهُ فروتنی کرد امر خدا را
سَبَاءٌ عَلَى الشَّيْءِ نرم شد دل او بر آن

إِنْ سَبَّ الْجِلْدُ و شیفته گردید و مائل شد
إِسْتَبَّ الْخَمْرُ پوست باز شد
خرید می را (گاه ممنوع صرف باشد)

سَبَاءٌ نام شهر بلقیس و خنجرها و درین
تَقَرَّعُوا أَيْدِي سَبَاءٍ وَأَيَادِي سَبَاءٍ متفرق و پراکنده

شدند چنانچه بریشان شدند پیران سبأ
سَبَابَةٌ گروهی از غداة منسوب بعبد الله بن سبأ

سَبَاءٌ سفر دور
سَبَاءٌ وَ سَبِيَّةٌ می شراب

سَبَاءٌ می خندی
سَبِيٌّ الْحَبَّةُ پوست مار

سَبَاءٌ می فروشش
سَبَاءٌ راه کوه یا راه عمومی - آرام

سَبَبٌ (سَبَبٌ) سَبَبَانٌ مِنْ - داخل شد بر روز شنبه
سَبَبُ الشَّيْءِ برید آنرا

سَبَبُ الرَّأْسِ ستر د موی سر را
سَبَبُ الرَّجُلِ گنج شد

سَبَبُ الشَّعْرِ بلند و دراز کرد موی را
سَبَبُ عُقْفَةٍ زد گردن او را

سَبَبُ سَبَابًا - ن - بخواب رفت
أَسَبَتِ أَسْبَابًا بروز شنبه در آمدن جودا و آمدن

إِنْ سَبَّتِ الْبُيُوتُ دراز گردید و نرم شد
فِي وَجْهِهِ الْبُيُوتُ در روی او طول و مدت

سَبَّتْ - أَسَبَتْ وَ سَبُوتٌ ج آسایش -
روزگار - نوحی از رفتار شتر -

سَبَّتْ وَ سَبُوتٌ سرگشتگی و بیهوشی - اسب نیکو رو
روز شنبه - کودک قوی بدن و لاو

سَبَّتْ وَ سَبُوتٌ - مرد پر خواب - مرد زیرک - روز
گار دراز طولانی - هفت

أَمْسَتْ عِنْدَهُ سَبَبًا ایستادم نزد او بر مژده
مقداری

فَمَا رَأَيْنَا الشَّمْسَ سَبَبًا ندیدم خورشید را یکم
باندنی

سَبَبَةٌ روزگار طولانی
سَبَّتْ وَ سَبَّتْ گلبسته مانند خطمی

سَبَبَتْ جرمهای گاو پراسته شده بموازو

سَبَّحَتْهُ
سُبَاتنفل که از سبت ساخته باشند
مرد زیرک و خواب - یا خواب
سبک یا ابتدای آن در سر -
روزگار - راحهوَجَعَلْنَا لَكُمْ سُبَاتًا دَائِمًا (آیه) قرار دادیم خواب را
برای شما راحت و آسودگی

إِبْنُ سُبَاتٍ

شب و روز

سَبَّحَان

احمق

سَبَّأ

صحراء - دشت - گسترده گوی

سَبَّوْتُ وَسَبَّوْتُ سَبْرِي است بفارسی شوت گویند

سَبَّوْتُ وَسَبَّوْتُ روزگار دراز طولانی

سَبَّوْتُ - سَبَّوْتُ چ مردم پس آینده

در جنگ - تلنگ

مَسْبُوت مرده - بهوش - بیمار پشت

خفته چشم باز مانده

رُطْبٌ مُنْسَبِت خرمایکه بیشتر آن نخته باشد

ه (سَبَّوْتُ) دانه ایست از دانه ها

(لَسَبَّج) الرَّجُلُ

پوشید جامه ضخیم سیاه
یا پیراهن بی استین

سَبَّج (مغرب) شب

سَبَّجَة کلیم و قبا و جامه سیاه - پیراهن بی استین

سَبَّجَة الْقَمِيص ترج پیراهن

سَبَّج و سَبَّجَة پیراهن بی استین - جامه از

پشم سیاه

سَبَّاج فروشنده سَبَّجَة

كَلَاءُ مُسَبَّج کلیم پهن

(سَبَّح) الرَّجُلُ سَبَّحًا - م - نظرف کرد و در

معاش و زندگی - آمد - رفت

- خواب کرد و آرمید - درفت

سَبَّحَ عَنِ الْأَمْرِ فارغ شد از کاری

سَبَّحَ فِي الْكَلَامِ بسیار سخن گفت

سَبَّحَ فِي الْأَرْضِ کند و خضر نمود

سَبَّحَ الْقَوْمَ برگردیدند - پراکنده شدند و زمین

سَبَّحَ فِي الْمَاءِ وَبِالْمَاءِ سَبَّحًا وَ سَبَّاحَةٌ شناوری

نمود در آب

سَبَّحَ سُبْحَانًا

سبحان الله گفت

أَسْبَحُوْهُ

او را بشنا واداشت

سَبَّحَ تَسْبِيحًا

سبحان الله گفت

تَسْبِيح

بپاکی یاد کردن - صفت کردن خدایا

- مناز

سَبَّحَتْهُ

جامه چرمین

سَبَّحَتْهُ - سُبَّحَ ج

مهره ها و دانه های تسبیح

- دعاء - ذکر - نماز نافله

سَبَّحَتْهُ اللَّهُ - سُبَّحَ وَسُبَّحَاتُ ج که جلال خدایتعالی

وَسُبَّحَاتُ وَجْهِ اللَّهِ - انوار باری تعالی

سُبَّحَات

جایهای سجود

سَبَّاح - سُبَّاح و سَبَّاحُونَ و سُبَّاحَاء ج شناور

- اسب بجهت آنکه در رفتن شنا میکند

سَبَّاحَةٌ مَوْث - سَبَّاحَات و سَوَابِح ج اسب

تندرو سریع

سَبَّاحَات کشتیها - یا ستارگان یا فرشتگان

و ارواح مؤمنان در بین زمین و آسمان

تسبیح کنند

سَبَّاح - سَبَّاحُونَ ج شناور

سَبَّوْج و سَبَّاحَاء ج شناور - اسب خوش رفتار

سُبَّحَانَ اللَّهِ دوری و پاکی است خدا را از هر

بدی و پلیدی (و در تعجب گویند سبحان الله کنان)

يُقَالُ أَنْتَ أَعْلَمُ بَمَا فِي سُبَّحَانِكَ گویند تو داناتری

بچیزیکه در دل تو است

سَبَّوْج و كَذَلِكَ قَدْ وُس (از صفات باری تعالی)

منزه و پاک

سَبَّاحَةٌ و سَبَّحَةٌ انگشت شهادت

كَلَاءُ مُسَبَّح حاد و بزرگ محکم و سخت

(سَبَّحَل)

سبحان الله گفت

سَبَّحَل خیک ضخیم - دختر فریه و چاق

- سوسمار - شتر بزرگ

سَبَّحَلَل دختر - خیک بزرگ

سَبَّحَلَل شیریچه و مستیکه بالغ گردد

(سَبَّح) سَبَّحَان خواب رفت خوابیدن سختی

- دور شد

سَبَخَ الْمَكَانَ سَبَخًا
سَبَخَ الْحَرَّ سَبَخًا

شوره زار گردید آنجا
از شدت کاست و ست گردید
گرم

سَبَخَ اللَّهُ عَنْكَ

سبک کند خدا او را

سَبَخَ الْقُطُنَ

پشمه را

سَبَخَ الْعِرْقَ

ساکن و آرمیده گردید رگ

سَبَخَ الرَّجُلُ

خوابید سخت و فراغت یافت

سَبَخَ

آرام داد - سبک گردانید

أَسَبَخَتِ الْأَرْضُ

شوره زار گردید زمین

أَسَبَخَ اسْبَاخًا

بر زمین شوره زار رسیدن

لَسَبَخَ الْحَرُّ وَالْغَضَبُ

ساکت و ساکن گردید و

ست و ضعیف شد گرام

أَرْضُ سَبَخَةٍ - سَبَاخَ ج { زمین شوره زار

أَرْضُ سَبَخَةٍ - سَبَخَاتُ ج {

سَبَخَتِ وَ سَبَخَتِ - سَبَاخَ ج زمین شوره زار -

جامه غوک یا چیزی است که بدان

ماند و آن سبزی است روی آب

را که که غوک و آن فرزند میگردد

پاره از پنبه که آنرا پهن کنند و در

بر آن باشند - پرافتاوه از مرغ

- پنبه حلاجی کرده و پنبه با شمش

سَبَخَ

سَبَخَةُ سَبَاخِ ج

یک قطعه از سبج

(سَبَدَ) الشَّعْرَ سَبَدًا - ن - سترد موی را

سَبَدَ شَارِبُهُ

در از کرد موی پشت لبر

تا روی لب را گرفت

روئید موی بعد از ستردن

پر بر آورد و جوجه

ترک کرد روغن مالی موی سر را

از بیخ کند موی سر او را

سَبَدَ الشَّعْرَ

سترد موی سر را

سَبَدَ الشَّعْرَ

سَبَدَ - اسْبَادَ ج گرگ - بلا و داهیه

هُوَ سَبَدُ اسْبَادٍ اوسیا رحیده گرام است

در دزدی

اسْبَادَ جامه های سیاه - سرهای گیاه نضی که اول
بر آید

سَبَدَ

اندک از موی

مَا لَهُ سَبَدٌ وَلَا لَبَدٌ نه کم دارد و نه زائد

سَبَدَ

موی زمار - کشته و چیزی که بدان جلوی

آب حوض را بگیرند تا آب صاف شود

سَبَدَانِ ج - مرغیست نرم بر مخطط بشکل - شوم

سَبَدَ

باقی گیاه

(سَبَدِي) - سَبَائِدَ

ج و از قامت

- ویر از هر چیزی

سَبَدَاةٌ مَوْتٌ - پلنگ

سَبَائِدَةٌ

مردم بیکار مشغول بازی و بطالت

ه (سَبَادِج) در کمی خوراک و بی چیزی

و فقر استعمال شود

أَصْبَحْنَا سَبَادِجَ لَصْبِيَانِنَا عَجَاجٍ مِنَ الْغَرَبِ

صبح کردیم بکمی طعام، و بجهت

طفلان ما بود بانگ فریاد از گرسنگی

ه (سَبَادِرَةٌ) مردم بیکار دوست دار بازی

ه (سَبَدَةٌ) ظرفیست مانند زنبیل (سَبَدِ سَبَدِ)

اسْبَادَةٌ - اسْبَدِي واحد گروهی از مجوسیان فارس

ه (سَبَادِج) سنگ فنان که برای

چیز کردن کار و غیر آن بکار رود

(سَبَدِ سَبَادِ)

(سَبَرَك) المَجْرُوحُ سَبْرًا وَ اسْبَرًا وَ اسْتَبْرًا مِيلًا

جراحات فرو برد تا غور آن معلوم شود

سَبْرًا أَلَا مَرَدَّ اسْبَرًا وَ اسْتَبْرًا از مود آن کار را

سَبَرٌ وَ سَبَرٌ شیر درنده - اصل - نهاد چیزی -

رنگ و خوبی و بهشت نیکو

سَبَرَةٌ - سَبَرَاتُ ج باید ادخک

سَبَرٌ و سَبَرَةٌ مرغیست کل

سَبَرِي نوحی از جامه های

سَبَرِي تنگ - هر جا



سَبَطٌ بِالْأَرْضِ حَبِيدٌ بِزَمِينٍ وَدِرَازِ كُشْتِ	نَک و نیکو - نوعی از بهترین خرما
أَسْبَطُ فِي نَوْبِهِ حَشَمٌ فَرُوخًا بَيْنَهُ دِرْخَوَابُ	نَده باریک بافت
أَسْبَطُ عَنِ الْأَمْرِ غَفْلَتٌ فَرُوخًا زَكَارُ	سَبَاد - سُبُر ج میل جراحی - نوعی از
أَسْبَاطُ بِالْبَدَنِ وَفَرُوخُ كَرْدَن - كُشْتَرْدَه شَدَن	درندگان افریقا
سَبَطَتِ النَّاقَةُ لِسَبْطًا بَحْجَةً أَفْكَدَةً شَرَّ وَغَيْرَهُ	سَبَارَة
نَاثَامٌ - سَبْطٌ ص	سَبْرُورَة
مُوسَى فَرُوشْتَه (مُتَجَدِّد)	سَبُورَة
مُوسَى سَبْطُ الْيَدَيْنِ	نَخْتَه که بر آن وقت حساب چیزی
مُوسَى سَبْطُ الْجِسْمِ	نویسند و بعد از آن محو کنند (نُحْجَ)
مَطَرُ سَبْطٍ	نیکو بیست
سَبْطٌ - أَسْبَاطُ ج	سَبَار - مَنَابِر و مَنَابِر ج میل جراحی
أَسْبَاطُ بَنِي إِسْرَآئِيلَ دَوَاوَدَه طَائِفَةٌ مِنْ يَهُودِ	مُسَبَّر
وَقَطَعْنَا لَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا (آیة)	مُسَبَّرَةُ الْجَوْحِ
سَبْطٌ تَرَوَاتِرُهُ مِنْ كِبَايَه نَضِي كَمَا نَظَرْنَا مِنْ أَرْضِ	مُسَبَّرَة
سَبْطَةٌ وَاحِدَةٌ - أَسْبَاطُ ج	(سَبْرَت) الرَّجُلُ سَبْرَتُهُ قَاعَتُهُ مَرْدُ
یک ریشه شاخ های بسیار داشته باشد	سَبْرَت و سَبْرُوت و سَبْرَت و سَبْرَات مَرْد
دِرَاز - مَوِی فَرُوشْتَه	مُحَاج و دُرُوش
مَرْدُ فَرُوشْتَه مَوِی	سَبْرُوت و سَبْرِيَّة - مَرْت - سَبَارَت و سَبَار
سَبَاطٌ نَامَ مَاهِيٍّ مِنْ مَاهِيَّاتِ رُومٍ وَشَبَاطٌ نَزْكَوْنِدُ	ج زن مُحَاج و دُرُوش - كُودَك مَادَه
سَبَاطَةٌ خَاكِرُوبَه	سَبْرُوت زَمِينِ خَشْك بِي كِبَايَه - خَرَانْدَك وَغَيْرَهُ
سَبَاطَةُ الْمَطَرِ كَثْرَتُ وَزَيَادَتِ بَارَانِ وَفَرَاخِيَّانِ	أَرْضُ سَبَارَتِ
سَبَاطٌ فِي مِثَالِ تَقِيَّ كَبَدَانِ مَرْغَانِ رَا نَدَانِ	رَجُلٌ مُسَبَّرَت
سَابَاطٌ - سَوَابِطُ وَسَابَاطَاتُ ج پُوشَشِ هَكْدَه	(سَبَسَب) الْمَاءُ
سَابُوطٌ جَانُورِيَّتٌ دَرِيَالِي	سَبَسَبُ بَوْلَه
مُسَبِّطٌ مَرُوسَتٌ بَدَنِ سَرَفَكُنْدَه	سَبَسَبُ الرَّجُلِ
أَرْضُ مُسَبِّطَةٍ زَمِينِ پَرَا زَكِبَايَه نَضِي	لَسَبَسَبُ الْمَاءِ
مُسَبِّطٌ مَادَه شَرُّو كُوسَفَنْدِكِه بَحْجَةً نَظَرْنَا فَكُنْدَه	سَبَسَبٌ - سَبَاسِبُ ج زَمِينِ مِهْوَارِ دُورِ بِيَابَانِ
بَاشَد	بَكْدَسَبَسَبُ
(أَسْبَطَر) أَسْبَطَرًا بِهَلُوخَتِ	(سَبِط) سَبْطًا وَ سَبُوطًا وَ سَبْطًا وَ سَبُوطًا
أَسْبَطَرُ الْأَيْدِ سَرْعَتُ وَ شَبَابُ كَرْدَنِ شَرِّ	وَسَبَاطَةٌ مَك - فَرُوشْتَه كَرُودِ
أَسْبَطَرُ الْإِبِلَادِ رَاسَتٌ وَ دَرِيسَتٌ شَدَ بَرَايِ	مَوِی
بِلَادِ وَ مَسْطَطٌ شَدَ بَرِ شَرِّ	سَبْطُ سَبْطًا - ل -
سَبْطَرُ مَرُوتِزِ خَاطِرِ وَ جَالَاك - دِرَازِ از پَرُوشِي	مَسْطَطُ الْمَطَرِ سَبَاطَةٌ
	أَسْبَطُ اسْبَاطًا
	سَبْطَرُ فَرُوخِ أَفْكَدَه

شده باشد - بچه که بدایه سپرده باشند
 ه (سَبْعَرَة) و سَبْعَار و سَبْعَانَة شادمانی
 ماده شتر - تیز می و تندی ما
 شتر وقتی که سر برداشته و دم
 بر هر دو ران زند و رفتن
 ه (سَبْعَطْرِي) بسیار دراز
 ه رَجُلٌ (سَبْعَلْ) مرد میاک
 (سَبْع) اَللّٰهُ سُبُوغًا - دراز شد
 بسوی زمین
 سَبْعَ الْعَيْشِ تمام و فراخ شد زندگی
 سَبْعَ لَيْلِهِ مائل شد بسوی شهر خود و رسیدن
 سَبْعَ الْمَطَرِ بر زمین نزدیک شد باران
 اَسْبَغَ اللّٰهُ عَلَيْهِ اِسْبَاغًا تمام گردانید خدا
 نعمت را بر او
 اَسْبَغَ الثَّوْبَ فراخ و بلند ساخت جامه
 اَسْبَغَ الرَّجُلُ پوشید زره فراخ
 اَسْبَغَ الْوُضُوءَ تمام آورد وضو را
 سَبَّغَتِ النَّاقَةُ تَسْبِيغًا بچه افکند شتر وقتی
 که بزادن نزدیک شده
 تسبیغ نوعی از تصرفات عروض
 رَجُلٌ سَبْعٌ مرد بازو فراخ
 سَبْعَةٌ فراخی - رفاهیت - تن آسانی
 سَابِغ - سَوَابِغ ج دراز و تمام از هر چیز
 فحل سَابِغ نرود از آلت نره
 بَيْضَةٌ لَهَا سَابِغ خود دامن دار
 قَنْبٌ سَابِغ دم تمام و دراز
 سَابِغَةٌ زره فراخ
 نَاقَةٌ سَابِغَةُ الضُّلُوعِ ماده شتر تمام دراز پهلو
 عَجْزَةٌ سَابِغَةٌ سرین و کفیلین دراز و تمام
 مَطَرٌ سَابِغٌ باران تمام و طولانی
 لَيْثٌ سَابِغٌ بن دندان زشت
 تَسْبِغُ الْبَيْضَةِ - تَسَابِغ ج دامن خود که
 بر زره نشیند
 (اِسْبِغَلْ) الثَّوْبُ اِسْبِغَلًا لا تَرُدُّ جابه
 اِسْبِغَلِ الشَّعْرَ بِالْذَّهْنِ چرب و ترشد موی

بر و عن
 سَبْغَلٌ مرد بیسلاح و بدون هیچ چیز
 مُسْبِغٌ فراخ و دراز
 دِرْعٌ مُسْبِغَةٌ زره فراخ
 (سَبَقَهُ) سَبَقًا - نض - پیشی گرفت و
 در گذشت آنرا
 سَبَقَ الْفَرَسُ فِي الْحَلْبَةِ سبقت گرفت راسان
 سَبَقَتِ الشَّاهُ تَسْبِيغًا تا تمام افکند بچه را گوشت
 سَبَقَ فُلَانٌ گرفت آنچه که بسته بود یاد او
 بر دو و اندن اسب
 سَابِقَةٌ مُسْبِقًا و مُسَابِقَةٌ پیشی گرفت او را
 در دویدن یا در ناخن سب یا در نبرد کردن
 تَسَابُقُ الْقَوْمِ و اِسْتَبَقَ بر یکدیگر پیشی گرفتند
 اِسْتَبَقَا الصِّرَاطَ در گذشتن از جای و ترک دادن
 اِسْتَبَاقَ با یکدیگر تیر انداختن
 سَبَقَ - اَسْبَاق ج و سَبَقَةٌ آنچه گرویند
 بر اسب دو اندن و تیر انداختن
 هُمَا سَبْهَانٌ با هم پیشی گیرندگانند
 سَابِقٌ نخستین اسب پیشی گیرنده (اولین بخت)
 سَابِقَةٌ - سَوَابِق و سَابِقَات ج پیش
 لَهُ سَابِقَةٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ او را سبقت و پیشی است
 در آشکار
 سَابِقَاتٌ فرشتگان که زود تر از شبایطین
 وحی را دریافتند
 سَوَابِقُ اسبان
 سَبَاقٌ بسیار سبقت گیرنده
 سَبَاقًا الْبَارِي هر دو بند پای باز که از حرم شد
 هُوَ سَبَاقُ غَايَاتِ او فراهم آورنده نیرامی
 سبقت است
 سَبُوقٌ و مُسَبِّقٌ از اسبان آنهاییکه پیشی گیرنده اند
 (سَبَبَكَ) الْفَيْضَةُ سَبَبًا - ض - و سَبَبَكَ
 گداحت نقره را و ریختن در لب
 سَبَبَكَ الْكَلَامَ و سَبَبَكَ سخن را بگو تر صیفت و
 تمذیب نمود
 سَبَكَةُ الْجَارِبِ بجزیه از کار و در آمده

السَّبِيلُ الذَّهَبُ وَمَخْوَةٌ كَدَاحَتُ ظِلٍّ وَغَيْرُهُ

سَبِيلُكَ گداخته و خالص (گویند بزرگوار)

سَبِيلُكَ سَبَائِكَ ج پاره نقره و مانند آن گداخته

ه (اسبیکرار) برپه خوایدن و کشیدن

بدن و دست دراز کردن -

آهنک کردن شیر و قوت جستن

- بلند قامت شدن دختر

مُسَبَّكٌ جوان بلند بالا و باعتدال رسیده

- موی فرو بسته

(سَبِيلُهُ) سَبَلًا - ن - دشنام و فحش دادن

سَبَلُ الْمَالِ اتفاق کرد در راه خدا

سَبَلُ السَّيْرِ فرو بست پرده را

اَسْبَلُ عَلَيْهِ بسیار کرد سخن را براو

اَسْبَلُ الْمَطَرِ پیالی آمد باران

اَسْبَلُ الدَّمْعِ ریزان شد اشک

اَسْبَلُ الزَّرْعِ برآمد خوشه آن

اَسْبَلَتِ السَّمَاءُ بارید باران

اَسْبَلَتِ الطَّرِيقُ بسیار گردید آینده و رفته را

اَسْبَالٌ فرو گذاشتن بند شلوار و غیره بکمر

- بست کردن بند شلوار - بارید

اشک و باران - بیرون آمدن

خوشه - صاحب خوشه شدن زراعت

خوشه یا خوشه پرده و مال

سَبَلٌ یک خوشه - باران فراخ

سَبَلَةٌ بارانیکه از ابر پائین آمده و بر زمین نه

رسیده با عام است - بینی

- دشنام - خوشه - نیزه - چانه

دراز فرو بسته - پرده چشم که از

ورم عروق در طبقه ملتحمه و در ریش

نظر غبار نماید یا رک سدرخ که در

چشم پدید آید

سَبَلٌ مِنْ دِمَاجٍ پاره از نیزه کم باشد یا

سَبَلَةٌ - سَبَالٌ ج خوشه - دانه - گودال

میان لب بالا - موی پشت لب

یا موی چانه یا سر ریش یا سر ریش

که بر سینه افتد - موی اطراف بینی

مُسَبَّرٌ شتر

مُسَبَّرَةٌ متکبران و با مختبر رفت

تهدیدکنان در آمد

لَعِيْرٌ حَسَنُ السَّبِيلَةِ شتر پوست نازک

لَبَتَ فِي سَبِيلَةِ الثَّاقَةِ نیزه زود در گودال سینه شتر

خَصِيَّةٌ سَبِيلَةٌ خصیتین دراز

سَائِلَةٌ - سَوَائِلٌ ج راه یا کوب شده -

مسافران آینده و رفته

سَبُولَةٌ وَ سَبُولَةٌ خوشه یا پر از دانه و کج آن

سَبَالَةٌ موی پائین یعنی گریه و

مانند آن - موی کنار پشت لب

سَبِيلٌ - سُبُلٌ وَ سُبُلٌ وَ اَسْبُلٌ وَ اَسْبَلَةٌ وَ

سُبُولٌ ج قصد - مذهب - سحر

- منحج - آنچه بدان بر دیگری پیوندند

سَبِيلُ اللَّهِ راه خدا - قتال با کفار در راه خدا

- طلب علم و غیره - هر آنچه اطاعت

او امر حق باشد

اَبْنُ السَّبِيلِ در راه مانده - پسر راه - مسافر

سَبِيلَةٌ راه روشن

رَجُلٌ اَسْبَلُ وَ سَبَلَانِي مرد و راز موی پشت لب

عَيْنٌ سَبَلَاءٌ چشم مزدگان دراز

اَسْبَالُ الدَّلْوِ دانه های جای دلو

مَلَكَمَهَا اِلَى اَسْبَالِهَا پر کرد دلو را تا ناله های آن

سَبِيلٌ التَّزَه - سوسمار - نام ذی الحنجره

آنکه بند شلوار را دراز گذارد و بر زمین

کشان رود از تنگه

رَجُلٌ مُسَبِّلٌ وَ مُسَبِّلٌ وَ مُسَبِّلٌ مرد

موی پشت لب دراز

رَجُلٌ مُسَبِّلٌ مرد پیر زشت روی

(اَسْبَلَتِ) المَرَّةُ پوسته جابه

سببی پوشید

ثَوْبٌ سَبَنِي وَ ثِيَابٌ سَبَنِيَّةٌ لباس و پیراهن

سیاه که در سب (دینی بغداد)

برای زنان میباشد

رو پوشهای تنگ

آستان

سَبَت و سَبَنَتَه مغازی از زمان

سَبَنَتی - سَبَانِت و سَنَات ج

مرد و پسر در آینده در جنگ - پلنگ

مُسَبَنَتی

کسی که سرش دراز باشد مانند کوخ که خانه نمین است

ه (سَبَنُونَه) پوستین از پوست روباه

ه (سَبَنَدی) سَبَانِد ج مرد و پسر

در آینده در جنگ - پلنگ

ه (سَبَه) سَبَهَاء - فل - و سَبَه لَسَبَهَاء

عقل او از پیری - حرف گردید

مَكْبُوه و مَسَبَه نص

سَبَه رفتن عقل از پیری

رَجُل سَبَه و سَبَاه مرد متکبر

سَبَاه و سَبَاهی مرد عقل رفته و گمراه

سَبَاه سَكَبَه که عارض مردم میشود یا خموشی ناگهانی

مُسَبَه پیر حرف - مرد تیز زبان

ه (سَبَهَل) باطل را گویند ضلال بن سَبَهَل

جاء سَبَهَلَاء آمد بدون سلاح ولی هیچ چیز -

یا متکبران و بی پروا آمد یا آمد نه حجت

کار دنیا و نه برای آخرت

هُوَ يَكْبِي سَبَهَلَاء بیهوده آمد و شر کرد

ه (سَبَكِي) الْعَدُو سَبِيًا و سَبَاء - ض - برده

و اسیر کرد و دشمن را

سَبَاهُ الله غریب گرداند و دور گرداند او را خدا

سَبِي الْحَمَر خرد شراب را نا از شهری بشهر دیگر

سَبِي الْكَافِر الْمَاء كَنَد و خمر کرد چاه را تا آب رسید

سَبِي و سَبَاء دل بردن معشوق عاشق را

اِسْتَبَا برده و اسیر گردانیدن -

دل بردن - شراب را از

شهری بشهر دیگر حمل کردن

لَسَابُوا یکدیگر را اسیر کردند - دل بردند

سَبِي - سَبِي ج اسیر و برده - غریب وطن

- زمان بخت آنکه دل برندیاره

واسیر کرده و مملوک میشوند

سَبِي الْحَيَّة لوست مار که از او بدر آمد

ذَهَبُوا إِلَيْكَ سَبَا وَايَادِي سَبَا رفته تفرق

و بریشان

سَبَاء چوبیکه سیل آنرا از جانی بجائی برد

سَبِي - سَبَانَا ج (ساویت در او نه گردونش)

برده و اسیر - چوبیکه آنرا سیل بیاورد

- پوست مار

سَبِيَّة شراب که از جانی بجائی دیگر برسد -

زن اسیر - مروارید که غواص برآورده

باشد

سَابِيَا - سَوَاجِي ج مشیمه که با بچه از رحم بیرون

آید با پوست نازک که بر مینی تچه باشد

وقت زادن - شتران و گوسفندان

سبار - شترانیکه برای نتاج باشند

- گوسفندان پرش - خاک سورا

موش دشتی

رَاهِي الدِّمَاء را بهای خون

سَبَت (سَبَت) سخن زشت - عیب

سَبَت شش

يُقَالُ سَبَتُهُ رَجُلٌ وَسَبَتُ نِسْوَةٍ (اصل آن سَبَت)

جاء فلان سَادِسًا و سَادِيًا و سَاتَا آمد و شش و ده

سَبِي - سَبِيك - بگفتن خبر (برای خطاب زن آید)

ای شش جبات من یا محففت سیدی

سَبِيَّة جماعت زنان

سَبَتُون شصت (بکاست برای مذکر و مؤنث)

ه (سَبَب) نوعی از تندر روی با عجله و شتاب

ه (اِسْتِجَاج) و اِسْتِجَاج چوبست میان تھی

که پنبه ریخته را با آن بچند

ه (سَبَر) الشَّيْءُ سَبَرًا - ن - و سَبَر بوشانید

- باز داشت آنرا از سؤال

سَابَرَهُ الْعَدَاوَةُ مُسَابَرَةً پنهان کرد دشمنی را

لَسَبَرُوا و اِسْتَبَرُوا و اِسْتَبَرُوا پوشانید و مخفی کرد

- برهنه کرد - دور داشت و در

اِسْتَرَا سِتْنَارًا

پوشیده گردید - در

پوشیده شد - پرپز نمود

سِتْر - اِسْتَار مَوْدُج - پرده - بیم و شرم - کار

سِتْر

سِتْرَة

پوشش

سِتَار - سِتْر ج

سِتَانَة - سِتَار ج

پرده

پوشش - پرده - پوست

که بر ناخن است

نَدَالِيل سِتَارَة

نارنجی پوشانید شب را

سِتِير - سِتِيرَة نَوْت پوشیده - پارسا - پوشیده

سِتَان بسیار پوشنده - یکی از نامهای بارش

اِسْتَار - اِسَاتِر و اِسَاتِير ج در عدد چهارست

و در وزن چهار و نیم مثقال

اِسْتَارَة و مِسْتَر

پوشش و پرده

پوشیده و پوشنده

مرد پارسا

رَجُل سِتُور

زن با پوشش و پارسا

مَسْتُورَة

و ختر پارسا و مخدیره

خَارِيَة مَسْتَرَة

ورم قلب و مغشوش

لَسْتُور

ه (مِسْتَع) و مِسْتَع مرد با شتاب

و کافی در امور - حست و حال

و (سِتُوف) و سِتُوف ورم مغشوش و قلب

سِتَقَة و سِتَقَة - مَسَاتِق ج پوشین

در از استین - آلتی که بدان

جنگ نوازند (مقربت)

سِتَل (سِتَل) الْقَوْم سِتَلَان - یکی پس دیگری

برآمدند

جاری شد انگ قطره

سِتَل الدَّمْع

سانیل ص

سِتَال و اِسِتَال و اِسِتَال یکی بعد از دیگری

آمدن گروه

سِتِلَه سِتَلَان - ف - و سَاتِلَه مَسَاتِلَه پس

روی گروه بدنبال رفت تا بچشد

سِتَل - سِتَلَان و سِتَلَان ج عتاب یا

سُنَالَة

مَسَاتِل - مَسَاتِل ج

مَسْتُول

(اَسْتَن) الرَّجُل فِي السَّنَةِ اِسْتَانًا و رَأَد

مرد در سال فخطی

اَسْتَن و اَسْتَان

اَسْتَن

درختی که در پنج آن پراکنده

باشد و از دور بر شکل کالبد

مردم نماید

(سَتَة) الرَّجُل سَتَهَا - م - از پس او

وز و بر دوبراو

سَتَة سَتَهَا - ف - بزرگ سرین شد

سَتَة و سَتَة و سَتَة - اَسْتَاه ج دُور

سَتَة استخوان کفل - بزرگ سرین شدن

سَتَة پس و مردم - آنکه سرین و کفل بزرگ شود

اِسْت (اصل آن سَتَة است) دُور

كَانَ ذَلِكَ عَلَى اِسْتِ الدَّهْرِ هَمَواره در روزگار بود

مَا لَكَ اِسْتٌ مَعَ اِسْتِكَ نیست ترا مددکاری

لَقِيتُ مِنْهُ اِسْتٌ اَلْكَلْبَةِ ناپسندی دیدم از او

در ملاقات

سَتَمِي

رَجُل سُنَه

اَسْتَه - سَتَه و سَتَهان ج بزرگ کفل - آنکه

سرین بزرگ دوست دارد

سَتَهَاء

اِسْتِي

سَتَاهِي

ه (سَتَهْم) - (بیم زنده مساوی در آن نگرند)

بزرگ سرین - خوانان - سرین

بزرگ و دوست دار آن

(سَتَا) سَتُوا - ن - سرعت نمود و شتاب

کرد

اِسْتِي التَّوْبَا سَتَاء و سَتِي بافت جامه را

سَانَاه مَسَانَاه با یکدیگر بازی پشت بازون

مرغی شبیه کرکس

پست وید از هر چیزی

راه تنگ

آنچه که گوشت از وی گرفته باشند

(اَسْتَن) الرَّجُل فِي السَّنَةِ اِسْتَانًا و رَأَد

مرد در سال فخطی

اَسْتَن و اَسْتَان

درختی که در پنج آن پراکنده

باشد و از دور بر شکل کالبد

مردم نماید

(سَتَة) الرَّجُل سَتَهَا - م - از پس او

وز و بر دوبراو

سَتَة سَتَهَا - ف - بزرگ سرین شد

سَتَة و سَتَة و سَتَة - اَسْتَاه ج دُور

سَتَة استخوان کفل - بزرگ سرین شدن

سَتَة پس و مردم - آنکه سرین و کفل بزرگ شود

اِسْت (اصل آن سَتَة است) دُور

كَانَ ذَلِكَ عَلَى اِسْتِ الدَّهْرِ هَمَواره در روزگار بود

مَا لَكَ اِسْتٌ مَعَ اِسْتِكَ نیست ترا مددکاری

لَقِيتُ مِنْهُ اِسْتٌ اَلْكَلْبَةِ ناپسندی دیدم از او

در ملاقات

سَتَمِي

رَجُل سُنَه

اَسْتَه - سَتَه و سَتَهان ج بزرگ کفل - آنکه

سرین بزرگ دوست دارد

سَتَهَاء

اِسْتِي

سَتَاهِي

ه (سَتَهْم) - (بیم زنده مساوی در آن نگرند)

بزرگ سرین - خوانان - سرین

بزرگ و دوست دار آن

(سَتَا) سَتُوا - ن - سرعت نمود و شتاب

کرد

اِسْتِي التَّوْبَا سَتَاء و سَتِي بافت جامه را

سَانَاه مَسَانَاه با یکدیگر بازی پشت بازون

سَجَرُ الثَّاقَةِ
سَجَرُ الْبَحْرِ
سَاجِرَةُ مُسَاجِرَةٍ
إِنْتَجَرَ الْإِنَاءَ
إِنْتَجَرَ الْإِبِلَ فِي سِيرِهَا

بانگ کرد و نالید
بنالطم آمد دریا
با یکدیگر دوستی کردن
بر گردید ظرف
شیران در رفتن پیوسته
و متصل اند

(سَجَسَج ۳)
زمین هموارند درشت و نه
نرم - با بین طلوع فجر طلوع
آفتاب - هوای خوش و
لایم و معتدل
یوم سَجَسَج - سَجَسَج و سَجَسَج ج روز معتدل
نه سرد و نه گرم

إِنْتَجَار
سَجَر
سَجَرَةٌ - سَجَر
أَسَجَرَ
عَاثَ سَجَرَاءَ

فرو بسته و ژولیده گردیدن موی
سفیدی ببری آمیخته
سرخ سفیدی آمیخته -
آب گرم که بنگ باران پر شده باشد
حوض پاکیزه - شیر درنده
چشم سرخ شده یا آنکه
سفیدش ببری آمیخته
درخت بید یا درختیت
پار - دوست خالص
چوبکی برگردن سگ بند تا
از سوراخ رز تواند داخل شود
و انگور خورد

(سَجَج) الْمُخْطَبُ سَجَجًا - م - خطی به خواند با
کلمات منظم مقفی و مسجع
بانگ کرد و کبوتر
نالید ماده شتر
فصد کرد و مقصد را و رفت
بدان راه
سخن و کلام مسجع خواند
سخن مقفی و منظم
سخن مقفی گو - راست رود سخن
و غیره آن - ماده شتر بلند بالا -
ماده شتر نشاط آور بانگ و
نال خود - روی نیکو و خوب

سَوَجَرَ
سَجَرَاءَ ج
سَاجُور
سَجُورِي
مَسْجُور و مَسْجُور
مُسَوَّجَر
شَعْرٌ مُسَوَّجَرٌ و مُسَجَّرٌ
مَسْجُور

مرد سبک یا احمق
آنچه از بهیزم و غیره برای گرفتن
آتش در تنور بریزند
سگ با گردن بند چوبی (ساجور)
موی فرو بسته ژولیده
افروخته - ساکن (مست)
شیر که آب آن زاید از شیرش باشد
مروارید برشته کشیده شده
در بانیکه آبش زاید از آن باشد
سگ با گردن بند چوبی (ساجور)
سخت و درشت

سَاجَجَةً - سَوَاجِعٌ و سَجَجٌ ج
و سَجُوعٌ
کبوتر بانگ و نال
اَسْجُوعَةٌ - اَسَاجِعٌ ج و سَجَعَةٌ سخن قافیه دار
سخن مقفی گوی
مقصد - راه میان
(سَجَفَ) أَلْبَيْتٌ سَجَفًا - م - و سَجَفَ و أَسَجَفَ
فرو گذاشت پرده را بر خانه
سَجَفَ سَجَفًا - ف - باریک میان شد
أَسَجَفَ السَّيْرَ
فرو گذاشت پرده را
أَسَجَفَ اللَّيْلُ
تاریک شد شب
سَجَفَ و سَجَفَ - سَجُوفٌ و أَسْجَافٌ ج
دو پرده که با هم فرین باشند و
میان آنها باز باشد بشکل - هر دو
که آنرا بدو پرده
پوشیده باشد
و هر جانب و کنار
آنرا سَجَفَ گویند

سَجَسَجًا
سَجَسَجًا
سَاجِسِي
رَنَكٌ نَجِيبٌ
لَا أُنِيكَ سَجِسَ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ نِيَامٌ تَرَاهُ رَازِ

سجس سجسًا - ف - برگردید آب
و تیره شد سجس و سجس و سجس ص
تیره گردانیدن آب را
نوعی از گو سفندان - قوچهای سفید
رنگ نجیب
لا انیک سجس الیالی و الایام نیاام ترا هرگز

سَجَفَ سَجَفًا - ف - باریک میان شد
أَسَجَفَ السَّيْرَ
فرو گذاشت پرده را
أَسَجَفَ اللَّيْلُ
تاریک شد شب
سَجَفَ و سَجَفَ - سَجُوفٌ و أَسْجَافٌ ج
دو پرده که با هم فرین باشند و
میان آنها باز باشد بشکل - هر دو
که آنرا بدو پرده
پوشیده باشد
و هر جانب و کنار
آنرا سَجَفَ گویند



سَجَف
سَجْفَة

باریکی کمر - لاغری شکم
ساعتی از شب

سَجَاف و سَجِيف و سَجَف پرده و کناره -
جانب پرده

سَجَافَة

(سَجَل) به سَجَلان - افکند او را از بالا بر سر
رحمت آب را

سَجَل المَاء

سَجَل الکتاب
اَسَجَلَة و اَسْجَالًا

اَسَجَل الرُّجُل
اَسَجَل النَّاس

اَسَجَل الْأُمُور
اَسَجَل الْخَوْض

سَجَلَة بِالشَّيْء
سَجَل الرُّجُل

سَجَل الْقَاضِي
سَجَل الْخَوْض

لَسَجِيل
سَاجِلَة مُسَاجِلَة و سِجَالًا

مفاخرت کردن بام
در راندن و در آب خوراندن

لَسَاجِل
اَلنَّجَل المَاء

سَجَل - سِجَال و سَجُول دلو بزرگ با آب -
بری دلو - مرد جوان مرد - پسران

بزرگ (سَجَل سَجَل مبالغه است)
جاک با مهر

سَجَل
ضَرْعُ السَّجَل و سَجِيل

سَجَلَاء
نَاقَة سَجَلَاء - سَجَل ج

سَجِيل
دَلْو سَجِيل و سَجِيلَة

خُصَّة سَجِيلَة و سِجَالَة خُصَّيْن و رَار فَرَاخ عِلَاف
عَيْن سَجُول

سَجَل - سَجَلَات ج
جاک با مهر - عمد و

بجان و مانند آن - نویسنده
مرد (بفست حبشه)

سَجِيل سَنَك و كَل (مغرب است) - نصیب
سخت از هر چیز

سِجَال سِجَال کلمه که با آن میشد را برای دوشیدن
خوانند

سَاجُول و سَوَجَل و سَوَجَلَة غلاف شیشه
مُسَجَّل

فَعْلَانَهُ وَالْأَهْرُ مَسْجُلٌ
و بی ترسی

ه (سَجِلَاط) با سیم - چیزیت از ششم که
زمان بر هووج اندازند یا جا

کشان نگارین
(سَجَم) الدَّمْع سَجُومًا و سِجَامًا و سَجَانًا -

روان شد اشک ساجم ص - اشک برین
دزنگ کرد در کار

سَجَمَتِ الْعَيْنُ و السَّجَابَة
راند چشم اشک را و ابر

سَجَمَتِ الْمَاء
سَجَمَتِ السَّحَابَة

سَجَمَتِ الْعَيْنُ سِجَامًا و سَجِيمًا
روان کردن اشک

اَلنَّجَام
سَجَمَتِ آب نمایان - اشک - برگ بید

سَجَمَتِ شترام بی بانگ و شریک
چشم بریزان اشک و ابر راننده باران

سَجَمَتِ سَاجُوم
نَاقَة مَسْجُوم و مَسِجَام

دوشیدن پای را کشاد و سربلند
ریزان از اشک و باران

مَسْجُومَة
(سَجَنَة) سَجَنان - بازداشت او را -

بند کرد - شتم نمود او را
فاش نکرد غم را

سَجَنَ الْمَهْمَة
سَجَنَ الشَّيْءَ سَجِيًّا

لَسَجِين اطراف بچ درخت همارا کردن تا آب آن آید

سجین

زندانی بازداشتگاه - بازداشت

سجین - سجناء و سجنی ج (نکردن موت) بندی

ضرب سجین

جسی
زدن سخت

سجینه - سجنی و سجنین ج زن بندی و جسی

سجنان

زندانیان

سجین

مرد همواره بی زن - سخت از هر خری

- ثابت - مکانی در جهنم یا جانی که

نامه اعمال کفار و فجار در آنجا بود

- یا سنگی است در زمین - گودال

اطراف پنج درخت خرما

مسجون

زن بندی و جسی

ساجیه موت - سواجین ج راه آب از کوه

(سجیل) - سناجل ج قطعه نقره یا طلا - آینه

- زعفران

ه (اسجهر) النبات بالید گیاه و گسترده گرد

اسجهرت السراب نمایان و ناپدید شد سراب

اسجهرت الريح پیش آمد باد

مسجد

سجابه مسجهره ابر درختان آب

(سجا) سجوان - آرام گرفت و دائم شد

سجت الناقة نالید ماده شتر

اسجت الناقة اسجاء بسیار پر شیر شد

اسجی البحر آرام گرفت امواج دریا

اسجی الرجل پوشانید جزیرا

سجی المیت لتجیه پوشانید و کشید بر او جامه

سج معایب خیک (مثال) پوشان عیوب برادر ترا

ساجاه ساجاه معالجه نمود و زیر و رو کرد آنرا

ساجی ساکن و آرمیده

لیل ساج شب بسیار تاریک که همه چیز را پنهان میکند

عین ساجیه چشم ساکن خمار و خواب آلود مانند

سجیه - سجا یا وسجیات ج خوب طبیعت

امرأة سجواء الطرف زن آرمیده چشم مانند

ناقة سجواء شتر که وقت دو شیدن آرام گیرد

(سح) سحا - ن - بسیار فریه شد - روان

شدن آب از بالا

سح سحا و سحوحا و سحوحه روان شد آب و تنگ

و باران

سح مائة سوط زد و صد تاز بانه

سحت الشاة سحوحا و سحوحه بسیار فریه شد

گوسفند ساح و ساحت -

ص. سحاح و سحاح ج

انفح الباطل بعیر عرفا عرق روان شد از آن

سح و سح سحاح خرمای خشک متفرق

هوا

سحابه سحوح ابریزان

سحاح - سحاحه موت ریزان

سحاحه عین سحاحه ریزان

فرکل مسح چشم اشک ریزان

مسح خرمای خشک و سخت

(سحبه) سحبا - م - کشید او را بر زمین

- کسند - روان شد

سحب الرجل بسیار سخت خورد و آشامید

جاء لسحب ذکله روان است در حال تجر

لشحب علیه ناز گرد

النسحب السحابا کشیده شد بر زمین

سحبه پرده بر روی چشم پوشش - باقیانده آب

در چاه

سحابه باقیانده آب در چاه

سحاب - سحب و سحابی ج ابر - دت

- زیق

سحاب البحر اسفنج

ما افعله سحابه یومی نکنم انگار مدت روز خود

سحب اُسحوب پر خوار - بسیار نوش

سحبان نیک برنده و کشنده هر چیز

(سحبیل) رود بار و سیم - شکم و خیک

بزرگ - دلو فراخ - بسیار

ضخم و بزرگ

سَجَلَة

(سَجَّتِ) الشَّيْءُ سَجَّتًا - م - از یخ برکند آنرا

سَجَّتِ اللَّحْمُ عَنِ الْعَظْمِ
سَجَّتِ الشَّحْمُ عَنِ اللَّحْمِ
أَسَجَّتِ السُّحُوتُ
أَسَجَّتِ الشَّيْءُکسب حرام نمود. حرام ورزید
جدا کرد گوشت را از استخوان
باز کرد پیله را از گوشت
کسب حرام نمود. فاسد کرد آنراأَسَجَّتِ الشَّيْءُ
أَسَجَّتِ تِجَارَتُهُ
سَجَّتْافزایید برکند آنرا
بند و حرام شد تجارت او
جامه کهنهمَالُ سَجَّتٍ وَسُحُوتٍ
بَرْدُ سَجَّتٍ
دَمُهُ وَأَمَّا لَهُ سَجَّتٌمال برده شده
سرودی سخت
خون او و مال او را بجان و بدست
جامه کهنهسُحُوتٌ وَسُحُوتٌ - أَسْحَاجٌ
عَامٌ أَسَجَّتْ
أَرْضٌ سَحْتَاءُسج حرام - هر کس به
که موجب عار و تنگ باشد
سال بی گیاه
زمین بی گیاهسُحُوتٌ وَسُحُوتٌ
سُحُوتٌ
مَسْكُوتٌ الْجَوْفُفاووت کم روغن
جامه کهنه - بیابان نرم خاک
آنکه سیر نشود یا کسیکه تیر
مبتلا شود - شکم فراخمَالٌ مَسْكُوتٌ وَمُسْحَتٌ
بِخٍ بَرَكْنَدَه شَدَهمال برده شده - از
بخ برکنده شده(سَجَّتِ) مَرْدٌ لَوْرٌ وَبِئَارٌ أَقْدَامُ كَنْدَه بَرَا
(سَجَّهْ) سَجَّاءٌ - م - و سَجَّهْ خَرَّاشِيدٌپوست باز کرد از آن
آرام و آهسته و آهسته و آهستهسَجَّحَ
إِسْحَاجٌ
سَجَّحَگشادن موی بر پوست سر قبل
از شانه کردن - شستن
بسیار خراشیده شدنسَجَّحَ
سَجَّحَ
سَجَّحَ وَمُسْحَاجٌ
بَعِيرٌ سَحَّاجٌخراشیده شدن - پوست باز کردن
رفا رزمیت اسیرا - نوعی از بیماری رز
زن بسیار سوگند خورنده
شترکیه زمین را با پنجه و خراشمُسْحَجٌ
خَارٌ مُسْحَجٌ وَمُسْحَاجٌکار و چوب تراش
خربسار گزیده و برقرار

ه (سَجَلَة)

ه (سُحْدُ)

ه (سُحَادِل)

ه (سَحْرَه)

سَحَرٌ عَنْ كَذَا
سَحَرٌ عَنِ الْأَمْرِسَحَرٌ بِالْفِضَّةِ
سَحَرٌ سَحَرًا - ف -سَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًاسَحَرٌ سَحَرًا
سَحَرٌ سَحَرًا

انقطع منه سحری بائوس شدم از او
مقطعة السحور أو السحار خروش را گویند بطریق
تقال که شش او پاره پاره باد
سحرة اولین وقت سحر که صبح کاذب
است - جای صاف و مسطح
میان سنگستان

سحری و سحرية قبل از طلوع صبح
ساحر - سحرة و سحار و سحار و ساحرون ج
دانشمند - فنون گرو فرمیده
سحار سهره ایست که شتر را فریبی آرد
سحور خوراک سحر
سحارة آنچه قصاب از شش و نای گو سفند جدا
سحیر بیمار شکم - اسب بزرگ شکم
سحارة جنزیت که اطفال بدان بازی کنند
اسحار و اسحارة (دوهر و بفتح) سهره ایست که
شتر را فریبی آرد
سحر سحر
سحور سحر زده - خوراک تباه شده
سحرزده - جای ویران - تباه و فاسد از
کثرت باران - برگردانیده شده
از حق

سحر تو خالی و میان تخی - محتاج خوراک
شراب - علت نهاده و فرفتیه
و مشغول

(سحیح) الماء روان شد آب از فوق
سحیح و سحیحة صحن و ساحت خانه
سحیح و سحیاح باران سخت ریزان
عین سحیحة چشم بسیار اشک ریزان
طغنة سحیحة نیره که سخت خون ریزان است
(سحطة) سحط و مسحط - م - برید گلوی
او را بسرعت

سحط الطعام فلانا گلو گرفت آن را
سحط الشراب بالماء آمیخت آب را در شراب
سحط السخل را کرد و بزغال را با ما در آن
انسحط من یده از دست او لغزیده افتاد

انسحط عن التخلية آویران شد از درخت که زیر آید
مسحط خشک می گلو - حلق
مسحوظة شراب باب آمیخته
شاه سحط و سحوظة گو سفند سر بریده شده
(سحف) السحر عن الجلد - م - نیک برنگ
موی را از پوست که باقی نماند

سحف رأسه ستر و موی سر او را
سحف اللحم عن ظهرها باز کرد پیه را از پشت
او و برداشت فریبی پشت بازه را
سحف الشيء سوزانید آنرا

سحف الأبل بر سر خود چریدند
سحف الريح السحاب برد باد ابر را
أسحف أسحافا فروخت پیه پشت را
أسحف الريح السحاب برد باد ابر را

استحاف بدون باد ابر را و برداشتن پیه
سحفة - سحف و سحاف ج پیه پشت - پیه
سحفتان برد و جانب مویهای لب زیرین و زنج
سحوف فریه - بسیار پیه (یکسانت در
او و گرد و نوشت) - بارانی که زمی را
خراشد در باریدن

ناقة سحوف ماده شتر در از سر پستان -
ناقة که پای خود را بر زمین کشد
و رفتن

شاه سحوف گو سفند که ششم شکم آن تنگ شد
دلو سحوف دلو که آنچه آب در جاه باشد برگرد
سحیف و سحیف پیکان پهن - پیکان دراز

رجل سحیف اللسان مرد و حرب زبان
رجل سحیف الحية موریش دراز
ناقة أسحوف الأحلیل ماده شتر فراخ سوراخ

استحافان گیاهی است که در عرق الناس بار بار رویند
بستان - باناقه پر شیر
لوبیا

سحاف بیماری سل
سحيفة - سحائف ج پیه یا نیکه یا مین داخل سیکاه
پوست است - پیه و فریبی پشت

مازه - باران سخت که زمین را

خراشد

سَحِيفٌ وَ سَحِيفَةٌ صدای آبیاری - آواز دوییدن

شیر

رَجُلٌ سَحْفَنِيَّةٌ مرد موی سرسزده

مَنْحَةُ الْحَيَّةِ نشان و علامت مار بر زمین

مِسْحَفَةٌ آنچه بدان گوشت بازکنند

مَسْحُوفٌ مسلول

أَرْضٌ مُسْحَفَةٌ زمینی که روئیدگی آن رفیق

(سَحَقَهُ) سَحَقًا - م - سائید آنرا و کوفت یا

ریزه ریزه کرد

سَحَقَتِ الرِّيحُ الْأَرْضَ ناپدید و محو کرد آثار

سَحَقَ الثُّوبَ آنرا یا سخت و زید

سَحَقَ الشَّيْءَ الشَّدِيدَ کهنه گردانید جامه را

سَحَقَ الْقُمَّلَةَ نِزَمَ گردانید چیز درشت

سَحَقَ رَأْسَهُ کشت سپش را

سَحَقَتِ الْعَيْنُ دَمْعَهَا سترد موی سر را

سَحَقَتِ الدَّابَّةُ جاری کرد اشک خود را

سَحَقَ سَحَقًا وَ سَحَقًا - ذ - د و ر شد

سَحَقَ الثُّوبَ سَحُوقَةً - ك - کهنه شد جامه

سَحَقَتِ النُّخْلَةَ دراز شد درخت خرما

سَحَقَ الثُّوبَ کهنه شد جامه

سَحَقَ حُفَّ الْبَعِيرِ سائیده شد کف پای شتر

سَحَقَ الضَّرْعَ خَشَكٌ شد پستان با شیر و بر سینه چسبید

سَحَقَ فَلَانًا دور گردانید آنرا

السَّحَقُ سائیده شد

السَّحَقُ الشَّيْءُ فراخ گردید

السَّحَاقُ خشک شدن پستان ماده شتر

سَحَقٌ جامه کهنه - ابر رفیق و تنگ

سَحَقٌ وَ سَحُوقٌ دوری

سَحُوقٌ - سَحُوقٌ ج درخت خرمای دراز

مَكَانٌ سَحِيقٌ - خرد دراز

جای دور

سَحِيفَةٌ باران شدید که زمین را خراشد

سَوْحَقٌ دراز

افْرِئَةُ سَحَاقَةٍ (در دم گویند) زن بزرگ و پستان فروخته

السَّحَقُ دور - نام پیغامبری پس حضرت ابراهیم

دَمْعٌ مُسْحَقٌ - سَحِيقٌ ج نادر - اشک روان

مِسْحَقٌ آلتی که باو چیزی را کوبند

ه (سَحَكَ) سَحَكًا - م - سائید - ریزه ریزه کرد

اسْحَنْكَكَ اللَّيْلُ تاریک و سیاه شد شب

اسْحَنْكَكَ الْكَلَامُ عَلَيْهِ دشوار شد سخن بر او

شَعْرٌ سَحُوكٌ وَ سَحُوكٌ وَ مُسْحَنِكٌ موی سخت

(سَحَلَ) الشَّيْءَ سَحَلًا - م - پوست باز کرد

سَحَلَ الثُّوبَ بافت جامه را

سَحَلَتِ الرِّيحُ باد آنچه را که روی مین بود بردشت و برد

سَحَلَ الدِّهَمَ سائید درم را

سَحَلَ الدَّرَاهِمَ نقد کرد درم را

سَحَلَ الْغَرِيمُ مِائَةَ دَرَاهِمَ نقد کرد صد درهم او را

سَحَلَهُ مِائَةُ سَوَاطٍ زد او را صد تازیانه چنانچه

پوستش بر خاست

سَحَلَتِ الْعَيْنُ سَحَلًا وَ سَحُولًا گریست چشم

سَحَلَ الْبَقْلَ سَحِيلًا وَ سَحَالًا بانگ گرد استر قاطر

سَحَلَ فَلَانًا دشنام داد او را و کوبید

اسْحَلْ فَلَانًا بافت او را که مردم دشنام میدهند او را

سَاحَلَ الْقَوْمَ سَاحِلَةً بکنار رویا شدند گروه

السَّحْلُ بِالْكَلامِ روان گردانید سخن را

السَّحَالُ تراشید و سائید و تابان گردیدن درم

- پوست باز شدن

سَحَلَ - اسْحَالٌ وَ سَحُولٌ وَ سَحْلٌ ج جامه از

رسمان بکتابه بافته - رسمان

کتاب داده - جامه سفید یا

از پنبه بافته

درخت مسواک

سَحَلَ خراگوش کوچک که مادر را را کرده

سَاحِلٌ زمین لب دریا

سُجَال

صدای آواز خرد و وقت برگردیدن بر سینم

سُجَالَة

براده و ریزه های طلا و نقره

- فرومایه مردم - پوست
گندم و جو و غیره - پست از

سُجَال

هر چیز
لِکام و چوبکیه در دهن بزغال کنند تا شیر نمکد

سُجَال

جامه از ریمان کتاه بافته -

ریمان نتابیده - ریمان

کتاب داده - صدای آواز در

وقت برگشتن بسینه خر

سُجَال

سُجَال و سُجَالان جوان بلند بالا یا جوان

فروخته تنگ موی

سُجَال

رَجُلٌ سُجَالٌ فِي الْحَيَاةِ مرد بلند ریش

سُجَال

اِمْرَأَةٌ سُجَالٌ لَيْتَةً زن شکفت آرنده بلند

سُجَال

بالا و خوش صورت

سُجَال

مجاری و راه آب ها

سُجَال

ج - تیشه - سومان - زبان

سُجَال

- زبان خطیب - لگام - یا

سُجَال

کام لگام - خطیب بلیغ - کره

سُجَال

خر - گور خر - دو حلقه و طرف

سُجَال

لگام - طرف ریش یا پائین

سُجَال

رخسار - نهایت در سخاوت

سُجَال

و گرم - جلاد - ساقی شادمان

سُجَال

- دمانه توشه دان - و ماهر

سُجَال

جامه پاکیزه از پنبه - و لیری که

سُجَال

تنها کار کنند - ناودان سراسب

سُجَال

- اراده صادق - ریمان

سُجَال

یکتا بافته - گمراهی - باران

سُجَال

سوار - کنار رخسار

سُجَال

و نه استاد

سُجَال

رَكِبَ الْخَطِيبُ سُجَالَهُ بمعنى فوق

سُجَال

مَسْخُول حقیق کوچک - جامی مستوی

و وسیع - ریمان کتاه بافته

سُجَال

ه (سُجَالُوت)

(سُجَال)

سُجَال - سَک - سیاه شد - اَسْجَم

و سُجَال ص مذکر و مؤنث

رُجُوت باران خود را

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

سُجَال - آهین - نام درختی

ه (اِسْحَفَر) الخطیب بسرعت دروانی خواند خطبه را	ه (سَحْت) المجراد سخا - ن - دم بزین فرو برد
اِسْحَفَر المَطَر	بسیار بارید باران
اِسْحَفَر الطَّرِيق	راست و درست و شسته گردید
اِسْحَفَر الرِّجُل	تیز و بسرعت رفت
اِسْحَفَار	بسرعت دروانی خواندن خطبه را
مُسْحَفِر	شهر وسیع - مردوانا
ه (سَحَى) الطَّيْنُ عَنْ وَجْهِ الْأَرْضِ سَحِيًّا - ضَنْف -	ه (سَخَا) سَخَاء - م - آتش در زیر یک کردن
خراشید و رندید کل را از روی زمین	و فروزایدن آن
سَخَا الْقِرطاس	رندید کاغذ را
سَخَا الشَّعْر	ستر و چید موی را
سَخَا الْكِتَاب	مهر کرد نامه را
سَخَا الْحَجَر	کاوید خدک آتش را
سَحَى الْكِتَابَ لَسَحِيَّةً وَأَسْحَى اسْحَاءً مهر کرد نامه را	سَخَاب - سَحْبُ ج - گردن بندی جواهر
اِسْحَى	بسیار شد نزد او مهر نامه ها
اِسْحَى النَّيْ اسْحَاءً خراشید آخیر را	سَخَاب
اِسْحَى الشَّعْر	ستر و چید موی را
سَخَاة - سَخَا ج	درختیت خاردار - شب پره
ضَبُّ سَاح	صحن خانه و مانند آن - پوست بر خیزی
سَاحِيَّة	سوسمار خورنده گیاه سحاة
سَاحِيَّة	سیلی که زمین را بخرامد و بکاود
و همه چیز را ببرد - باران سخت که زمین را	سَخَات (اِسْحَات) المجرع اِسْحَاتًا فرو نشست درم
رندد	و آماش جراحت
سَحَائَة - سَحَاء وَأَسْحِيَة ج مهر نامه - گیاهی است	سَخَتْ و سَخِيَتْ
خاردار که زنبور عمل آن را	سَخَتْ
خورد	چیزیکه از شکم جانوران و چهارپایان
سَخَايَا - ج	سم دار بر آید
سَحَايَة	سَخْتِيَان و سَخْتِيَان
وماغ - پاره از ابر - تراشه و زنده از	سَخِيَتْ
هر چیزی	قاووت نیامخته کم روغن - غبای
سَحَايَة الْقِرطاس - اِسْحِيَة ج تراشه کاغذ	بلند - آرد سفید و بسیار -
اِسْحِيَة	درشت از هر چیزی
اِسْحَوَان	مَسْكُوْت
سَخَاء	ه (سَخَاوَج) زمین بی آب و بی نشان
ه (سَخَد) وَرَقُ الشَّجَرِ لَسَخْدًا نرم گرفتن او را	ه (سَخَد) وَرَقُ الشَّجَرِ لَسَخْدًا نرم گرفتن او را
سَخَد	و پسیدن بعضی آن بر بعضی
سَخَد	کرم - آماش و ورم
سَخَد	آب زرد غلیظ که با بچه از رحم آید
سَخَد	سَخَاب مَسْخُوْد
سَخَد	جوانی با ناز و نعمت
سَخَد	مرد تیز فم
سَخَد	مرد بسته خاطر و زورنگ و گران جسم

زرم ریزه مرغ - جامه نرم مانند خز

موی سیاه

دُبر

شعر و سخام

سُخَانَة

اَسْخَمَ - سَخَاءٌ مُوْتٌ - سُخْمٌ ج سیاه - زنی

که خاک آن نرم و درشت بهم آمیخته باشد

سَخِمَة - سَخَائِمٌ ج کینه - پلیدی و نجاست

مُسَخَّم

(سَخَنَ) سَخَانَةٌ وَ سَخُونَةٌ وَ سَخْنًا وَ سَخْنَةً وَ

سُخْنًا - ن ک ت - گرم گردید

سَخْنَهُ بِالضَّرْبِ سَخْنًا - زدا و زدن در دناکی

سَخِنَتْ عَيْنُهُ سَخْنًا وَ سَخْنًا وَ سَخُونًا وَ سَخْنَةً -

ن - اشک گرم گریست چشم او یعنی

مخزون و غمناک شد

اَسْخَنَ وَ سَخْنَهُ گرم کرد او را

اَسْخَنَ اللَّهُ عَيْنَهُ (نفرین است) بگرایند خدای او را

سُخْنٌ سَخْنَةٌ وَ سَخْنَةٌ وَ سَخْنَةٌ وَ سَخْنٌ وَ سَخُونَةٌ

تب یا گرمی بسیار

سُخْنَةُ الْعَيْنِ گرمی چشم که عبارت از غم و غصه است

يَوْمٌ سَاخِنٌ وَ سَخْنَانٌ وَ سَخْنَانٌ وَ سَخْنٌ وَ سَخْنَانٌ وَ

سُخْنَانٌ روز گرم

لَيْلَةٌ سَاخِنَةٌ وَ سَخْنَانَةٌ وَ سَخْنَةٌ شب گرم

سُخُونٌ شور بای گرم کرده

مَاءٌ سَخِينٌ آب گرم

رَجُلٌ سَخِينٌ الْعَيْنِ مرد گرم اشک و محزون

ضَرْبٌ سَخِينٌ زدن در دناکی و گرم

سَخِينَةٌ خوراک گرم - نوعی از خوراک که از آرد

و روغن و خرما سازند - بیضه مرد

اِسْخِينَةٌ نوعی از بیماری گرمی

سَخِينٌ - سَخَاخِينٌ ج میل برشته لب - کار و

دسته محراث (آلتی که آتش را حرکت دهند)

مَاءٌ سَخِينٌ وَ سَخَاخِينٌ آب گرم

سَخَاخِينٌ (واحد ندارد) یا سَخْنٌ وَ سَخْنَانٌ (واحد)

کفشها - چیزیست مانند چادر که علی

بسراندازند

مَاءٌ سَخَاخِينٌ

مُسَخِّنَةٌ - سَخَاخِينٌ ج

دیک آب گرم کن

(سَخَا) سَخَاءٌ وَ سَخَاوَةٌ وَ سَخَا وَ سَخَوَةٌ وَ سَخَوًا

- م ن ک ت - جوانمردی نمود

سَخِنَتْ لَفْسُهُ عَنْهُ سَخَاوَةً باز ماند از آن و ترک داد

سَخَا النَّارَ سَخَوًا وَ سَخِيًا - ن م - افزاحت آتش را

زیر دیک به بیرون آوردن خاکستر

سَخَا الْقَدْرَ آتش را در زیر دیک کرد

سَخِي فُلَانٌ آرام کرد او را از حرکت

سَخَاخِي وَ سَخِي سَخَاوَةٌ بتکلف جوانمردی کردن

سَخَاءَةٌ - سَخَا سَخِي سَخِي بَخَشْشٌ

ج گیاه

سَخِي سَخِي لَنِي شَرٌّ وَ كَرُهُ شَرٌّ

سَخِي سَخِي شَرٌّ لَنِي شَرٌّ لَنِي شَرٌّ

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي سَخِي

سَدَّكَ التَّهْمَ إِلَى الرِّمِيَةِ	راست کرد و برابری	سَادَّة	ماده شتر بر سال - کیسوی مردم
شکار	عَيْنُ سَادَّة	سَادَّة	چشم گشاده که نیک ننگرد
تشدید	میان روی در قول و فعل -	سَدِيد	با چشم سفید که بدان دیده نشود و شکسته نشده
تَشَدُّدُ الشَّيْءِ	توفیق صواب حق	سَدِيد	استوار و راست
تَشَدُّدُ	استوار شد آن خیز	سَدِيد	محل سَد
اِسْتَدَّ اِسْتِدَادًا	بسته شدن سوراخ و غیره	سَدِيد	گویند این ساد محل او
اِسْتَدَّتْ عَيْنُ الْحَزَنِّ	بسته شدن و بند گردیدن	سَدِيد	راست کردار و صواب گفتار
سَدَّوْسُدَّ - اَسْدَادُ ج	بند شد سوراخهای دشت	سَدِيد	راست در دست استوار - مرد راست
سُدَّ - سُدُوْدُ ج	میان دو چیز	سَدِيد	گفتار و کردار
سُدَّ - سِدَّة ج	چیزیکه مخلوق خدا باشد	سَدِيد	ه (سِنْدَاوَه) - سِنْدَاوُون ج مرد بک
سُدَّ - سِدَّة ج	ابر سیاه	سَدِيد	و دلاور - پیش آمده در هر کار
سُدَّ - سِدَّة ج	بیابان پراز ریکت که آب در آن ایستد - بیابان	سَدِيد	- بست قد باریک اندام
سَدَّ - سِدَّة ج	سایه - رود بار - بلخ	سَدِيد	هناسر - مرد بزرگ سر - گرگ باده
سَدَّ - سِدَّة ج	بسیار که روی هوا را بسته باشد	سَدِيد	ه جمل (سِنْدَاك) شتر سخت بسیار توانا
سَدَّ - سِدَّة ج	عیب مانند کرمی و گنجی و مانند آن	سَدِيد	ه (سَدَجَه) بالثنی سَدَجَان - گمان کرد او را
كَلَامٌ سَدِيدٌ	سخن درست و صحیح	سَدِيد	با تخمین
سُدَّة - سُدُوْدُ ج	سخن درست و صحیح	سَدِيد	دروغ گفت و دروغ بافت
سُدَّة - سُدُوْدُ ج	خانه - در خانه - درگاه - ساحت	سَدِيد	اِسْتَدَّجَ اِسْتِدْجًا
سُدَّة - سُدُوْدُ ج	خانه - جایی که بعد از طاق زدن بصورت	سَدِيد	بر روی افتاد
سُدَّة - سُدُوْدُ ج	سایبان باقی باشد - سایبان -	سَدِيد	دروغ گوی
سُدَّة - سُدُوْدُ ج	بیماریست که بینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد	سَدِيد	ه (سَدَحَه) سَدَحًا - برید گلهای او را - گند
سُدُّو	چشمان گشاده که با نظر قوی دیدن نمایند	سَدَحَ النَّاقَةُ	آنها بر زمین - پهلوانان بزرگ
سَدَّدُو	درستی و راستی در کردار و گفتار	سَدَحَ الْقِرْبَةِ	بر روی افکندن - بر پشت
اَمْرٌ اَسَدٌ	کار محکم و درست	سَدَحَ بِالْمَكَانِ	انداختن
سَدَادُ	درستی و راستی در کردار و گفتار	سَدَحَ	خواه با بند شتر را
سِدَادُ	هر بند شیشه - شیر که در پستان نافه خشک شود	سَدَحَ	بر کرد مشک را
سِدَادُ النَّخْرِ	راه دشمن را بند کردن	سَدَحَ	آرام گرفت بجائی
سِدَادُ مَنْ عَاشَ	چیزیکه بدان حاجت و فقر نبندد	سَدَحَ	کشت او را - بهره مند شدن زن
سَدَادُ	بیماری است که بینی رسد و صاحب آن نفس نزن تواند	سَدَحَ	وزش سر - بسیار فرزند آوردن
		سَدَحَ	زن
		سَدَحَ	کشت او را
		سَدَحَ	اِسْتَدَّجَ اِسْتِدْجًا
		سَدَحَ	بر روی یا بر قفا افتادن
		سَدَحَ	مرد در فراخی زندگی و ابرسانی واقع شده
		سَدَحَ	ابر بسیار نازیک
		سَدَحَ	بر پشت افتاده یا بر روی افتاد

مَسْدُوح (السدح) بالفتح ما انزل الله من السماء من ماء أو غيث أو غير ذلك من شيء يسقط من السماء
(سَدَد) الشَّعْرُ سَدَدًا وَسَدَدُ رَأْسِهِ - فَرَسٌ

هشت موی را

سَدَرُ الثَّوْبِ باره کرد و جامه را
سَدَرُ الرَّجُلِ فِي الْبِلَادِ سفر کرد مرد (دولت)

سَدَا سَدَا وَسَدَاةٌ - ف - متحیر و سراسیمه گردید

سَدَا الْبَعِيرُ خیره شد چشم شتر از شدت گرما یا سرما

السَّدَرُ الشَّعْرُ فروخته شد موی

السَّدَرُ بِرُكُضٍ شتافت و سرعت کرد و زیم

دوید و فرود آمد و پیوسته رفت

و دور شد

لَسَدَرٌ بَنُوهُ بزرگ نمود خود را بجایه اش

سَدَرٌ - سَدُورٌ ج درخت کنار

سِدْرَةٌ - سِدْرَاتٌ وَسِدْرَاتٌ وَسِدْرَاتٌ

و سِدْرٌ ج درخت کنار

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى درخت کناری است

در جانب راست عرش

سَدَرٌ بیماری است که اکثر مسافران کشتی را

عارض شود

سَدِرٌ سراسیمه و متحیر - دریا - خیره چشم

سَادِرٌ سراسیمه - آنکه باک ندارد از چیزی

- بیغم - خیره چشم - شوخ چشم - شری

که چشم او از شدت گرما و سرما خیره شود

أَسْدَرَانٌ دورک است در دو چشم - دو کَنَّا

گردن - نخی دست - بی مقصود

جَاءَ يَضْرِبُ أَسْدَرِيَّةً آمد فارغ از هر چیز

سُدَّرٌ باز بچه ایست کودکان را

سِدَارٌ پرده مانند می

سِيدَارَةٌ سرنبد و چارفت زنان

که زیر چادر بر سر کنند

سَدَاوَرٌ فروخته درخت کنار

(سَدَسٌ) الْقَوْمُ سَدَسًا - ض - ششم گروه گردید

سَدَسُ الْقَوْمِ سَدَسًا - ن - گرفت یک ششم از مال

ایشان را

أَسْدَسَ الْقَوْمَ صاحب شتران سدس شدند

أَسْدَسَ الْبَعِيرَ سِدَسًا دندان افکند شتر در پشت

سَدَسُ الثَّيِّ سَدَسًا آنرا شش گوشه ساخت

سُدَسٌ و سُدَسٌ - سُدَسٌ ج شش یک

سِدَسٌ در هر شش روز یا هر پنج روز یکبار نوبت

آب شتر

سَدَسٌ دندان هشت سالگی شتر (بجاست در دهان)

سُدُوسٌ فیل نر و ماده - چادر سبز

سَدَسٌ - سُدَسٌ ج شش یک - دندان

هشت سالگی شتر - شتر هشت

سالگی در آمده - نوعی پیلان

گوسفند شش سالگی در آمده - اَرَا

شش زرعی ۱۰ (بند شوار)

لَا أُنِيكَ سَدَسٌ عَجَلٌ بنایم ترا هرگز

سُدَّاسٌ شش شش (معدول از سده)

سُدَّاسِيَّةٌ بند شوار شش زرعی

کلمه که مرکب از شش حرف باشد

مُدَّسٌ سطحی که شش ضلع متساوی آن

احاطه دارد - آلتی است بشکل که

شش تیر در

آن قرار دهند

(سَدَعَةٌ) سَدَا - م - گلو

برید او را - گستر

اورا

سَدَعُ الثَّيِّ بِالْثَّيِّ بهم خورد و و چیز

سَدَعَةٌ

سُدَعٌ سَدَعَةً شَدِيدَةً رسانده شد رنج و آذینخت

نَعْدَاكَ مِنْ كُلِّ سَدَعَةٍ سلامت باد ترا از هر رنج

سُدَعٌ براه خود رونده - مادی و اینها

ه (سَدَعٌ) باین چشم و گوش از مردم

- موی پیچیده

(سَدَفٌ) الْقَوْمُ سَدَفًا - ض - داخل شدند

گرفته در تاریکی



خندس

سَدَفَ الْحِجَابِ	آویخت پرده را
أَسَدَفَ إِسْدَاكَ	خوابید
أَسَدَفَ اللَّيْلِ	تاریک شد شب
أَسَدَفَ الْفَجْرِ	روشن شد صبح
أَسَدَفَ الْبُحْرِ	برداشت پرده را
إِسْدَافَ	تاریک و ضعیف شدن هر دو چشم
	از گرسنگی یا از خایت پیری -
	روشن کردن چراغ و فرا گرفتن آن
	- روسری فرو بستن زن - در
	سپیدی صبح درآمدن و در آن
	وقت بجائی شدن
أَسَدَفَ الْبَابِ	بکشا در را تا خانه روشن شود
سَدَفَ - سُدُوفَ ج	تاریکی - روشنائی
	(ضد) صبح - برآمدن صبح - سیاهی
	شب - شب - میش - کالبد
	که از دور نمایان باشد
سَدَفَ سَدَفَ	کلمه که میش را برای پوشیدن خوانند
سَدَفَ وَ سَدَفَ	تاریکی - روشنائی (از ضد)
	یا روشنائی و تاریکی بهم آمیخته - پاره ارب
سَدَفَ	سیاهی شب
سَدَفَ	در خانه یا درگاه - سقف و پوشش دروازه
أَسَدَفَ	سیاه
سَدَافَ	پرده - ستر
سَدِيفَ - سَدَائِفَ ج	پیه کوهان - کوهان
سَدِيفَ - سَدَائِفَ ج	ماده شتر و سرب
(سَدَقَ) وَ سَوَدَقَ	چرخ (مغ شکاری)
سَيْدَاقَ	درختی است ساق وارقوی
	و پوست آن سوزنده و بخاکستر
	چوب آن کنان مفید کنند
(سَدِكَ) به سَدَا وَ سَدَاكَ - ف -	لازم گرفت
	او را
سَدَكَ تَدِيكَ	ظرفهای خمار روی هم چید
سَدِكَ	مرد عریص - سبک است
	بسیار نیزه زننده - لازم خیزی
(سَدَلُ) الشَّعْرَ سَدَلًا - ض -	وَسَدَلُ
سَدَلُ ثَوْبِهِ	
سَدَلُ فِي الْبِلَادِ	
أَسَدَلُ الشَّعْرَ	
إِسْدَالُ	
سُدَلُ وَ سِيدَلُ - أَسْدَالُ وَ سُدُولُ وَ أَسْدَلُ ج	
	پرده
	رشته جواهر که بر سینه افتد
سِيدَلُ	کجی - پرده که در پیش بود و ج کشند
سَدَلُ	دگر آسَدَل - سُدَلُ ج الت نزه نائل کجی
سَدِيلُ - سُدُولُ وَ أَسْدَالُ وَ سَدَائِلُ ج	
	چیزیکه پهن کرده شود در خیمه - پرده
	خانه عروس - پرده که در پیش بود و ج کشند
سِيدَلِي (مقرب)	سه خانه در خانه واحد
سَوَدَلُ	شارب
سَوَدَلَةٌ	در از شدن شارب
شَعْرُ مُنْسَدَلٍ	موی فرو بسته
شَعْرُ مُسَدَلٍ	موی بسیار و دراز
(سَدَمَ) الْبَابَ سَدَمًا - ن -	بند کرد و بر آورد
سَدِمَ سَدَمًا - ف -	اند و بکین گردید
سَدِمَ بِالشَّيْءِ	جربص شد آن (لج به و حرص علیه)
سَدِمَ الْمَاءَ	متغیر گردید آب
سَدَمَ	اندوه یا اندوه یا پشیمانی یا خشم یا
	اندوه - شفتگی و آزمندی چیزی
الْإِسْدَامُ	به شدن جراحت
فَحْلُ سَدَمَ وَ سَدِمَ وَ سَدُومٌ	نر غالب شهوت
	یا خصوص آنکه نذرند با ماده جفت شود
مَاءُ سَدَمَ - أَسْدَامُ وَ سِيدَامُ ج	آب ریزان
رَجُلٌ سَدِمَ	مرد خشمگین
عَاشِقٌ سَدِمَ	عاشق پر عشق
رَكِيَّةٌ سَدِمَ وَ سَدِمَ - أَسْدَامُ ج	چاه انباشته
سَادِمٌ	اند و بکین پشیمان (دسته نادم نامم بود)
سَدِيمٌ	مرد کثیر الذکر - ابر تنگ

سَدَنان
مَجْلَسُ سَدَم
مَاءُ سَدَم
مَجْلَسُ سَدَم

اند و پنهان - پیمان
نر پر شهوت
آب ریزان
شتر بیکار گزاده - شتر

(سَدَن) سَدَنًا و سَدَانَةً و سَدَانَةٌ - ن - بخت

کعبه یا بت خانه نمود یا در بانی
کرد سَدَن ص - سَدَن ج

سَدَن ثَوْبَهُ - ن ض - فرو بست جامه را

سَدَن - آسَدَن ج پرده یا پرده دار

سَدَن پرده

سَدَن پیمه - خون - پشم - پرده

سَدَن سِدَانَةُ الْكَعْبَةِ خدمت کردن کعبه

سَدَن سَدَن خدمت کردن

(سَدَا) إِلَيْهِ بَيِّدَةً سَدَوًا - ن ف - دراز کرد

دست را بسوی او

سَدَا الصَّبِيَّ بِالْجَوْزِ بازی کرد بچه بگردو

سَدَتِ الثَّاقَةُ کام فراخ نهاد و ماده شتر

يُقَالُ سَدَا سَدَوَةً سَوِيَّ او شد

أَسَدَ الْخَلْأُسْدَاءُ سُت شد غلاف غوره خرما

اِسْتَدَى بَيِّدَةً اِسْتَدَاءً دراز کرد دست را بسوی او

اِسْتَدَى الصَّبِيَّ بِالْجَوْزِ بازی کرد بچه با گردو

اِسْتَدَى الْفَرَسَ عَرَق کرد اسب

سَادِي (همه سادس) ششم - شتر بیکار گزاده شده

تَوَقُّ سَوَادٍ ماده شتران مشاخ گام

(سَدِي) الْبُتْرُ سَدِي - ن ن - سُت و

فرو بسته شد غلاف او

سَدِي الْأَرْضِ وَاللَّيْلَةِ بسیار نمناک گردید

سَدِي الثَّوْبِ سَدِيًا و سَدِي تَدِيَةً بافت جامه را

سَدِي إِلَيْهِ نیکوئی نمود بسوی او

أَسَدَى الثَّوْبَ اِسْدَاءً بافت جامه را

أَسَدَى الْأَيْدِ نخواست شتران را

أَسَدَى بَيْنَهُمَا اصلاح کرد میان هر دو را

أَسَدَى إِلَيْهِ نیکوئی نمود بسوی او

أَسَدَى الْأَمْرِ مَعْلُ گذاشت آنکارا را

كَسَدَى الثَّوْبَ پیروی نمود و زیر آن شد

كَسَدَى الثَّوْبَ بافت جامه را

كَسَدَى بر ماده شتر مشاخ گام سوار شدن

سَدِي تار جامه در مقابل پلکان - تری شب -

غوره سبز و تازه - شمد - نیکوئی

سَدِي و سَدِي شتر بخود و اگذاشته شده

سَدَاة - اَسْدِيَّة ج تار و پود جامه - تری شب

بَلَحْ سَدِي غوره تر

بَوْمُ سَدِي روز نمناک

اَرْضُ وَلَيْلَةٍ سَدِيَّةٍ زمین و شب نمناک

اُسْدِي تار و پود جامه - جامه بافته شده

اَسْدِي جامه بافته

مِسْدَاة آلتی است برای اندازه گرفتن بافت جامه

(سَدَاب) گیاهی است بسیار سبز و گلش زرد

و بویش بد بشکل

سَدَنَة نوعی ظرف

(سَادِج) درختیست

که بر روی آن

پیدا شود

دارای برگ

و شاخ و بدون رینه

(سَدَق) شباتش افروختن طاقه محوس

سَوَذَق دست بند - حلقه زنجیر

- جَرَع (مغ شکاری)

شادمان

سَوَذَق جَرَع (مغ شکاری)

(سَوَذَنِيَق) و سَوَذَنِيَق و سَوَذَنِيَق شاپین

یا سرخ

(سَرَّة) سُرُورًا و سُرًا و سُرِيًا و سِرَّةً

و سَرَّةً - ن - شاد کرد او را

سَرَّهُو - ل - شاد گردید

سَرَّ الزَّندَ سَرًّا چو برادر زیر آتش زن کرد تا نیکو

سَرَّ الصَّبِيَّ ناف برید کودک را

سَرَّة سَرًّا نیزه زد بر ناف - چوب نهاد بر

آتش زن - شاد باد گفت او را



سَز سَزَا - ف - بیمار ناف گردید
 سَزَك شادمان کرد زنا و نیکی نمود
 اَسَرَّة پوشید آزا - پنهان نمود
 - ظاهر کرد (از اضداد)
 اَسْرَالِيَه حَدِيثًا رسانید با و سخن را
 اَسْرَالِيَه بِيَرَه در میان نهاد با وی راز خود را
 سَرَبَه الْمَاءُ تَسْرِيًا تا بناف و رسید آب
 سَرَرَه شادمان کرد او را (فرح)
 سَارَه مُسَارَه راز گفت با او
 سَرَر سَرَبَه گرفت او را، کنیز گرفت
 سَرَر التَّوْب پاره کرد لباس را
 تَارَ الْقَوْم راز گفتند گروه و مطلع
 نمودند بعضی ایشان بعض دیگر را بر راز
 اِسْتَسْرَا سِتْرًا سَرَبَه (کنیز) گرفت
 اِسْتَسْرَعَه پنهان شد از او
 رَجُلٌ بَرٌّ سَرَّ مرد شادمان کننده و نیکو
 - پوشیده نیکی کننده
 - يُقَالُ قَوْمٌ بَرٌّ وَسَرُّونَ
 سِر - اَسْرَار ج - پوشیده
 يُقَالُ صُدُّوا الْأَخْرَارَ قُورًا الْأَسْرَارَ سینه آزاد
 مردان آرامگاه رازهاست
 رَجُلٌ سَرِي مرویکه میسازد اشیاء را پنهانی
 فُلَانٌ سِرٌّ هَذَا الْأَمْرُ او دانا است باینکار
 سِر - اَسْرَار ج - جماع - آلت زنه مزد -
 - نکاح - افشای نکاح - زنا - فرج
 زن - شب اول ماه یا آخر یا میانه
 - اصل - زمین نیکو - جوف هر چیزی
 - خالص هر چیزی - بهتر و برتر چیزی
 خط کف دست و پیشانی
 سِر و سِر - اَسْرَار ج - خطوط و شکم کف دست
 سِر - اَسْرَه ج - میانه رودخانه - بهترین جا
 رودخانه
 سِر - اَسْرَه ج - آنچه از ناف کودک بریده شود
 سَرَمَن رَاي (و بفتح اول و ضم ثانی) شهر سامراء نسبت
 بآن سامری و سمری و سمری

سَرَّة - سَرَات و سَرَج ناف - میانه رودخانه
 و بهترین جای در آن - میانه هر چیزی
 سُرَّة الْحَوْض سُرَّه گاه آب در تنه حوض
 (مَرْئِيَّة سُرَّة و سَارَّة زن شاد
 سَرَد و سَرَد - اَسْرَار ج - خطوط کف دست
 سَرَر آنچه بریده شود از ناف کودک -
 میانه چیزی - جراحت جلوی سینه
 سَر - آخرین شب از ماه یا میانه آن
 پوست و دندان و قارح - آخرین
 شب از ماه یا میانه آن
 سِرَد - اَسْرَار ج - اسناد پر ج ج آنچه از زین
 کودک بریده شود - پوست قارح
 و گل و خاک که بآن چسبیده - آخرین
 شب از ماه - خطوط کف دست
 و پیشانی
 سُرِّيَّة کنیزک هم بستر
 سُرَر سر شاخ گیاه
 سُرُور شادی
 سَرَار - نسب خالص - آنچه از ناف کودک
 بریده شود - غوره خرما - آخرین شب
 از ماه
 سَرَارَة خوبی چیزی و خلوص و بهتر و پاکیزه تر آن
 سَرَارَة الْوَادِي بهترین جای رودخانه -
 اختیار شده نسب بهترین آن
 سِرَار - اَسْرَه ج - خطوط کف دست و پیشانی
 - آخرین شب از ماه - آنچه بریده از ناف کودک
 آنکه در کار کسی داخل شود - همان
 بی دعوت - میان نمی - شترکیه جلو
 سینه او مجروح باشد
 سَرَاء شادی - نیکویی - اوده شتر سمار -
 فی میان نمی - زمین نیکو و باینده گیاه
 سَرِير - اَسْرَه و سُرَد ج - سخت - قرارگاه
 - نفعت - فراخی زندگانی - صل
 و قوام هر چیزی - جنازه بی مرده
 سَرِيرَة - سَرَار ج - راز

سَرَبَل

سِرْبَال - سِرَابِل - ج - پیراهن یا هر چه پوشیده شود

سَرَبَلَة

ه (سِرْبَاتِح) زمین نرم بسیار رویاننده گیاه - از صفات ماده شترنجیست

(سَرَج) سَرَجَا - ن - دروغ گفت

سَرَجَت سَعَرَهَا بافت موی را

سَرَج سَرَجَا - ن - دروغ گفت

سَرَج وَجْهَهُ نیکو و روشن شد روی او

اَسْرَجَتِ الْفَرَسَ اسْرَاجًا زین نهادم اسب را

اسْرَاج روشن کردن چراغ و فرا گرفتن آن

سَرَجَ الشَّعْرَ تَسْرِجًا بافت موی را

سَرَج وَجْهَهُ زیبا و نیکو گردانید روی را

تَوْفِيقُ دَاوُدَ رَا خُدا

سَرَج عَلِيهِ دروغ بست بر او

سَرَج - سُورُج ج زین بشکل

سِرَاج - سُورُج ج چراغ

سِرَاجُ الْفُطْرَبِ کِیَا بَیست

که در شب می‌درخشد

سِرَاجُ الظُّلَامِ یَخُ کِیَا بَیست

سِرَاجُ اللَّیْلِ که در شب تاب

سِرَاجَة زین سازی

سِرَاج زین ساز - دروغگو - زین فروش

سُرِجِيَّة - سُرِجِيَّات ج شمشیرهای ساخته می‌چ

نام که در این صفت ماهر بود

سُرُجُج وَا تَمَّ وِیُوسَتَه

سُرُجُج وِیُوسَتَه احمق

سُرُجُجَة وِیُوسَتَه سُرُجُج که مردم بر آن

آفریده شده

مَسْرُجَة وِیُوسَتَه - مَسَارِج ج چراغدان

اُسْرُوجَة دروغ

ه (سَرَجَم) بلند بالا

(سِرَجِین) و سِرَجِین (مغربت)



سَرَكِبِن (سَرَحَتِ) الموائش سَرَجًا و سَرَجًا - م - چربیدن

سَرَحَ الموائش بچرا گذاشت چهارپایانرا (لازم و منفی)

سَرَحَ السَّيْلَ چاروی دروان شد

سَرَحَ مَا فِي صَدْرِهِ بیرون کرد آنچه در سینه بود

سَرَحَ الرَّجُلَ سَرَحًا - ن - سهل برآمد در امور خود

سَرَحَ الموائش تَسْرِجًا بچرا گذاشت چهارپایانرا

سَرَحَ القوم وَا كَذَبَتْ أَنفُسُهَا

سَرَحَ الزَّوْجَةَ طلاق داد زن را

اَلتَّسْرَحَاتُ الدَّابَّةُ رفتند چهارپایان بسرعت

اَسْرَحَ الرَّجُلُ بِكَشَاوَةٍ وِیُوسَتَه وِیُوسَتَه حَفَنَةً

تَسْرَحَ مِنَ الْمَكَانِ بیرون رفت از آنجا

تَسْرَحَ عَنْهُ فرج یافت و خلاص شد

سَرَج - سَرَجَة واحد چهارپای چرنده - درختان

بزرگ و بلند - هر درخت بنجار یا هر

درخت دراز و طویل - اطراف و

گرداگرد خانه

سُرُوح - ج - بچرا گذاشتن چهارپایان

و چربیدن آنها

سَرَحَنَ زن بلند بالا - خرماده جوان که باردار گردیده

اسب شتاب رو

ناقة سُرُوح ماده شتر رام

وَلَدَتْ سُرُجًا و سَرَجًا با سانی زاد

عَطَاءُ سُرُوح بخشش بی درنگ

مَشِيَّةُ سُرُوح رفتار نرم

سُرُوحَة خوی و خلق

هَمَّ عَلَى سُرُوحَة وَاحِدَة اخلاق ایشان مساوی

و برابر بر یک خلق است

سَرَا ح طلاق (اسم است سِرَج را)

سَرَجِج روان

سَرَجِج فرس سرج

سَرِجِيَّة - سَرَا ح ج پاره چرم که بدان نفوذ

غیر آن دوزند - خط و راز - راه روشن

از زمین بر درخت - پاره از جامه

سارح و سارحة چهار پایان چرنده	سارح و سارحة چهار پایان چرنده
ماله سارحة ولا زاحه نیست اورا چیزی	ماله سارحة ولا زاحه نیست اورا چیزی
سرخان - سرخانه (نوٹ) - سراجین و سراج - ج	سرخان - سرخانه (نوٹ) - سراجین و سراج - ج
گرگ - شیردرنده - میانه حوض	گرگ - شیردرنده - میانه حوض
سریاح	سریاح
مَسْرَح - مسارح - ج - چراگاه	مَسْرَح - مسارح - ج - چراگاه
مَسْرَح - شانه - کتان	مَسْرَح - شانه - کتان
مُنْشَرَح (بنای لافعل) نام بحری از غروض -	مُنْشَرَح (بنای لافعل) نام بحری از غروض -
اسب شتاب رو - مرد پاکشاده و	اسب شتاب رو - مرد پاکشاده و
برهنه بر پشت خفته	برهنه بر پشت خفته
(سُرْحُوب) - سراجیب - ج - اسب بزرگ	(سُرْحُوب) - سراجیب - ج - اسب بزرگ
بیکل - شغال	بیکل - شغال
مرد بلند بالا	مرد بلند بالا
سُرْحُوب سُرْحُوب کلمه که میث ماده را برای	سُرْحُوب سُرْحُوب کلمه که میث ماده را برای
دو شیدن خوانند	دو شیدن خوانند
(سِرْخَال) گرگ	(سِرْخَال) گرگ
(سَرْد) الجلد سَرْدًا و سِرْدًا - ن - خن	(سَرْد) الجلد سَرْدًا و سِرْدًا - ن - خن
درز جلد را	درز جلد را
سورخ کرد آنخیز را	سورخ کرد آنخیز را
سَرْدَ الشَّيْءِ	سَرْدَ الشَّيْءِ
سَرْدَ الدَّرْعِ	سَرْدَ الدَّرْعِ
سَرْدَ الْحَدِيثِ أَوِ الْقِرَاءَةِ	سَرْدَ الْحَدِيثِ أَوِ الْقِرَاءَةِ
سَرْدَ الصَّوْمِ	سَرْدَ الصَّوْمِ
سَرْدَ الْكِتَابِ	سَرْدَ الْكِتَابِ
سَرْدَ سَرْدًا و سَرْدَ - ن - پی هم روزه داشت	سَرْدَ سَرْدًا و سَرْدَ - ن - پی هم روزه داشت
سَرْدَ الْأَدِيمِ وَاَسَرْدَ	سَرْدَ الْأَدِيمِ وَاَسَرْدَ
سورخ کرد و درز پوست را	سورخ کرد و درز پوست را
دوخت	دوخت
سَرْدَ النَّخْلِ وَاَسَرْدَ	سَرْدَ النَّخْلِ وَاَسَرْدَ
لَسَرْدَ الدَّرْدِ	لَسَرْدَ الدَّرْدِ
سَرْدَ	سَرْدَ
نجوم سرد	نجوم سرد
سَرْدَ	سَرْدَ
سَرَادَ	سَرَادَ
غوره خرمای سخت شده - درخت	غوره خرمای سخت شده - درخت
خرما که از تشنگی خشک و پرموده باشد	خرما که از تشنگی خشک و پرموده باشد
آنچه بدان دوزند - خدال - درز	آنچه بدان دوزند - خدال - درز
پوست را دوختن	پوست را دوختن
سَرِيد	سَرِيد
سَرِيد و مُسَرَّد در زوخته - زره بافته - زره سوراخدار	سَرِيد و مُسَرَّد در زوخته - زره بافته - زره سوراخدار
مُسَرَّد	مُسَرَّد
مُسَرَّد هَوَابِن مُسَرَّد	مُسَرَّد هَوَابِن مُسَرَّد
فخشا است عرب را (اوپر)	فخشا است عرب را (اوپر)
کنیز یا پسر آوازه خوان است	کنیز یا پسر آوازه خوان است
سَرِيدِي مرد با شتاب در امور خود - سخت توانا	سَرِيدِي مرد با شتاب در امور خود - سخت توانا
مُسَرِيدِي غالب و برتر	مُسَرِيدِي غالب و برتر
اِسَرِيدِيه غالب آمد اورا و بلند گردید	اِسَرِيدِيه غالب آمد اورا و بلند گردید
(سِرْدَاب) - سَرَادِيْب ج (نوٹ)	(سِرْدَاب) - سَرَادِيْب ج (نوٹ)
خانه که در زیر زمین سازند	خانه که در زیر زمین سازند
(سَرْدَجَه) سَرْدَجَه برخود گذاشت اورا	(سَرْدَجَه) سَرْدَجَه برخود گذاشت اورا
(سَرْدَحَه) سَرْدَحَه برخود گذاشت اورا	(سَرْدَحَه) سَرْدَحَه برخود گذاشت اورا
سِرْفَاح و سِرْدَاحَه ماده شتر بزرگ یا فریب پر	سِرْفَاح و سِرْدَاحَه ماده شتر بزرگ یا فریب پر
گوشت	گوشت
سِرْدَاح - سَرَادِيْح ج - سِرْدَاحَه واحد درختان مؤ	سِرْدَاح - سَرَادِيْح ج - سِرْدَاحَه واحد درختان مؤ
جای نرم که گیاه روید	جای نرم که گیاه روید
مُسَرْدَح برخود گذاشته شده	مُسَرْدَح برخود گذاشته شده
ه (سَرَادِيْح) و سَرْدُوْح خرمای ترومانه نهاد	ه (سَرَادِيْح) و سَرْدُوْح خرمای ترومانه نهاد
(سَكْرَدَق) البيت نصب کرد سر پرده برخانه	(سَكْرَدَق) البيت نصب کرد سر پرده برخانه
سَرَادَق - سَرَادَقَات - ج - سر پرده - خیمه از	سَرَادَق - سَرَادَقَات - ج - سر پرده - خیمه از
پنبه - غبار بلند رفته - دود بلند که	پنبه - غبار بلند رفته - دود بلند که
بخیزی گرفته - یا هر چیزی که محیط بخیزی باشد	بخیزی گرفته - یا هر چیزی که محیط بخیزی باشد
بيت مُسَرْدَق خانه با سر پرده یا آنکه بالا و پائین	بيت مُسَرْدَق خانه با سر پرده یا آنکه بالا و پائین
آن پرده پرده کشیده باشند	آن پرده پرده کشیده باشند
ه (سَرْدَوْلَة) گردو - شراب	ه (سَرْدَوْلَة) گردو - شراب
(سَرِيْس) سَرَسَاء - پد خوی شد - دانا	(سَرِيْس) سَرَسَاء - پد خوی شد - دانا
ویشیار گردید پس از نانا دانی	ویشیار گردید پس از نانا دانی
نامرد شد با جماع نکرد یا فرزندی	نامرد شد با جماع نکرد یا فرزندی
نشد اورا - سَرِيْس ص	نشد اورا - سَرِيْس ص
سَرِيْس الْفَخْل باردار نکرد ماده را	سَرِيْس الْفَخْل باردار نکرد ماده را
سَرِيْس - سَرِيْس ج مرد زبرک هوشیار - نگهبان	سَرِيْس - سَرِيْس ج مرد زبرک هوشیار - نگهبان
چیزی	چیزی
سَرِيْس - سَرَسَاء ج (بنام معانی سَرِيْس)	سَرِيْس - سَرَسَاء ج (بنام معانی سَرِيْس)
(سَرَسَر) السُّفْرَة تیز کرد کار دورا	(سَرَسَر) السُّفْرَة تیز کرد کار دورا
سَرَسُور دانی بزرگ - دوست و یار خالص - بیکان	سَرَسُور دانی بزرگ - دوست و یار خالص - بیکان

هو سُر سُو رمال

اونيكو قيام كننده در امور

شترانست

(سِر سَنام)

بیماره که در دماغ حادث شود

(سَرَطَه)

سَرَطَا و سَرَطَانَا - ن - و سَرَطَو

اِسَرَطَ فرو برد لقمه را

اِسَرَطَ فِي حَلِيقَةٍ

بآسانی فرو شد در گلوئی او

سَرَطَ

سخت دیر - بسیار پر خوار و لقمه بزرگ

سُرَطَه

زود فرو برنده

سِرَاط

راه روشن و واضح

سَرَاط

بسیار پر خوار

سُرَاط

شمشیر بران

سُرَاطِي و سُرَوَاط

بسیار پر خوار

سَكِيف سُرَاطِي

شمشیر بران

سَرَطَان خَرَجَنَك بَشَكَل

نوعی بیماریست



که اول بقدر دانسته شود

و بعد کم کم بزرگ میشود

و بران عروق مانند

پای خرچنگ دیده شود - بر حسب درجه

- تیز قدم - بسیار پر خوار - بزرگ لقمه

سُرِطَاء

نوعی از آتش مانند حریره

سِرِطِيط

بسیار پر خوار - بزرگ لقمه

سِرِطَرَاط

پالوده - جلوانی است

مِسَرَط و مِسَرَط

راه گذر غذا در گلو

مِسَرَط

تند خوار - سریع الاكل

(سَرَطَع) سَرَطَعَه

سخت دويد از ترس و بیم

(سَرَطَل)

دراز لرزان مضطرب

سَرَطَلَه

درازی بالا غری و اضطراب بنیه

(سَرَطَم) و سِرَطِم

دراز بالا بلند - آواز

واضح - گفتار فراخ حلق و زود فرو برنده

سِرَطِم

بسیار پر خوار - سخن گوی بلیغ

(سَرَع) سُرَعَه و سِرَعَا و سِرَعَا و سِرَعَا و سِرَعَا

سُرَاعَه - ک - ف - شناخت و سرعت نمود

سَارِع إِلَيْهِ

شناخت

سَارِع فِي الْأَمْرِ

جند کرد در کار

اَسْرَعَ فِي الْمَشْيِ اِسْرَاعًا

شناخت در رفتن

تَسَارَعَ إِلَى الْأَمْرِ و تَسْرَعَ

شناخت بسوی او

تَسْرَعَ بِالْأَمْرِ

مبادرت جست با کار

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُع - ج

شاخ تراگور و هر شاخ

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

سَرَعَ و سِرَعَ - سُرُعَان - ج - شناخته - شاخ تری افتاده

مُسْرِعُونَ - سُرْعُوْفَةُ (مَوْنَت) نازک و سبک گوشت
 - اسب بلند بالا - زن دراز قامت
 نازک اندام - بلخ و کرمان جامه خوار
 (سُكْرِيخ) سُرْعَا - ت - خورد خوشه انگور را
 باین آن
 سُرْعُ - سُرُوغ - ج - شاخ انگور
 (سُرْفَت) السَّرْفَةُ الشَّجَرَةُ سُرْفَان - خورد
 کرم سفید برک و حنت را
 سُرْفَتِ الْاُمِّ وَلَدَهَا بدین روش کرد مادر بچه را
 بزبانی شیر
 سُرْفَ سُرْفًا و خرج مال فرونی کرد - ترک کردن چیزی
 مَا فِي عَطَائِهِمْ مَقْ وَلَا سُرْفٌ در عطا نداشتند
 و نه غصبت کنند (داند بچه کسی عطا کند)
 سُرْفَتِ الْقَوْمِ تجاوز کردند گروه
 سُرْفَتِ الرَّجُلِ بِالْخَمْرِ حریص بمی گردید
 سُرْفَتِ الطَّعَامِ آن مقدار خورد تا اینکه سرفه دار گرفت
 اُسْرَفَ الْمَالِ بی اندازه خرج کرد
 اُسْرَفَ فِي كَذَا تجاوز از حد نمود و زیاده
 روی کرد
 اِسْرَافٌ در غیر طاعت خرج کردن
 - خوردن چیزی که حلال نیست - خطا کردن
 سُرْفٌ سُورف و رتبه - خطا -
 خیرگی عقل - حریص بر شراب
 ذَهَبَ مَاءُ الْحَوْضِ سُرْفًا رفت آب حوض از میان
 آن
 رَجُلٌ سُرِفَ الْفَوَادِ مرد فاضل و خطاکار
 اَرْضُ سُرْفَةٍ زمین پراز مور سفید
 سُورْفٌ چیزیست سفید مانند بافته کرمان ابریشم
 سُرْفَةٌ مور سفید که از چوب خانه سازد و در آن میرود
 اُسْرُوفٌ سُورب (مقرنس)
 سُورُوفٌ سخت و بزرگ
 سُورِبٌ رسته درختان انگور
 مُسْرِفٌ بی خرج کننده
 (سُرْفٌ) مِنْهُ الشَّيْءُ سُرْفًا وَسُرْفًا وَسُرْفًا
 - ض - دزدی کرد

سُرْفَتِ سُرْفًا - ف
 سُرْفَتِ مَفَاصِلُهُ
 پوشیده شد
 مست و فرو بسته گردید
 بند اعضای او
 مست و ضعیف گردید
 اُسْرَفَ اِسْرَافًا
 اُسْرَفَ عَنْهُمْ سپس و عقب ماند از آنها و پنهان شد تا برود
 سُرْفَةً كُسْرِيًّا بدزدی نسبت کرد او را
 سَارِقَةٌ مُسَارِقَةٌ دزدیده بسوی او نگرست
 اُسْرَفَ كُسْرِيًّا اندک اندک دزدی کرد
 اُسْرَفَتِ مَفَاصِلُهُ مست و ضعیف شد بندهای او
 اِسْتِرَاقٌ دزدیده و پنهانی گوش دادن سخن کسیرا
 دزدی
 سُرْفٌ وَسُرْفَةٌ
 سُرْفٌ - سُرْفَةٌ واحد
 شقایق حیر و طوقه های آن
 سَارِقٌ دزد
 سَوَارِقٌ زوائد پره قفل
 سِرْقَانِ سربین حیوانات
 اُسْتِرْقٌ و بیای ضخیم
 مَسْرُوقٌ دزدیده
 مُسْرِقُ الْعَنْقُ وَ مُسْتِرْقٌ کوتاه کردن
 مُسْتِرْقٌ ناقص ضعیف خلقت - پنهانی
 گوشش دارند سخن کسیرا
 (سُرْقُح) شراب ترش
 (سُرْكَا) سُرْكَاء - ف - سُست شدن و بعد قوت
 و توانائی
 سُرْكُوكٌ شتر لاغر
 سُرْفَكْ وَ سُرْوَكْ بد رفتاری - دزدگی - سُستی در
 رفتار از لاغری و پاماندگی
 (سُرْمَر) فَتْسَرَمٌ پاره کرد و اثر پس پاره پاره
 شد
 سُرم دمانه روده مستقیم و بُر
 سُرم کلمه که بدان سکر از جگر کنند فِقَالٌ سُرْمًا
 ورود و بُر
 سُرم زنبور است بدسیاه و زرد
 سُرمهان سُرمهان
 سُرمیم پاره پاره کردن
 مُسْرِمَةٌ پاره پاره
 (سُرمَد) همیشه - پیوسته - شب در

سَرَمَدِی آنچه برای او اول و آخر نیست
(سَرَمَط) الشَّعْر اندک و نیک گردید موی
سَرَمَط و سَرَامِط و سَرَمَطِیَط و سَرَمَط شتر

سَرْمَوَط دراز میکل
شتر و دراز میکل - پوست گوشتند که
خیل در آن می نهند - هر کلیم و مانند
آن که بدان خیز بر او پوشند یا بچند
(سَرْمَوَط) و سَرْمَوَط گنباهی است بین برک

و بفارسی شرنک گویند
چیز است که از سفیدار و قلعی
سوخته بهم رسد شبیه شجرف و
گاهی دیوار را بدان پیرایند به

۵ (سَرَنَدِیْب) جزیرہ الیت در بند کہ آدم
والمش و رائجی ہمہ طئمودہ

۵ (سَرِنْدِی) - سَرِنْدَا (مُونِث) ورنِث و
 شَاب و تَجْمِیل و رَا مَوْرُخ و
 و رَا ز بَلَنْد قَا مَت
 بَا شَہ (مَرغ شکاری)
 شَلْوَار پُوشَانِیْدَم ا و رَا
 شَلْوَار پُوشِیْد

۵ (سَرِنَا ف)
 سُرُوف
 ۵ (سَرَوَلَتَه)
 سَرَوَل

سَراویل - سَراویلات - ج (نادر) - شلوار به
 فرس مُسَرُول
 اسبی که سفیدی قواطم
 از بازوهای گزشتنه باشد

ه (سَرْهِيَّة) کبوتر یا پر
زن تنومند و رازق مت

ه (سُرْحَجَة) سُرْهَب
 امری - بسیار نوس پر حوار
 سرکشی و تندر - سخت
 تافتن ریمان را

جبل مسرج
(سَرْهَد) السَّام
سَرْهَد الصَّبِي
رسمان تحت نافه
بريد کوٹا نرا
نیکو پرورش داد کو دکر



سَرَهَقْد
(سَرَهَقَف) العَذَاء
سَرَهَقَف الصَّبِي
لو مان قریب
نیکو ساخت غذا را
نیکو پرورش داد کودک را